جامعه‌شناسی

احمد قاسمی



جامعه شناسی

نویسنده: احمد قاسمی
بازتایپ: انتشارات محسن
پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com
وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com
تاریخ انتشار: ثور ۱۴۰۲ ـ اپریل ۲۰۲۳



«جامعه شناسی» اثر رفیق احمد قاسمی از مارکسیست‌های برجسته ایران می‌باشد که به بررسی تاریخچه، نظریه‌ها و روش‌های جامعه‌شناسی و همچنان تحلیل جامعه‌های سنتی و مدرن و عوامل تغییرات اجتماعی به صورت فشرده و با بیان ساده پرداخته است. این کتاب ارزشمند برای نوآموزان است که «انتشارات محسن» به بازتایپ و نشر آن مبادرت ورزید.

رفیق قاسمی از معدود رهبران «حزب توده ایران» بود که در برابر سقوط این حزب به گودال رویزیونیزم خروشچفی ایستاد و تا آخر زندگی و توان‌اش را در راه احیای حزب طبقه‌ی کارگر و مبارزه قاطع در دفاع از مارکسیزم-لنینیزم سپری نمود.

رفیق قاسمی در ۲۴ دلو ۱۳۵۲ در اثر سکته قلبی به ناگاه چشم از جهان فروبست اما شاگردانی را در مکتب خویش تربیت نمود که راه و اندیشه جاودانه وی را ادامه خواهند داد.

فهرست

۱- چه فرقی بین افراد موجود است؟

بیست‌وچهار سال پیش در یکی از روزهای دی ماه در همسایگی ما، در یکی از خانه‌های مجلل، طفلی متولد شد که تمام اهل محل برای خوشامد پدر و مادرش ولادت او را جشن گرفتند. یک نفر پزشک و یک نفر ماما از یک هفته پیش مراقب ولادت او بودند و همین که بدنیا آمد وی را به دایه مهربان و زیبایی سپردند و اطاقی مخصوص وی را آراستند.

در همان موقع در سر محله ما یک زیرزمین غار مانند در زیر یک دکان بقالی با دیوارهای کاهگلی قرار داشت که قسمت‌های زیادی از کاهگل آن ریخته و آن را بیشتر به غار شبیه ساخته بود.

نور آفتاب فقط از درب غار که نیم‌متر پایین‌تر از زمین قرار داشت و بلندی آن روی‌هم‌رفته بیش از یک مترونیم نبود به داخل این مغاره نفوذ می کرد. در این زیرزمین یک خانواده، یعنی یک پدر و یک مادر و یک پسر دو ساله منزل داشتند و زمستان‌ها از عموی پیر خانواده که به آنها پناه می‌آورد نیز پذیرایی می کردند.

اتفاقا در شب همان روز مادر خانواده در حالی که هیچ پرستاری جز شوهر و هیچ وسیله پوشش و آسایش جز لحاف پاره پاره خویش نداشت فرزندی زایید که سه ساعت بعد از شدت سرما هنوز چشم به دنیا نگشوده رخت از دنیا بربست.

چه فرقی بین این طفل و آن طفل که در آن خانه مجلل به دنیا آمد موجود بود؟ چرا برای ولادت او ده‌ها نفر جشن گرفتند و برای مرگ این یکی هیچ چشمی جز چشم مادر و پدرش نگریست؟ چرا پزشک و ماما بسراغ این یکی نرفتند؟ چرا یک بستر گرم نصیب این مهمان عزیز نبود؟

پس چرا یکی از آنها نصیبی از دنیا نداشت و دیگری کلیه نعمت‌های دنیا را برای خود آماده دید؟ آیا آن یکی تقصیری داشت که به این بلیه دچار شد؟ اگر آن طفل را شبانه از بستر مرگ بر می‌داشتند و از سرما محفوظ نگهداشته روز بعد به طور پنهانی به جای این یکی می‌نهادند آیا سر نوشت وی تغییر نمی‌کرد؟ البته تغییر می‌کرد و او هم در جزو «آقازاده‌ها» در می‌آمد.

از این مشاهده چه نتیجه می‌گیریم؟

چنین نتیجه می‌گیریم که همه مردم یکسان بدنیا می‌آیند و اختلافاتی که در میان مردم دیده می‌شود غالبا از اختیار آنها بیرون است و مربوط به موقعیت اجتماعی آنهاست.

۲- افراد پرورده محیط خود هستند

آن طفل نوزاد مرد ولی برادر دو ساله او زنده ماند اگر ما این بچه را و آن پسر اعیان را در میدان زندگانی تعقیب کنیم نکته‌ای که در بالا بیان کردیم بهتر آشکار می‌شود.

این طفل فقیر که حسین نام داشت پدرش هیزم‌شکنی می‌کرد و مادرش درکارهای

خانگی به خانواده‌های محل کمک می‌نمود و مثلا رخت‌شویی می‌کرد و از این راه دستی به بال شوهر می‌زد. هر وقت برای رخت‌شویی به صحرا می‌رفت حسین را کشان‌کشان با خود می‌برد و وقتی که بزرگ‌تر شد قسمتی از رخت‌ها را روی سر او می‌گذاشت. اما گاهی که مثلا برای کار یک ساعته از غار خارج می‌شد حسین را در داخل زیرزمینی گذاشته در را بروی او می‌بست تا بیرون نیآید و زیر دست و پا نرود. حسین طبیعتا مزاج خوبی داشت، اما در چهار سالگی یک دفعه سینه‌پهلوی سختی گرفت و چون پوشش کافی و پرستار و طبیب و دوا نداشت، نزدیک به مرگ شد و پس از آن که تصادفا از چنگ مرگ نجات یافت به کلی ضعیف و مردنی گردید و همیشه از سینه می‌نالید.

وقتی که بزرگ شد دیگر نمی‌توانستند او را در زیر زمین نگهدارند و او با کمال آسایش‌خاطر در گرد و خاک و گل و لای کوچه غلت می‌زد و با همسالان ولگرد خود تیله‌بازی می‌کرد، و چون نزدیک بود او هم به ولگردی و بیکاری عادت کند هنوز ده سالش تمام نشده بود که او را به دکان پینه‌دوزی سپردند تا هم حرفه‌ای یاد بگیرد و هم از توی کوچه جمع شود. حسین در روزهای اول کتک زیادی از استاد خورد اما به زودی هوش فراوانی نشان داد، طوری که پس از چند ماه علاوه بر این که ناهارش را می‌دادند روزی دو ریال هم برایش مزد معین کردند. کم‌کم کار حسین خوب شد و مزدش به روزی پنج ریال و یک تومان رسید و هنوز شانزده سالش تمام نشده بود که روزی پانزده ریال مزد می‌گرفت.

کار کفاشی خیلی یکنواخت و خسته‌کننده بود صبح که کارگرها به مغازه می‌آمدند قریب نیم‌ساعتی مجلس شان گرم بود و با هم صحبت می‌کردند اما به زودی حرف شان تمام می‌شد و همگی در سکوت فرو می‌رفتند و فقط صدای تپ‌تپ مشته و ضربه چکش و کشیده شدن نخ به گوش می‌رسید گاهی بعضی از کارگران زمزمه می‌کردند ولی زود ساکت می‌شدند و همان حالت افسردگی را به

خود می‌گرفتند.

در این سکوت در فکر چه بودند؟ تقریبا می‌توان گفت که هیچ فکری در سر نداشتند. زیرا هیچ عالمی غیر از همان عالم کفاشی و آن فضای تنگ و دلگیر نداشتند. آنها زندگانی را می‌گذراندند بدون آن که به گذشتن زندگانی واقف باشند.

برای آنها زندگانی جز کار کردن و رنج بردن معنی دیگری نداشت. صبح بر سر کار می‌آمدند و ساعت هشت و نه و گاهی ده از کار دست می‌کشیدند و هر کدام به طرف خانه خویش رهسپار شده بدن خسته و کوفته خود را به دست خواب می‌سپردند و فردا از هول این که موقع کار دیر نشود، از خواب می‌جهیدند و مانند افزارهای بی‌جان و خودکار به سوی کارگاه می‌شتافتند.

حسین پروگرام را خیلی منظم انجام می‌داد و دلخوش بود از این که داخل مردها شده است و مزد می‌گیرد و می‌تواند به پدر و مادر خویش کمک کند. اما چند سالی که گذشت کم‌کم خسته شد، زیرا هیچ چیز جدیدی در زندگانی او پیش نمی‌آمد، جسم او خسته شده بود، روح او کشته شده بود، اصلا نمی‌دانست برای چه زنده است و چه دلخوشی دارد.

این حالتی که حسین به آن مبتلا شده بود، این افسردگی و ملالت که عموما دامن‌گیر محرومین اجتماع می‌شود، بزرگ‌ترین خطر زندگانی است و اشخاص را یا به خودکشی و یا به فساد (که در حقیقت خودکشی تدریجی است) می‌کشاند. یگانه چاره این مرض خطرناک ایجاد روح مبارزه است.

باید به این سرکوب‌دیدگان اجتماع ندا داد که مایوس نباشید، دلسرد نشوید، زندگانی به خودی خود ناگوار نیست اگر مسیر عمر را تغییر بدهید: اگر این لجن‌زارها را از جویبار عمر دور کنید بسیار شیرین و خوشگوار خواهد شد.

آیا همه در دنیا بدبخت اند؟ آیا همه در فقر و فلاکت زیست می‌کنند؟ چرا بعضی‌ها خوشبخت شدند؟ چرا بعضی‌ها به آسایش رسیدند؟ چرا درهای خوشبختی بر روی شما بسته است؟ چرا محکوم به زجر و مذلت هستید؟ به جای آن‌که مایوس می‌شوید و از زندگی دست می‌کشید، در صدد حل این مسئله‌های زندگی باشید. آن وقت خواهید دید که هر روز دل‌خوشی‌های جدیدی برای شما پیش می‌آید و هر روز نور امید بیشتری در دل شما تابیده می‌شود.

اما حسین در میان چه اشخاصی زندگانی می‌کرد؟ در میان اشخاصی که همه آنها در سایه افسردگی و ملالت قرار گرفته بودند، در میان کسانی که روح مبارزه در آنها دمیده نشده بود و در حقیقت «دل‌مرده» بودند. از این جهت مرض ملالت به حسین سرایت کرد و او را کم‌کم به طرف فساد کشانید. می‌خواست سختی‌های زندگی را فراموش کند و هیچ راهی در پیش پای او جز توسل به می‌خانه‌ها و عشرت‌خانه‌ها نبود. او هم مانند هزاران بیچاره دیگر به طرف این کانون تباهی جلب شد.

گاهی در روی یکی از دندان‌های شما یک نقطه کوچک سیاهی پیدا می‌شود به نظر اول هیچ قابل اهمیت نیست. اما آن نقطه کار خود را می‌کند و هر روز بزرگ‌تر می‌شود، به طوری که یک روز تمام دندان را فرا می‌گیرد و آن را می‌پوشاند. فساد اجتماعی هم به همین طریق ظاهر می‌شود و همین خاصیت را دارد.

یکی دو سال نگذشت که حسین در غرقاب فساد غوطه‌ور گردید به طوری که اگر حالا او را ببینید نخواهید شناخت: از ریخت افتاده، همیشه مست است، به کار بی‌اعتناست، توجهی به حال پدر و مادر ندارد، همیشه عصبانی است و حتی امسال مدت یکی دو ماه به اتهام چاقوکشی در زندان بود.

همه از او متنفرند، همه به او دشنام می‌دهند، همه او را میکروب اجتماع می‌دانند و حتی بعضی‌ها قتل او و امثال او را واجب می‌شمارند ولی ما قدری دقت کنیم

و ببینیم که آیا حسین این قدر مقصر است، آیا او جامعه را فاسد کرد یا جامعه او را تباه ساخت؟

وقتی که حسین کوچک بود جامعه او را سرپرستی نکرد، او را به دست فقر و بیماری سپرد، هیچ تربیتی به او نداد. حسین در حقیقت درخت خودروی اجتماع بود که در معرض هزاران باد مخالف قرار گرفت معذالک وقتی که نشوونما یافت ثمره خویش را به اجتماع بخشید، یعنی بازوی خود را در اختیار اجتماع گذاشت.

اما اجتماع با او چه کرد؟ ثمره بازوی او را گرفت و هیچ امتیاز و بهره‌ای به او نداد. حسین کار می‌کرد و تولید ثروت می‌نمود، اما سازمان اجتماع طوری بود که آن قدر از این ثروت که بتواند زندگانی حسین را تامین نماید به دست وی نمی‌رسید.

حسین هیچ وقت نتوانست منزل قابل سکونت داشته باشد، هیچ وقت نتوانست غذای کافی بخورد، هیچ وقت نتوانست لباس مناسب بپوشد. حسین با وجود ثروتی که به جامعه تحویل می‌داد، از فرهنگ و از بهداشت محروم بود. آیا در این صورت حق نداشت که به جامعه بدبین بلکه با آن دشمن باشد؟

اگر شما گیاهی را در محلی که هوا و روشنایی ندارد بگذارید بدیهی است که پژمرده می‌گردد و خشک می‌شود و به ثمر نمی‌رسد. اجتماع ما در حقیقت با افراد خود همین نسبت را دارد، یعنی دارای استعداد کافی برای پرورش افراد نیست و اوست که افراد را پژمرده و فاسد می‌گرداند.

از طرف دیگر، آن عاملی که در فاسد ساختن افراد بیشتر از همه موثر می‌باشد فقر و فلاکت است. اگر پدر حسین فقیر نبود و پسرش بدون تربیت بار نمی‌آمد، مریض و علیل نمی‌شد، از فرهنگ و بهداشت محروم نمی‌ماند، بالاخره فاسد از آب در نمی‌آمد.

از اینها چه نتیجه می گیریم؟

چنین نتیجه می گیریم که:

۱ ـ صفات افراد مناسب با محیط آنهاست و اگر ما بخواهیم افراد اصلاح شوند باید قبلا به اصلاح محیط بپردازیم و طوری کنیم که هر کس بتواند از مزایای اجتماعی برخوردار شود. کسانی که می‌خواهند خلاف این را نشان بدهند کسانی هستند که از اصلاح جامعه می‌ترسند زیرا می‌دانند در این صورت جلو سوءاستفاده‌های آنها گرفته خواهد شد.

۲ ـ اولین قدمی که در راه اصلاح جامعه برداشته می‌شود باید در راه بهبود اوضاع مادی باشد زیرا اگر نان نباشد فرهنگ و بهداشت نخواهد بود و فقط در اثر بهبود اوضاع مادی است که سایر اوضاع اجتماع را می‌توان اصلاح کرد.

حالا برای این که موضوع روشن‌تر شود آن طفل اعیان‌زاده‌ای را هم که قبلا از او صحبت کردیم، در میدان زندگانی در نظر می گیریم.

۳- اختلافات افراد را جامعه به وجود آورده است

این آقازاده اسمش فریدون بود. پدرش چون در زمان جوانی در عیاشی افراط کرده و بدن خودش را تباه ساخته بود، فرزندش نمی‌شد. از این جهت چندین سال پیش از فریدون به نذر و نیاز پرداخت و زن‌های متعددی عوض کرد و مبلغ هنگفتی پول طبیب و دوا داد که شاید اولاد پیدا کند.

وقتی که زن آخری‌اش پسر زایید از خوشحالی در پوست نمی گنجید و از ترس

این که مبادا این بچه هم بمیرد و از دست برود، در مواظبت او افراط می کرد. بخصوص که مزاج فریدون به واسطه سالم نبودن پدرش قوی نبود اما یکی دو سال که گذشت معالجه‌های دکتر و شیردایه و شیر خشک فرنگی و پرستاری‌های دیگر، نقص طبیعی را جبران کرد و آثار ضعف فریدون کم کم رفع شده خاطر پدرش را از تشویش بیرون آورد.

هیچ چیزی از فریدون مضایقه نمی‌شد و اراده او بالای اراده همه بود. از این جهت خیلی لوس و بهانه‌گیر بار آمد. در آن موقع تازه نمونه‌های سه‌چرخه به ایران رسیده بود و از بازیچه‌های خیلی لوکس محسوب می‌شد.

فریدون یکی از این سه‌چرخ‌ها و یک نوکر مخصوص داشت که در دنبال خودش راه می‌انداخت. هر وقت در کوچه خسته می‌شد نوکر مخصوص میبایست او را و سه‌چرخه‌اش را به دوش گرفته به منزل برساند.

بعد از آن هم که قدری بزرگ‌تر شد و به کودکستان می‌رفت این نوکر مخصوص کیف و پاکت آجیلش را در دنبالش می کشانید. وقتی هم که به هفت سالگی رسید و به مدرسه رفت باز این نوکر مثل سایه در دنبالش بود و زنگ‌های تفریح به او خوراکی می‌داد.

فریدون در نتیجه ملاحظه‌ای که ازش می کردند، به قدری جری شده بود که هیچکس را بالاتر از خودش نمی‌توانست ببیند و حتی چندین مرتبه به معلمش فحش داد و از مدرسه قهر کرد و چون می‌دانست که او را به احترام دم‌ودستگاه پدرش هیچ وقت تنبیه نمی کنند به هیچ کدام از نظامات مدرسه پابند نبود و با آن که معلم‌خانگی هم داشت، شوق زیادی به درس نشان نمی‌داد اما با وجود این هر ساله بالا می‌رفت تا آن که به کلاس شش رسید.در آنجا چون امتحانات نهایی بود یک سال رفوزه شد.

در سال ششم متوسطه هم یک سال لنگر انداخت ولی چون اسباب معاش و تحصیلش فراهم بود، غصه‌ای بخاطر راه نداد و بالاخره خودش را به کلاس عالی رسانید. یک سال رفت به قسمت آموزش عالی زبان، اما به نظرش رسید که آموختن زبان خیلی مشکل است از این جهت از آنجا بیرون آمد و در دانشکده حقوق اسم نوشت و تا حالا هر طور بوده خودش را به کلاس سوم رسانیده است.

فریدون از روزی که بدنیا آمد چند تا نامزد داشت چون که همه قوم و خویش‌ها و دوست و آشناها به مناسبت مکنت پدرش می‌خواستند دخترشان را به او بچسبانند.

البته در جامعه‌هایی که پول حلال همه مشکلات است و همه رابطه‌های اجتماعی بر روی پول قرار گرفته زناشویی هم در حقیقت یک معامله پولی است. همیشه خانواده‌هایی که تقریبا به یک اندازه ثروت دارند با هم وصلت می‌کنند و در حقیقت، پول‌های‌شان را با هم پیوند می‌دهند و هیچ در نظر نمی‌گیرند که داماد و عروس با هم سنخیت داشته باشند.

از این جهت فریدون هنوز هفده سالش تمام نشده بود که دختر یکی از تجار را برایش گرفتند. خیلی هم به موقع بود، چون فریدون مدتی بود که سر و گوشش می‌جنبید و نه تنها در کافه‌ها به مشروب‌خوری عادت کرده بود بلکه کم‌کم وارد فسادهای دیگر هم می‌شد اما زن گرفتن هم نتوانست فریدون را جمع‌وجور کند چون فریدون خودش را از بچگی در میان عیش و عشرت دیده بود، از دنیا هیچ چیزی غیر از کیف کردن نمی‌فهمید، بیکار هم بود و بیکاری یکی از بزرگ‌ترین اسباب فاسد شدن است.

وقتی که انسان بیکار بماند قوه خیالش به‌کار می‌افتد و اگر آدم خیلی فهمیده و پخته‌ای نباشد خیالش همیشه به طرف لذت‌های جسمانی و کیف و خوشی

می‌رود و او را وادار می‌کند که به کارهای فاسد دست بزند. از بیکاری پرهیز کنید چون بیکاری سر چشمه عیب‌هاست.

اما فریدون روز به روز بیشتر در منجلاب فساد فرو رفت و سه سال قبل کاری کرد که اگر کس دیگری مرتکب شده بود غیر از تف و لعنت چیز دیگری نمی‌دید.

قضیه این بود که من یک روز صبح زود که هنوز هوا تاریک و روشن بود از خانه بیرون آمدم که خودم را ساعت ۸ به دانشگاه برسانم. هوا خیلی سرد و یخبندان بود و من سرم را توی یقه پالتو فرو برده بودم. یک مرتبه در وسط جوی کوچه که کمی آب از آن می‌گذشت یک چیزی به نظرم رسید اول خیال کردم بچه گربه است ولی وقتی که نزدیک شدم چیزی به چشمم خورد که به جای خشکم زد، دیدم که بچه نوزاد را در یک تکه گلیم پچیده و توی جوی انداخته‌اند! البته بچه بیچاره سیاه شده و مرده بود! اما سر و صدای قضیه در محله پیچید و فردای آن روز معلوم شد که کلفت خانه فریدون ازش آبستن می‌شود و وقتی که می‌فهمند آبستن است او را بیرون می‌کنند. بیچاره در خانه دیگری مشغول کلفتی می‌شود و آبستن خودش را پنهان می‌کند. بالاخره روزی که می‌خواهد بزاید به بهانه دل درد در اطاق خودش می‌رود و درد را تحمل کرده و بدون سر و صدا می‌زاید و فورا دست به دهان بچه گذاشته خفه‌اش می‌کند و شب او را توی جوی می‌اندازد تا به این وسیله آبروی خودش را حفظ کند.

همه به این زن بیچاره فحش می‌دادند و با چشم تحقیر و کینه بهش نگاه می‌کردند و می‌گفتند باید او را سنگسار کرد اما هیچ کس از فریدون حرفی نمی‌زد، هیچ کس حساب نمی‌کرد که این زن چندین سال است که شوهرش مرده و هیچ وسیله تفریح ندارد و زود گول می‌خورد. اما فریدون از روزی که بالغ شده و زن گرفته همه جور وسایل کیف دارد، همه چیز را می‌فهمد و معذالک چنین کاری را کرده و بعد هم حاضر نیست نتایجش را تحمل کند.

متاسفانه در جامعه ما هر سرزنشی که هست برای فقر است و همیشه روی عیب‌ها و فسادهای پولدارها سر پوش می‌گذارند.

مثلا فریدون شب‌ها مست می‌کرد، اما چون این مشروب را در مهمانخانه‌های عالی می‌خورد و پیاده هم به خانه نمی‌آمد که تلو تلو بخورد هیچ کس عیب نمی‌دانست و مثل حسین بیچاره ملامتش نمی‌کردند و به جایی که بگویند خیلی الواط و فاسد است، می‌گفتند خیلی «دست‌ودل‌باز» و خوش گذران است!

مقصود من این نیست که تمام اخلاق فریدون را شرح بدهم، مقصودم اینست که طرز بار آمدن و پرورش و زندگانی فریدون را به شما نشان بدهم تا به این جا برسیم که چند وقت پیش آقای فریدون خان در یکی از شب‌نشینی‌ها که به خیال خودشان از اصلاحات اجتماعی حرف می‌زدند به رفقایش می‌گفت: «بله بالاخره استعداد ذاتی چیزی دیگر است. مثلا من و این حسین کفاش با هم همبازی بودیم. اما گذشته از این که پدرش کوتاهی کرد و او را نگذاشت درس بخواند، خودش هم لگد به بخت خودش زد، و الا او هم می‌توانست از این کفاشی دارای خانه و زندگی بشود.»

بیاییم ببینیم که آیا فریدون در این حرفی که زده حق داشته و آیا او می‌تواند حسین یا پدر حسین را سر زنش کند؟ آیا فریدون برای این که به درجه امروزی‌اش برسد زحمتی کشید؟ آیا کوشش او با زحمتی که حسین تحمل می‌کرد قابل مقایسه است؟ جواب همه این سوال‌ها منفی است. از طرف دیگر باید ببینیم آیا فریدون بیشتر الواط است یا حسین؟ کدام یکی‌شان حق دارند الواط باشند؟ حسین که بی‌خانمان است و هیچ وسیله زندگی ندارد یا فریدون که همه چیز دارد وسایل کیفش از هر جهت مهیاست؟ جواب این سوال‌ها هم به ضرر فریدون است.

آنچه فریدون را به جلو آورد، کوشش خود او نبود، بلکه موقعیت اجتماعی‌اش بود. فریدون یکی دو سال هم در دوره تحصیل رفوزه شد ولی موقعیت اجتماعی‌اش

نگذاشت که لنگر بیندازد و او را به جلو راند. شاید امروز فکر او بهتر از فکر حسین باشد ولی این دلیل استعداد ذاتی فریدون نیست بلکه برای اینست که از بچگی نگذاشتند فکر حسین به کار بیفتد و حتی یک دفعه هم امتحان نکردند حسین چه استعدادهایی دارد و از این جهت استعدادهای او همه به هدر رفت.

البته مقصود ما این نیست که بگوییم همه افراد بشر طبیعتا از همه حیث با هم مساوی اند ولی می‌گوییم که:

۱ ـ عموم افراد اگر از یک چیز کم دارند از چیز دیگر زیاد دارند، مثلا یکی ممکن است پنجه قوی داشته باشد اما چشمش زیاد دوربین نباشد و یکی دیگر چشمش زیاد دوربین باشد اما پنجه‌اش قوی نباشد. از این جهت ما نمی‌توانیم بگوییم که یکی از اینها مطلقا بر آن یکی ترجیح دارد.

۲ ـ خیلی از اختلافاتی که امروز طبیعتا میان افراد بشر موجود است، در اثر میراثی است که از پدران خود می‌برند و آن میراث غالبا در اثر اوضاع اجتماعی پیدا شده است. مثلا فرزند یک آدم تریاکی قاعدتا از فرزند یک آدم حسابی ضعیف‌تر می‌شود. پس ما اگر اوضاع اجتماعی را اصلاح کنیم بیشتر این اختلافات رفع می‌گردد.

۳ ـ این همه اختلافاتی که امروز در جامعه میان افراد بشر می‌بینیم در اثر اختلافات طبیعی آنها نیست بلکه زاییده اوضاع اجتماعی است و ما برای این که افراد بشر به تساوی نزدیک شوند باید اوضاع ظالمانه اجتماعی را که بدون جهت میان افراد فرق می‌گذارد، از بین ببریم.

حالا ببینیم این اوضاع ظالمانه اجتماعی چطور پیدا شد؟ آیا بشر از روزی که در زمین ظاهر گشت این اوضاع ظالمانه اجتماعی را داشت؟

۴- اجداد اولی ما چطور زندگی می‌کردند؟

برای این که موضوع روشن بشود ببینیم اجداد اولی ما، یعنی اولین افراد بشر که در روی زمین پیدا شدند چطور زندگانی می‌کردند؟

برای این که بتوانیم زندگانی آن افراد را در نظرمان بیاوریم، باید زندگانی امروزی اجتماع را از نظرمان دور کنیم چون این دو زندگی با همدیگر خیلی کم شبیه هستند. ما باید فراموش نکنیم که در آن وقت هیچکدام از صنعت‌های امروز وجود نداشت و بشری که تازه در روی زمین پیدا شده بود از خانه‌سازی، لباس‌دوزی، خوراک‌پزی و همین طور از زراعت و فلاحت نمی‌توانست سررشته داشته باشد. افراد بشر در جاهایی که زندگانی در آنجاها آسان‌تر بود به صورت گله زندگانی می‌کردند و غذای‌شان عموما از میوه درخت‌ها بود. در آن وقت هم زمین خیلی از حالا حاصل‌خیزتر بود و به خوبی کفاف غذای آنها را می‌داد (چون که درخت غذای خودش را یک قسمت از زمین می‌گیرد و یک قسمت از هوا) از این جهت وقتی که میوه‌هایش یا تنه‌اش خشک می‌شود و روی زمین می‌ریزد، بیشتر از آن مقداری که از زمین گرفته به زمین ماده غذایی می‌دهد، و نتیجه این می‌شود که زمین جنگل همیشه پرقوت و حاصل‌خیز است.

در آن زمان که هنوز بشر درخت‌ها را برای سوزاندن یا خانه ساختن یا کارهای دیگر از بین نمی‌برد، زمین همیشه حاصل‌خیز بود به طوری که غذای انسان را به خوبی می‌داد.

ما افراد اولی بشر را ندیده‌ایم که چطور زندگی می‌کردند اما گذشته از این که علوم امروزی تا حدی زندگانی آنها را کشف کرده است، تا قرن‌نوزدهم در بعضی از ناحیه‌های روی زمین و مثلا در بعضی از نقاط افریقا و امریکا مردمانی بودند (و شاید هنوز هم مثل آنها باشند) که تقریبا زندگانی طبیعی داشتند و به همین

طرزی که شرح دادیم بسر می‌بردند و ما از روی زندگانی آنها می‌توانیم زندگانی افراد اولی بشر را بفهمیم. در قبیله‌های بشر اولیه همه کار می‌کردند و نتیجه کار خودشان را در اختیار قبیله می‌گذاشتند و به این طریق همه از کار هم استفاده می‌نمودند. مثلا هر کسی میوه‌هایی را که جمع کرده بود به انبار مشترک خانواده می‌آورد و هر کس از انبار به اندازه خوراک خودش برمی‌داشت. شاید بپرسید که چطور بود که هیچکس از کار کردن شانه خالی نمی‌کرد و در سر تقسیم محصول کارها به دیگری ظلمی روا نمی‌داشت؟ برای این که این فکرها اصولا مال جامعه امروزی ماست و در آن روزگار بخاطر هیچکس نمی‌رسید که کار نکند و نان بخورد و یا در سر چیزی حرس بزند. بهترین دلیلش همین زندگی طبیعی بشر است که نمونه‌های آن در آفریقا و امریکا نظر دانشمندان را به خودش جلب کرد.

یکی از فرق‌های بزرگی که میان جامعه امروزی ما وجود دارد اینست که در جامعه اولیه فرقی میان حق و تکلیف وجود نداشت، به این معنی که ما امروز مثلا پیش خودمان می‌گوییم تکلیف ما نسبت به جامعه اینست که کار کنیم و حق ما اینست که از جامعه بر خوردار شویم. اما بشر اولیه میان اینها فرقی نمی‌گذاشت و هیچ وقت مثلا از خودش نمی‌پرسید که خوردن و خوابیدن و شکار کردن برای او یک حق است یا یک تکلیف او همان طور که می‌خورد و می‌خوابید، همان طور هم به شکار می‌رفت و کار می‌کرد و نظم قبیله را مراعات می‌نمود.

زمینی که هر قبیله در روی آن زندگی می‌کرد و از آن برخوردار می‌شد به همه اهل قبیله تعلق داشت و میان قبیله‌ها یک جنگل یا یک محیط غیر مسکون فاصله می‌شد.

حالا ببینیم در چنین محیطی افراد بشر باید چگونه باشند. گفتیم که افراد پرورده محیط خودشان هستند. پس حالا که ما تا حدی محیط را شناختیم می‌توانیم چگونگی افراد را حدس بزنیم. وقتی که همه افراد از یک آب و هوا برخوردار

می‌شـوند، از یک نوع غذا می‌خورند، یک اندازه برهنه اند و یا یک جور پوشـش دارند و نظم قبیله برای همه آنها یکسان است، در این صورت همه آنها تقریبا با هم برابر می‌شوند و اختلافات ظاهری و معنوی در میان آنها یا نیست و یا خیلی کم و ناچیز است.

هـر کسـی زندگانـی مسـتقلی دارد که فقط هماهنگـی آن را بـا زندگانی قبیله حفظ می کنـد و بـه هیـچ وجه تابع فردی نیسـت، از این جهت همه آزادند و فکر بردگی اصـولا وجـود نـدارد. وقتـی که قبیله‌ای با قبیلـه دیگر به جنگ می‌پـردازد، ممکن اسـت آنرا نابود بکند ولی ممکن نیسـت او را زیر تابعیت خودش در آورد، چون که با آزادی وجود بشر اولیه سرشته شده و لازمه وجود اوست.

پس ببینید چه فرق بزرگی میان بشر آن روزی و ما که آزادی خودمان را در آزادی چیزهـای کوچکـی از دسـت می‌دهیم وجـود دارد؟ ما بدون هیـچ دلیلی حاضریم تسلط دیگران را نسبت به خودمان بپذیریم. ما از هر طرف در قید و زنجیر هستیم. ما آزادی را به کلی فراموش کرده‌ایم و حال آن که بشر اولیه اصولا تصور نمی کرد که زندگانی بدون آزادی ممکن است وجود داشته باشد، بشر اولیه کشته می‌شد و به توسری خوردن رضایت نمی‌داد.

چقدر او و ما با هم فرق داریم؟ به قول یکی از فلاسفه شاید دیوجانس حکیم که چراغ برداشـته بود و می گفت دنبال آدم می گردم و پیدا نمی کنم مقصودش آدمی بود که دارای آزادگی، اسـتقلال، شـهامت و سـرفرازی طبیعی باشـد. و شـاید آن عـارف ایرانـی کـه می گوید: «خدایـت آزاد آفرید، آزاد باش» به همین نکته اشـاره کرده است.

البته این روح آزادگی یک‌مرتبه و به طور ناگهانی در بشر کشته نشد بلکه به تدریج از بیـن رفـت و حتـی در دوره‌هـای بعـد مثل آتشـی که باد خاکسـترش را بـر دارد، گاهگاهـی در افـراد و اجتماعات بشـری ظهور می کرد. مثلا حکایت می کنند که

پس از مرگ داریوش کبیر و کشته شدن بریا که خودش را به تقلب جانشین وی معرفی کرده بود از هفت نفر سرداری که نامزد سلطنت بودند یک نفر که گویا اسمش اتانس بود از شاهنشاهی ایران استعفا داد مشروط بر این که او را به کلی آزاد بگذارند. این حکایت اگر هم درست نباشد باز می‌رساند که مردمان دوره‌های بعد هم هنوز آزادی را فراموش نکرده بودند و قدر و قیمت آنرا می‌دانستند و مثل بیشتر مردمان امروز نبودند که آزادی را از ارزان‌ترین چیزها تصور کنند و به آسانی از دست بدهند.

از گفتار بالا در باره افراد اولیه بشر، چنین نتیجه می گیریم:

۱ ــ همه کار می کردند.

۲ ــ همه از ثمره کار همه برخوردار می‌شدند.

۳ ــ محبت برای همه یکسان بود و با همه به یک طور رفتار می‌نمود.

۴ ــ هیچکس بر دیگری تسلط نداشت و همه آزاد زندگی می کردند.

حالا یقینا می‌پرسید پس چرا این اوضاع تغییر کرد و چطور شد که به صورت امروزی در آمد؟

۵- اختلافات اجتماعی چطور پیدا شد؟

در میان اجداد اولی ما، همه قبیله‌ها و تقریبا همه افراد یک نوع کار داشتند و کار همه آنها ساده بود. اما هر چه از عمر بشر گذشت در کارها ماهرتر شد و دقت بیشتر به خرج داد به طوری که یاد گرفتن بعضی از کارها محتاج مدتی آموزش و مهارت گردید و بالنتیجه هر کس به کاری پرداخت که مدتی برای آن زحمت کشیده بود.

به این طریق تقسیم کار به وجود آمد و باعث شد که محصول کار بشر بیشتر بشود.

اگر یک نفر سابقا برای این که کاسه بسازد سه ساعت وقت صرف می کرد در این دوره چون اسباب کارش کامل شده و خودش هم مهارت پیدا کرده بود ساختن کاسه را مثلا دو ساعته تمام می کرد.

اما پیش از این که افزایش محصول کار توسعه پیدا بکند یک واقعه مهمتری در زندگی بشر پیش آمد و آن تقسیم کار قبیله‌ها بود.

افراد بشر در اثر شکار حیوانات به این نکته پی بردند که می‌توان آنرا زنده گرفت و مورد استفاده قرار داد. از این جهت بعضی از قبیله‌ها که محیط شان مناسب‌تر بود، به نگهداری حیوانات مشغول شدند و کم کم گله‌داری یاد گرفتند. این قبیله‌ها نسبت به قبیله‌های زارع دارای مزیت‌هایی بودند: شیر، گوشت، پوست و پشم به مقدار زیاد داشتند و کم کم نخ‌ریسی و پارچه‌بافی هم بلد شدند، از طرف دیگر چون اسباب کار بشر کامل‌تر شده بشر ماهرتر گردیده و محصول کارش بالاتر رفته بود، هر قبیل‌های بیشتر از احتیاجات خودش می‌توانست جنس تولید کند. از این جهت قبیله‌های چوپان و زارع شروع کردند به این که محصولات خودشان را با هم مبادله کنند. این موضوع باعث شد که باز هم میزان محصول کار بالا برود و یک نتیجه بزرگی از این جا حاصل گشت که به شرح آن می‌پردازیم.

سابقا هر انسانی همان قدر محصول تولید می کرد که برای امرار معاش لازم بود اما در این دوره محصول کار از این اندازه بیشتر شد. سابقا هیچ وقت صرف نمی کرد که یک فرد بشر فرد دیگری را برای نفع خودش به کار وادار کند چون که محصول کار کم بود و فقط به مصرف خود آن شخص می‌رسید و چیزی از آن برای دیگری باقی نمی‌ماند.

اما وقتی که محصول کار از این اندازه بیشتر شده بشر متوجه گردید که می‌شود از زیادی محصول کار دیگران استفاده کرد.

اتفاقا یک موضوع در جامعه وجود داشت که به بشر امید داد این استفاده را عملی بکند: آن موضوع عبارت بود از جنگ میان قبیله‌ها. تا آن وقت هرگاه یک قبیله با قبیله دیگر جنگ می‌کرد، جز از بین رفتن یکی از آنها نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد، اما در این دوره که قبیله‌ای قبیله دیگر را در هم می‌شکست افراد آنرا نمی‌کشت بلکه مانند حیوانات اهلی در زیر قیدوبند به کار وا می‌داشت تا از فرزندان آنها که هر کدام‌شان یک نیروی کار بودند و همچنین از محصول کار آنها استفاده کند.

به این طریق بزرگ‌ترین اختلافی که میان افراد بشر موجود است یعنی اختلافی میان ارباب و غلام (برده ـ بنده) به وجود آمد.

کم‌کم مبادله میان قبیله‌ها تبدیل شد به مبادله میان افراد، کم‌کم پیران قبیله که مبادلات به وسیله آنها انجام می‌گرفت و بیشتر اسیران جنگی به آنها تعلق داشت به وسیله همین امتیازها بر اشخاص دیگر تسلط پیدا کردند و کم‌کم این تسلط در اولاد آنها موروثی گردید.

کم‌کم چیزهایی که میان اهل قبیله مشترک بود (از قبیل زمین زراعتی و مسکن خانواده‌ها و غیره) میان اشخاص تقسیم شد، کم‌کم کسانی که دارای غلامان بودند به وسیله همین غلام‌ها، غلام‌های دیگری به دست آوردند و به وسیله آنها توانستند بر دیگران مسلط شوند.

البته این اختلافات در میان بشر تازگی داشت و بشر هنوز آن آزادی و تساوی اولی را فراموش نکرده بود و حاضر نمی‌شد تسلط این و آن را بپذیرد و از این جهت همیشه در اعتراض و طغیان بود.

این موضوع باعث شد که صاحبان ثروت و صاحبان غلام‌ها قوای خودشان را به

هم نزدیک کرده و در صدد برآمدند که از این طغیان‌ها جلوگیری نمایند.

برای این کار تشکیلاتی دادند، قوای منظمی درست کردند، قوانین گذراندند و به این طریق دولت را به وجود آوردند.

پس گفتار سعدی که می‌گوید: «بنیاد ظلم از اول در جهان اندک بود، هر که آمد بران مزید کرد تا به این غایت رسید» تقریبا درست در می‌آید.

از این به بعد نظم تازه‌ای در دنیا پیدا شد، هر روز عده جدیدی بر عده محرومین اجتماع افزوده گردید، هر روز حقوق اولیه بشر یعنی آزادی و مساوات بیشتر فراموش گشت البته بازهم از آزادی و مساوات صحبت می‌شد اما دیگر نه برای همه بلکه برای یک عده مخصوص.

مثلا شنیده‌اید که در یونان قدیم حکومت دموکراسی بود و می‌دانید که مردمان آتن از سایر مردمان دنیا آزادتر بودند ولی شاید متوجه نشده باشید که این آزادی فقط مخصوص یک عده ناچیز بود و جمعیت کثیری از ساکنین آتن، یعنی غلام‌ها به کلی از حقوق اجتماعی محروم بودند. شاید نشنیده باشید که پیشه‌وران آتن هم از بسیاری مزایای اجتماعی بهره‌ای نداشتند.

در یکی از تاریخ‌هایی که برای مدرسه‌های فرانسه نوشته شده است راجع به جامعه آتن این طور نوشته‌اند: ملت آتن را کلیه کسانی که در سرزمین آن زندگانی می‌کردند تشکیل نمی‌دادند بلکه قسمت عمده آتن اصولا جزو ملت محسوب نمی‌شدند.

غلام‌ها که عده آنها خیلی بیشتر از مردمان آزاد بود، جزو ملت نبودند. نوکرها، معدنچیانی که در معادن نقره کار می‌کردند، اکثریت کارگران کشتی‌های تجارتی از غلامانی بودند که هیچگونه حقی در اجتماع نداشتند و میبایست کاملا مطیع اوامر ارباب‌ها باشند.

هیچ خانه‌ای نبود که در آنجا لااقل یک کنیز نباشد. اگر یک خانواده بیشتر از هفت غلام نداشت می گفتند فقیر است. مردمان متمول گاهی متجاوز از صد نفر غلام داشتند. اگر زن یک شخص مهم فقط با یک نفر غلام از خانه خارج می‌شد، باعث تعجب می گردید، ارباب‌ها فقط غذای غلام‌ها را می‌دادند ولی از تمام دسترنج آنها استفاده می کردند.

غلام‌ها میبایست کورکورانه از ارباب اطاعت کنند و ارباب حق داشت آنها را شکنجه نماید. قضیه مضحک و در عین‌حال تاثرآور است که اگر دو ارباب با هم مرافعه داشتند، هر کدام از آنها می‌توانست طرف را مجبور کند که غلام خودش را در اختیار او بگذارد تا او به وسیله شکنجه از آنها اقرار بگیرد حتی ارسطو فیلسوف مشهور می گفت: «غلام یک افزار جاندار است.»

از این جا بفهمید که وضعیت اقتصاد اجتماع چقدر در افکار اشخاص و حتی اشخاص بزرگ تاثیر می کند که مثلا چنین حرف غیر عادلانه‌ای از دهان ارسطو بیرون می‌آورد.

ما دیدیم که تمام پیشرفت اجتماع و تمام ثروتی که به دست بشر آمد در نتیجه کار بود. اما کم‌کم این حقیقت فراموش شد و کسانی که ثروت در دست آنها جمع شده بود، به تحقیر کسانی که کار می کردند، پرداختند، مثلا کارگر در اجتماع آتن به قدری مورد تحقیر بود که ارسطو می گوید: «در دولتی که تشکیلات منظم داشته باشد، نباید پیشه‌وران را از حقوق اجتماعی بهره داد»!

در همین کتاب تاریخ راجع به مصر قدیم نوشته‌اند که توده ملت مصر قدیم را کشاورزها تشکیل می‌دادند که زمین به آنها تعلق داشت و آنرا به حساب پادشاه، ملاها و اشراف زراعت می کردند.

این بیچاره‌ها تقریبا تمام وقت خودشان را در مزارع به سر می‌بردند، در همانجا

می‌خوردند و غالبا در همانجا می‌خوابیدند. اینها فقط خانه کوچکی داشتند که هیچ وسیله زندگی در آن نبود. کارگرها فقط یک دامن می‌پوشیدند که در دور کمر آنها بسته می‌شد و تازانو پایین می‌آمد، و زن‌ها یک پیراهن در بر می‌کردند، بچه‌ها هیچگونه پوششی نداشتند و غذای آنها خیلی ساده، معمولا عبارت از سبزیجات و ساقه‌های گیاه بود.

زارعین در هر سال میبایست یک قسمت از محصول خودشان را به انبارهای پادشاه ببرند. کسی که محصول را جمع می‌کرد، عده‌ای مامور همراه خود داشت که چوب در دست گرفته فریاد می‌زد: «زود باشید محصول را بدهید». اگر زارع محصول نداشت، او را روی زمین به رو می‌انداختند و می‌بستند و به طرف کانال می‌کشیدند و از سر در آنجا فرو می‌کردند.

وقتی که پادشاه می‌خواست عمارتی بسازد یا کانالی حفر بکند، یا جاده‌ای ایجاد نماید، اهالی را به‌کار می‌گرفتند. به حاکم فرمان داده می‌شد و او در ده جار می‌زد و فردا صبح تمام مردها میبایست به محل کار حاضر بشوند. آنها هر کدام آذوقه پانزده روزه یا یک ماهه خودشان را که عبارت از چند تکه نان و چند دانه پیاز و مقداری باقالا بود با خودشان همراه می‌بردند و در زیر فرمان معمارها و سرعمله‌ها که در کتک زدن هیچگونه کوتاهی نداشتند، مشغول کار می‌شدند. بعدا دسته دیگر می‌آمدند و جای آنها را می‌گرفتند و این عده را پس می‌فرستادند، اما بیش از یک نفر آنها برنمی‌گشت!

ببینید که بشر از آن زندگانی اول خودش به چه روزی افتاده بود. فکر کنید که تمام اهرام بزرگ مصر به همین طریق و به دست همین زارعین رنجبر بنا شده اما افتخار آنها فقط مخصوص فلان فرعون و فلان وزیر اوست. همه از عظمت این اهرام صحبت می‌کنند و بزرگی پادشاهانی را که اهرام در زمان آنها بنا شده است می‌ستایند، اما هیچکس از هزاران کارگری که بر سر این هرم‌ها زحمت کشیده و

جان خود را در این راه گذاشته‌اند، حرفی نمی‌زند.

هیچکس به این حقیقت توجهی ندارد که هرم‌ها نتیجه کار هزاران کارگر است نه نتیجه نیروی خارق‌العاده فرعون‌های مصر. این کارگرها را در زمان خودشان تحقیر می‌کردند و آنها را در شمار حیوانات محسوب می‌داشتند. امروز هم ما در مقابل نتیجه کار آنها سر تعظیم فرود می‌آوریم ولی به یادبود آنها احترامی قایل نیستیم و فقط زورگویان آنها را می‌ستاییم. آیا بی‌انصافی نیست؟

قدری از مطلب دور شدیم، حالا ببینیم بشر برای رفع اختلافاتی که در اثر اوضاع اجتماعی حاصل شده بود چه کوششی کرد؟

۶- قانون چطور پیدا شد؟

وعده دادیم که در باره کوشش‌هایی که بشر برای رفع اختلافات اجتماعی به عمل آورد، صحبت کنیم اما هنوز یکی از نتیجه‌هایی که می‌توانیم از گفتار پیش بگیریم ناگفته مانده است. از این جهت قبلا به ذکر این نتیجه می‌پردازیم و بعد آنچه را وعده داده‌ایم، بیان خواهیم کرد.

قانون چطور پیدا شد؟

عموما تصور می‌کنند که در آن موقعی که جامعه بشری تشکیل می‌شد، دانشمندان قوم برای این که نظم جامعه مراعات شود، دور هم نشستند و به وضع قوانین شروع کردند و مردم هم با کمال رضا و رغبت این قوانین را پذیرفتند.

آیا این تصور صحیح است؟ آیا با آن که ما قبلا از روی تاریخ بیان کردیم وفق می‌دهد؟ شما به خوبی دیدید که تشکیلات جامعه در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد و بدون آن که آرزوهای مردم را در نظر بگیرد، بر آنها تحمیل شد.

چرا بعضی‌ها دارای ثروت و مکنت فراوان شدند؟

برای این که آنها از دسترنج غلام‌ها و سایر زیردستان خودشان سوءاستفاده می کردند.

غلام‌ها از کجا پیدا شدند و چه کسانی بودند؟

غلام‌ها اسیران جنگی بودند که سابقا کشته می‌شدند ولی در این دوره آنها را نگه می‌داشتند تا از دسترنج شان سوءاستفاده کنند.

چرا سابقا به این فکر نمی‌افتادند و چرا سابقا رژیم غلامی و ارباب نبود؟

برای این که سابقا افزارهای کار کامل نگردیده، تقسیم کار به عمل نیامده، محصول کار زیاد نشده بود تا یک نفر بتواند بیشتر از آنچه برای ادامه زندگی لازم دارد تولید نمایند و در این صورت غلام داشتن صرفه‌ای نداشت.

البته کامل شدن افزارهای کار، تقسیم کار و افزایش محصول کار هم تابع تصمیم کسی نبود و به خودی‌خود و ضرورت پیش آمد.

پس تشکیلات جامعه و «نظم اجتماعی» که مثلا یکی را ارباب و یکی را غلام دانست و روابط میان فرماندهان و فرمانبران را معین نمود، در اثر قرارداد اجتماعی به وجود نیامد بلکه به واسطه ضروریات اجتماعی حاصل گردید و بر مردم تحمیل شد.

البته بعدا قانون‌گذارانی پیدا شدند که در باره نظم اجتماعی حرف‌هایی زدند، اما حرف‌های آنها عموما بر اساس همین نظم اجتماعی است که قبلا به وجود آمده بود.

مثلا دیدیم که ارسطو در باره غلام‌ها و پیشه‌ورها سخن‌هایی گفته ولی گفتار او در حقیقت تشریح وضعیتی است که در زمان خودش وجود داشته است.

برای این که موضوع روشن بشود، خوب است بیشتر توضیح بدهیم:

بعد از آن که زندگانی اولی بشر به هم خورد و بعضی‌ها به زور در جامعه دارای امتیازاتی شدند که اکثریت مردم از آنها محروم بودند، لازم می‌آمد که آنها مبناهای دیگری غیر از زور برای امتیازات بیجای خودشان بتراشند و پایه قدرت خودشان را «برای این که محکم‌تر باشد» در افکار مردم جا بگذارند.

کم‌کم امتیازها در میان بعضی از خانواده‌ها ارثی شد، کم‌کم بشر زندگی اولی خود را از یاد برد و فراموش نمود که در اثر چه حادثه‌هایی از آن روز به این روز افتاده است؛ کم‌کم مردمان محروم و همچنین مردمان ممتاز اجتماع فراموش کردند که وضع آنها غیرطبیعی است؛ کم‌کم افسانه‌هایی شایع شد که این وضع از عهد ازل برقرار بوده و هر کس آنچه دارد و ندارد، مستقیما از دست آفریننده خویش گرفته است.

مثلا در مصر قدیم کسانی که بهترین و حاصل‌خیزترین زمین‌ها را در تصرف خودشان داشتند، ادعا می‌کردند که وقتی که رب‌النوع ایزیس در روی زمین زندگانی می‌کرده، آن زمین‌ها را به آنها بخشیده است!

همین افسانه‌ها بود که کم‌کم به نفع زورگویان اجتماع به صورت قانون در آمد. از این به بعد هیچ غلامی قانونا نمی‌توانست از شکنجه ارباب بگریزد، هیچ پیشه‌وری قانونا حق نداشت خود را در جزو نجبا بداند. هیچ بزرگری قانونا جرات نداشت ثمره کار خودش را از غارتگرهای قانونی پنهان نماید. آیا باز هم می‌توان گفت که این قانون‌ها را قرارداد اجتماعی به وجود آورده بود؟

مثال روشن‌تر بزنیم: در روم قدیم، کارگرها قانونا وابسته شغل خودشان بودند و نمی‌توانستند از کار کردن دست بکشند. کارگرها قانونا در زناشویی مختار نبودند و شغل آنها قانونا ارثی بود. کشاورزان قانونا نژادشان وابسته به مالک

زمین بود و قانونا میبایست مالیات بپردازند و بیگاری بدهند.

به موجب قوانین و آداب روم قدیم، یکی از تشریفات زناشویی عبارت از این بود که یک نیزه بر روی گیسوان عروس بگذارند، می‌دانید اصل این عمل از کجا آمده است؟

اصل این عمل از این جاست که نیزه در نزد بشر اولیه علامت قدرت بود، بشر اولیه به وسیله همین نیزه شکار می کرد، دشمن را می کشت و زن خود را از قبیله‌ها می‌ربود. کم‌کم این شیوه از میان رفت ولی اثر آن باقی ماند، یعنی آداب و قوانین روم اقتضا داشت که در موقع عروسی نیزه بر سر عروس بگذارند تا این علامت ثابت شود که مرد بر او تسلط دارد و زن در حکم شکار مرد است.

پس می‌بینیم که اصل عمل از میان رفت ولی قانون، نتیجه آن را که تبعیت زن از مرد باشد، نگه داشت.

همچنین مالکیت در روم قدیم «مانسیپیوم» نامیده می‌شد که از کلمه دست می‌آید، یعنی آنچه انسان بر روی آن دست می‌اندازد و قدرت خود را بر آن تحمیل می کند، از این جا منشا مالکیت که بعدا از طرف قانون به رسمیت شناخته شده است، معلوم می‌شود.

پس این که بعضی‌ها قانون را مظهر عدالت و انصاف می‌دانند و تصور می کنند که قانون‌گذارها از روز اول فقط برای حفظ عدالت و انصاف به وضع قانون پرداخته‌اند، صحیح نیست.

قانون در حقیقت نماینده اوضاع اجتماعی است که آن اوضاع هم به طور اجبار و بدون توجه به اراده و آرزوی مردم به وجود آمده است. مثلا در جامعه روم آن مردمان ممتاز که خودشان را نسبت به سایر مردم دارای حقوق می‌دانستند، این حقوق را نیاکان آنها در اول به وسیله زور تحمیل کرده و بعدا به صورت قانون

در آورده بودند. به قول یکی از پروفیسورهای فرانسه: «حق در اول معلول زور و علت قانون بود ولی بعدا خود او معلول قانون گردید.»

البته دانشمندانی که پیدا شدند چون از منشا اصلی قوانین اطلاع نداشتند، می‌کوشیدند که عدالت و انصاف را با هزار من سرش به این قوانین بچسبانند.

مثلا ارسطو می‌خواست ثابت کند که بردگی لازمه اجتماع است و یکی از دانشمندان زمان ساسانی می‌پنداشت که اگر این همه اختلاف در میان بشر نبود کار دنیا نظم پیدا نمی‌کرد. اصولا این حرف‌ها را برای خوش‌آمد زورگویان دنیا اختراع می‌نمود. لازم نیست زیاد دور برویم، لویی۱۴ پادشاه فرانسه که در قرن‌هجدهم سلطنت می‌کرد، آن قدر جنگ و ستیز نمود و مالیات گرفت که مردم فرانسه به‌کلی بیچاره شدند و اکثریت شان مثل حیوان زندگانی می‌کردند. یک روز بالاخره متوجه شد که کارهای او خیلی بیهوده و زشت بوده و پشیمان گردید و با یکی از علما درددل کرد.

اما آن عالم با همین طور دلیل‌ها ثابت کرد که اتباع شاه هر چه دارند متعلق به اوست و اصولا همین اندازه وسایل زندگی هم که لویی۱۴ از اتباع خودش به عنوان مالیات نگرفته احسان بزرگی است که در باره آنها روا داشته است ــ به این طریق بر لویی۱۴ ثابت شد که آنچه تا کنون از مردم گرفته حق اوست و باز هم حق دارد بگیرد، پس به کار خود ادامه داد.

در قدیم همین گونه حرف‌ها بود که به صورت قانون در می‌آمد.

نتیجه گفتار بالا را خلاصه کنیم:

۱ ــ قانون در اثر مشاوره دانشمندان و قرارداد اجتماعی و آرزوی مردم به وجود نیامد، بلکه در اثر پیشآمدهای اجتماعی حاصل شد و نماینده آن پیشآمدها بود.

۲ـ هر قانونی مظهر عدالت نیست. برای این که ماهیت هر قانونی را بدانیم باید اوضاع و احوالی را که موجب پیدا شدن آن قانون گردیده است، از نظر بگذارنیم.

۳ـ هر قانونی مقدس نیست، همان طور که دکتر ارانی در محکمه جنایی گفت: «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد.»

گفتگوی امروز ما قدری مشکل بود و ما نتوانستیم ساده‌تر از این بیان کنیم. اما این مبحث یکی از موضوعات خیلی مفید است که خیلی از مشکلات را حل می‌کند.

از این جهت شایسته آن است که از طرف خوانندگان مورد دقت بیشتر قرار گیرد.

حالا دنباله سخن را بگیریم و ببینیم بشر برای حل این اختلاف‌ها چه کوششی به عمل آورد؟

۷- چطور شیره زحمتکشان را می‌مکیدند؟

پیش از آن که از جنبش‌های غلامان و سایر محرومین اجتماع صحبت کنیم، به شرح بیشتری در باره زندگانی و محرومیت‌های آنها می‌پردازیم از این جهت قبلا راجع به وضعیت غلامان و زحمتکشان گفتگو خواهیم کرد.

زندگی غلام‌ها: غلام در حقیقت زندگی نداشت زیرا دارای هیچ شخصیت حقوقی نبود و جز در اثر ترحم اربابش نمی‌توانست خانواده داشته باشد، یقینا می‌پرسید که پس غلامان چطور زناشویی می‌کردند؟

باید به این نکته پی برده باشید که زناشویی برای غلام‌ها به این معنی که شما می‌فهمید، وجود نداشت، یعنی قوانین و مقررات ازدواج برای غلامان موجود

نبود.

ارباب می‌توانست هر وقت که می‌خواهد به غلام همخوابه بدهد و هر وقت که می‌خواهد از او بگیرد. همخوابه داشتن غلام فقط برای به دست آوردن فرزند بود که آن را میوه ملک ارباب می‌دانستند و بچه‌دار شدن غلام مثل گوساله زاییدن گاو ارباب بود!

البته گاهی بعضی از غلامان تا چند نسل دارای خانواده بودند اما خانواده آنها را قانون به رسمیت نمی‌شناخت و ارباب در هر موقعی می‌توانست آن خانواده را به هم بزند. اگر بخواهید زندگی غلام‌ها و سایر زحمتکشان دوره غلامی را در نظرتان مجسم کنید، گفتار عمر و عاص را بخاطر بیاورید، عمر و عاص وقتی که مملکت مصر را فتح کرد نوشت: «در این جا مردمانی زندگی می کنند که گویی فقط برای این خلق شده‌اند که مثل زنبور عسل به نفع دیگران کار کنند و از ثمره کار خودشان بهره‌مند نشوند.»

در مملکت روم اشخاص پولدار از ۱۰ تا ۲۰۰۰۰ غلام داشتند و عده غلامان بعضی‌ها آنقدر بود که می‌توانستند یک لشکر راه بیدازند! کسی که فقط سه غلام داشت فقیر محسوب می‌شد!

ما قبلا شرح داده‌ایم که با غلامان چطور رفتار می کردند، ولی حالا چند مثال دیگر بر آنچه گفته‌ایم می‌افزاییم:

رومی‌ها یک نوع ماهی درنده‌ای را خیلی احترام می گذاشتند، حکایت می کنند که یکی از پولداران روم یک استخر داشت که این ماهی‌های درنده را در آنجا پرورش می‌داد و هر وقت یکی از غلامانش ظرفی را از روی غفلت می‌شکست حکم می کرد او را در استخر بیندازید تا طعمه آن ماهی درنده شود.

یکی از فیلسوف‌های مشهور روم سخت گیری ارباب‌ها را این طور شرح می‌دهد:

«همین که غلام سرفه یا عطسه بکند، همین که کلید را با صدا به روی زمین بیندازد، حقیقتا غضبناک می‌شویم. اگر غلام یک خورده بلند جواب بدهد، اگر قیافه‌اش علامت بدخلقی داشته باشد، حق داریم شلاقش بزنیم و غالبا خیلی هم شدید شلاق می‌زنیم و یکی از اعضایش را خورد می‌کنیم یا یک دندانش را می‌شکنیم.»

اپیکتت یکی از دانشمندان بزرگ روم بود که چون غلام بدنیا آمده بود با او همین بدرفتاری‌ها را کرده و پایش را شکسته بودند!

اگر اربابی از غلام خودش ناراض می‌شد شب‌ها او را در سیاه‌چال حبس می‌نمود و روزها زنجیرهای سنگین به گردنش می‌انداخت و به‌کار وادارش می‌کرد، و غالبا صورت این غلام‌ها را با آهن داغ می‌کردند.

در زمان قدیم آسیاب میکانیکی نداشتند و دانه‌ها را به وسیله آسیاب‌دستی که به دست غلامان می‌گشت آرد می‌کردند. این کار سخت‌ترین کارها بود و عموما برای این که غلامان را تنبیه کنند آنها را به این کار وادار می‌نمودند. در حقیقت کار آسیاب در نزد رومی‌ها مثل اعمال شاقه امروز بود، یکی از شعرای روم در وصف این آسیاب‌ها می‌گوید: «در آنجا، غلام‌های تیره‌روز که غذای آنها جوشیده آرد ذرت است گریه می‌کنند، در آنجا صدای شلاق‌ها و به هم خوردن زنجیرها در هوا می‌پیچد.»

یکی دیگر از نویسنده‌های روم، داخل آسیا را این طور وصف می‌کند:

«خداوندا! چه مردمان بیچاره‌ای! پوست‌شان رنگ مرده دارد و جای ضربه‌های شلاق در روی آن دیده می‌شود... اینها فقط پاره‌پاره‌های پیرهن بر بدن دارند، اینها را با داغ علامت گذاشته‌اند، سرشان تراشیده است، پاهاشان در حلقه گذاشته شده است، بدن شان در اثر آتش از ریخت افتاده، مژه‌های‌شان را دود از

بین برده، سراپا غرق در غبار آرد هستند.»

تصور نکنید نظریه مردم با این طرز رفتار مخالف بود. آنها به قدری حقیقت را فراموش کرده بودند که خیال می‌کردند این رفتار خیلی عادلانه است.

یکی از شعرای روم خانمی را که نسبت به غلام خودش عصبانی شد این طور وصف می‌کند:

«این غلام را به دارش بزن!

ـ مگر چه گناهی کرده که چنین عذابی باید بهش داد؟

ـ بیشعور! مگر غلام هم آدم است؟ گرفتم که کاری نکرده باشد. من می‌خواهم دارش بزنند، من امر می‌کنم، اراده من باید دلیل قرار بگیرد.»

این نظریه رومی‌ها نسبت به غلام‌ها بعد از آن هم که مذهب‌شان تغییر کرد باقی ماند. به طوری که یک قرن‌بعد از میلاد مسیح هم وقتی که یک ارباب در خانه‌اش کشته می‌شد تمام غلامانش را می‌کشتند، و وقتی که خواستند این قانون را از بین ببرند، یکی از فیلسوف‌های بزرگ مخالفت کرد و به طرفداری از آن قانون حرف زد.

۸- گلادیاتورها

یکی از نمایش‌های ملی رومی‌ها عبارت از گلادیاتورها بود همان طور که ما امروز تیآتر می‌رویم و هنرپیشه‌ها در روی صحنه تیآتر برای ما نمایش می‌دهند، رومی‌ها هم سالن‌های گرد و بزرگی درست می‌کردند که اطراف آنها محل‌هایی برای نشستن بود و در وسط‌شان یک میدان وسیع وجود داشت.

در این میدان غلام‌ها را وادار می‌کردند که با خودشان و با حیوانات درنده

بجنگند. این غلامان را گلادیاتور می‌گفتند. این بیچاره‌ها خون همدیگر را می‌ریختند و یا به دست حیوانات درنده پاره پاره می‌شدند و رومی‌ها از این منظره حظ می‌کردند. رومی‌ها در زمان سزار توانسته بودند که یک مرتبه و در عین حال ۳۲۰ جفت گلادیاتور را با هم به جنگ بیندازند. «اوگوست» امپراطور دوم در مدت زندگانی‌اش ۱۰۰۰۰ جفت گلادیاتور را با هم به نبرد وا داشت. «تراژان» امپراطور دیگر روم همین عده را فقط در عرض ۴ ماه به جنگ هم انداخت.

آن غلامی که در جنگ مغلوب می‌شد در همان میدان سرش را می‌بریدند. عموما محکومین را به این کار وادار می‌کردند اما غالبا غلام‌ها و اسیرهای جنگی بودند که به این کار واداشته می‌شدند به طوری که هر وقت دولت روم فتحی می‌کرد دسته‌های بزرگ گلادیاتور در صحنه زدوخورد ریخته می‌شدند. یکی از ناطقین رومی که شبیه ناطقین «پرورش افکار» عهد گذشته ما بود، در یکی از نطق‌های خودش امپراطور را ستایش می‌کند که یک لشکر تمام از «وحشی»های اسیر را در روی سن آورده و انهدام دشمن‌ها را وسیله تفریح ملت قرار داده: «کدام پیروزی ممکن است عالی‌تر و زیباتر از این باشد؟»

این منظره‌ها نه فقط در شهر روم بود بلکه در همه شهرهای ایتالیا تکرار می‌شد.

ای خواننده، آیا متاثر نمی‌شوی؟

آیا فکر نمی‌کنی که این بشر بیچاره چقدر زجر و خفت کشیده است! لابد عظمت و افتخارات روم را خیلی شنیده‌ای و شاید قسمت گرانبهایی از عمر خودت را صرف یاد گرفتن تاریخ امپراطورها کرده باشی، ولی احتمال می‌دهم که هیچ وقت برای تو از آنچه ما از گوشه و کنار تاریخ جمعآوری کرده‌ایم نگفته باشند، شاید تاکنون از طرز زندگی این صدها سکنه امپراطوری روم بیخبر بوده‌ای. چرا؟ برای این که عموما علم را هم برای خدمت پول و زور به کار می‌برند و تاریخ را فقط برای ستایش زورگویان و روپوشی جنایت‌های آنها می‌خواهند. کمتر

مورخی حاضر است در باره این همه جنایت‌ها که منظره زندگانی صدها هزار مردم بیچاره بوده است توضیح بدهد.

در این جا از این همه شقاوت و درندگی صحبت نمی‌کنند اما در آنجا که این مردمان زجردیده تکانی به خودشان می‌دهند و برای پاره کردن زنجیرهای ظلم و جور دست به عمل می‌زنند و دژخیمان چندین هزار ساله خودشان را به جزای یک هزارم از مجازاتی که استحقاق آن را دارند می‌رسانند، فریاد مورخین بلند می‌شود و تمام استعدادهای افسانه‌سرایی خود را برای مجسم ساختن وحشیگری و درندگی این «وحشی‌ها» به کار می‌برند!

این گونه مورخان در نظر ما که می‌خواهیم تاریخ حقیقی بشر را یاد بگیریم، ارزشی ندارند و ما باید روح‌پردازی‌های آنها را از صفحه‌های تاریخ دور کنیم.

تنها غلام‌ها در مملکت روم بدبخت نبودند، اصولا ساکنین مملکت روم به دو قسمت تقسیم می‌شدند، یکی آنهایی که خودشان را از نژاد عالی‌تر می‌دانستند و اسم‌شان «پاتریسین» بود، یکی دیگر آنهایی که می‌گفتند از نژاد پست هستند و بنام «پلبین» نامیده می‌شدند. فقط پاتریسین‌ها می‌توانستند کارهای دولتی داشته باشند، فقط آنها می‌توانستند تشریفات مذهبی را انجام بدهند، فقط آنها مجلس سنا را تشکیل می‌دادند.

وقتی که تمام کارهای دولتی و تمام دستگاه قانون‌گذاری و تمام تشریفات مذهبی در دست پاتریسین‌ها بود، به خوبی می‌شود حدس زد که دستگاه دولت فقط به نفع پاتریسین‌ها می‌چرخید، قانون فقط به نفع آنها وضع می‌شد، مذهب فقط به نفع آنها حکم می‌کرد، آنها زور داشتند و از این جهت دولت و قانون و مذهب هم مال آنها بود.

پلبین‌ها مردمان فقیری بودند که عموما به کشاورزی و پیشه‌وری مشغول بودند و

هر وقت جنگی پیش می‌آمد آنها را به میدان جنگ می‌کشید. این بیچاره‌ها غالبا از شدت فقر و فلاکت مجبور می‌شدند از پولدارها قرض کنند اما اگر موعد پرداخت قرض می‌رسید و مدیون نمی‌توانست قرض خودش را بپردازد، طلبه‌کار «طبق قانون» حق داشت او را غلام خودش بکند.

در هر مملکتی که قانون به دست نمایندگان مردمان زورگو وضع شود همین طور قانون‌های ظالمانه و کمرشکن بر ملت بیچاره بار خواهد شد و تعجب در این جاست که مردمان زورگو همیشه متوقوع اند که این نوع قانون‌ها را ملت مقدس بداند و از آنها اطاعت کند.

پلبین‌ها: یعنی محرومین اجتماع ـ اکثریت افراد مردم را تشکیل می‌دادند و هر مملکتی که اکثریت مردمش زیر فشار باشند مثل دیگی می‌ماند که بر سر آتش بگذارند، البته این دیگ همیشه در حال غلیان و جوشش خواهد بود.

مردم بدبخت هم همیشه برای رهایی خودشان در تکاپو و اعتراض و طغیان هستند.

هیچ دقت کرده‌اید که چرا در روی سماوار یک سوراخ کوچک می‌گذارند؟ این سوراخ برای اینست که هر وقت جوش سماور زیاد شد و بخار کرد، آن سوراخ را باز کنند تا قدری از بخارها خارج بشود و الا سماور را می‌ترکاند.

در جامعه هم همین طور است. وقتی که مردم از آتش ظلم به جوش می‌آیند و ممکن می‌شود که یک مرتبه غلیان و طغیان بکنند و قانون ظالمانه اجتماع را بشکنند، مردمان ظالم که همیشه احتیاط کار خودشان را دارند یک راه مفری برای احساسات مردم باز می‌کنند تا به این وسیله از فشار طغیان مردم کم بشود.

زورگویان روم هم همین کار را می‌کردند هر وقت اعتراض پلبین‌ها شدید می‌شد و کارد به استخوان‌شان می‌رسید، پاتریسین‌ها برای این که آبی بر این آتش بزنند،

شـروع می‌کردنـد بـه نـذر و نیاز و حتی بعضـی از بدهکارها را از قیـد غلامی آزاد می‌کردند.

درست وضعیت آنها و حقه‌بازی‌های‌شان مثل مفتخوارهای جامعه ما بود که هر چند وقت به چند وقت به این جور کارها دست می‌زنند و انجمن خیریه می‌سازند و دمپخت پخش می‌کنند.

البته این مهربانی پاتریسین‌ها موقتی بود و همین که فشار طغیان مردم کم می‌شد آنها دوباره شیوه دیرین خودشان را پیش می‌گرفتند.

در سـال ۲۶۰ پیـش از میـلاد یـک روز یکـی از ایـن بدهکارهـای بیچـاره از خانـه طلبـه‌کار خـودش گریخـت و آمـد بـه وسـط میـدان روم. ایـن بیچـاره را بـه قـدری شکنجه و عذاب داده بودند که بدنش از زخم پوشیده شده بود. مردم از دیدن این منظره به هیجان آمدند و شورش کردند و اسلحه برداشته به کوه پناه بردند. دولت روم با آنها جنگ کرده و بالاخره برای این که آنها را خاموش بکند مجبور شد آن بدهکار را آزاد سازد و بعضی از تقاضاهای پلبین‌ها را بپذیرد.

پلبین‌هـا خیلـی از ایـن طغیان‌هـا کردنـد و روز به روز جری‌تر شـدند بـه طوری که پاتریسین‌ها تشخیص دادند که وضعیت برای آنها خطرناک است.

حکایت می‌کنند که یک روز (در قرن‌دوم پیش از میلاد) یکی از ارباب‌ها به دست غلام‌هایش کشته شد. وقتی که این واقعه منتشر گردید، یکی از نویسندگان گفت: «ایـن خطـری اسـت که همه ماها را تهدید می‌کند» مقصـودش این بود که «امروز نوبـت او بـود و فـردا نوبـت ماها خواهد بود». این نویسـنده حق داشـت چون که هر وقت توده مردم در زیر فشـار یک مشـت ظالم واقع می‌شـوند، از بس توسـری می‌خورند تصور می‌کنند که این ظالم‌ها شـخصا هم دارای قوه و قدرتی هسـتند و مزایـای خارق‌العـاده دارنـد. امـا همیـن کـه یک نفـر از مظلومین جـرات بکند و

نشـان بدهد که ظالم چیز خارق‌العادای غیر از مظلوم ندارد، این موضوع باعث دلیری سایر مظلومین می‌شود. کم‌کم آنها هم در صدد بر می‌آیند که این موضوع را آزمایـش کننـد از همیـن جهت مردمان هوشـیار وقتی که قـدرت پیدا می کردند دشمنان خودشان را مخصوصا در ملاءعام از بین می‌بردند تا ملت ببیند که اینها بالاتر از اشخاص عادی نیستند و بلکه از آنها هم ضعیف‌تر اند.

بـه هـر حـال وقایعـی کـه بعـدا روی داد ثابت کرد که آن نویسـنده کاملا حق داشـته اسـت. غـلام روز بـه روز جری‌تـر شـدند و بـر اعتراض‌ها و طغیان‌های خودشـان افزودنـد و هـر دفعـه پاتریسـین‌ها مجبـور بودنـد بعضـی از خواهش‌هـای آنهـا را بپذیرند.

آخرین و سـخت‌ترین جنگی که غلام‌ها برای رهایی خودشـان برپا کردند، جنگ اسپارتاکوس بود که از سال ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد جریان داشت.

۹– نبرد اسپارتاکوس

شما نام بسیاری از لشکرکش‌ها و جهانگیرها را شنیده‌اید که مملکت‌ها را به زیر سم اسب‌ها خراب کردند، زن و مرد و پیر و جوان را در خاک و خون غلطاندند، از کله‌ها منارها سـاختند و صدمات بی‌حسـاب به تمدن بشـری زدند. اما تصور نمی کنم که اسم اسپارتاکوس را شنیده باشید.

اسـپارتاکوس بـا آن کـه بـه شـهادت کارهایی که کـرده، از سـرداران بـزرگ بوده و سـرداران بـزرگ روم را عاجـز نمـود. چـون کارهـای او بـه قصـد کشورگشـایی و زورگویی نبوده و بلکه می‌خواسـته اسـت مردم را از قید زور رهایی بدهد، نامش از قلـم بسـیاری از مورخـان افتـاده اسـت، زیـرا مورخ‌هـا عمومـا جیره‌خوارهـای دولت‌های زمان خودشان هستند و همیشه زبان و قلم خودشان را برای توصیف

ظالم‌ها وقف می کنند.

اما شما که از ظلم بیزارید خیلی بجاست که اسم اسپارتاکوس را یاد بگیرید و شرح نبردهای او را بخاطرتان بسپارید بخصوص که می‌توانید نتایج عالی از آن به دست بیاورید.

در تابستان سال ۷۳ پیش از میلاد، ۲۰۰ نفر گلادیاتور را به طرف شهر کاپو که از شهرهای روم بود می‌بردند تا آنها را در روی سن به کشتن همدیگر وادار کنند. این اشخاص که خیلی سرنوشت خودشان دردناک بودند از این تحقیرهایی که نسبت به آنها می‌شد به تنگ آمدند و با هم تصمیم گرفتند که دست برادری به هم بدهند و برای تغییر وضعیت خودشان کوشش کنند.

در میان آنها یک نفر بود به اسم اسپارتاکوس که هوش زیاد و روح جوانمردی و قدرت پهلوانانه داشت. اسپارتاکوس که سابقا در ناحیه‌های شمال ایتالیا چوپانی می کرد وقتی هم که در زیر زنجیر غلامی درآمد، آزادی را از یاد نبرد و هم‌زنجیران خودش را به آزادی تشویق کرد. اسپارتاکوس شرح داد که افراد بشر با هم مساوی اند و این همه اختلافاتی که در میان آنها پیدا شده به واسطه وضعیت اجتماعی است، اگر غلام‌ها همت بکنند می‌توانند این وضعیت اجتماعی را تغییر بدهند و خودشان را از قید بندگی بیرون بیاورید. حرف‌های اسپارتاکوس در همراهانش موثر شد و اسپارتاکوس توانست با ۷۶ نفر از آنها فرار بکند. همراهان اسپارتاکوس همه شان دست خالی بودند اما دست‌های خودشان را در راه پر کردند و یک قطار اسلحه را به غارت بردند و وقتی که ساخلوی شهر کاپو خواست از آن جلوگیری بکند، آنرا خلع سلاح کردند و بالاخره بالای کوه وزو پناه بردند.

پاتریسین‌ها در شهر روم به تشویش افتادند و یک لشکر ۳۰۰۰ نفری به جلوگیری اسپارتاکوس فرستادند، اما اسپارتاکوس آنها را شکست داد. این شکست یک

نتیجه خوب داد و آن این بود که غلام‌ها فهمیدند یک پشت و پناه قوی پیدا کرده‌اند و دسته‌دسته طرف کوه گریختند و به اسپارتاکوس ملحق شدند.

باز هم دو مرتبه دیگر دو دسته ۲۰۰۰ نفری به نبرد اسپارتاکوس فرستاده شد ولی اسپارتاکوس آنها را به کلی خورد کرد و از بین برد.

چیزی که در اسپارتاکوس قابل ستایش می‌باشد اینست که او از این پیروزی‌ها مست نشد و عقل خودش را از دست نداد و از کوه پایین نیامد، فقط گاهی از کوه پایین می‌آمد و به شهرها دستبرد می‌زد و غلام‌ها و سایر محرومین اجتماع را به سمت خودش جلب می‌کرد.

اما یک چیز باعث نگرانی اسپارتاکوس شد و آن این بود که چون عده سپاهیانش زیاد شد، غذا رساندن به آنها خیلی مشکل گردید.

همراهان اسپارتاکوس برای این که آذوقه به دست بیاورند ناچار شهرها و دهکده‌ها را غارت می‌کردند. اما اسپارتاکوس از این کار بدش می‌آمد و می‌خواست جلوگیری کند.

اسپارتاکوس قصد داشت از این اضطرابی که دامنگیر رومی‌ها شده بود استفاده بکند و همراهان خودش را از کوه‌های آلپ بگذراند و به خارج از حدود امپراطوری روم ببرد تا آنها آزاد بشوند. اما افسوس که همه غلام‌ها به هوشیاری او نبودند و نمی‌دانستند که بالاخره وضعیت آنها نمی‌تواند تا مدت مدیدی دوام پیدا کند و هر چه زودتر باید از فرصت استفاده نموده در فکر چاره اساسی باشند.

در این موقع رومی‌ها چندین دسته خیلی کثیر که یک دسته آنها به تنهایی مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود، به سردستگی رجال رومی به جنگ اسپارتاکوس فرستادند. اسپارتاکوس این سربازها و سرداران را که در دنیا به جنگجویی معروف بودند به کلی درهم شکست و به خوبی پیروز شد.

باز در این جا موضوع قابل توجه اینست که اسپارتاکوس روزگار گذشته را و بلاهایی را که بر سر غلام‌ها می‌آوردند فراموش نکرد و به جای این که اسرای جنگی را در همان میدان جنگ سر ببرد چهار صد نفر از میان آنها انتخاب کرد و فرمان داد که آن افراد «نژاد عالی» مثل گلادیاتورها در یک میدان با همدیگر به نبرد مشغول بشوند تا طعم زور را بچشند و به آنها و سایر مردم ثابت شود که آنچه مردم را ذلیل می‌کند فقط زور است و غلام از این جهت که زور در بالای سر خود دارد ذلیل است نه از این جهت که نامش غلام است. زور را از بالای سر غلام بردارید و ببینید که او هم فردی است کاملا شبیه دیگران، و اگر دیگران هم به روز او مبتلا شوند همان اندازه ذلیل خواهند شد.

اسپارتاکوس یک دسته ۱۰۰۰۰ نفری دیگر را هم، درهم شکست. اما به جای این که جلو برود یک مرتبه عقب نشست، چون که مردمان شهرها با او موافقت نمی‌کردند و اسپارتاکوس از تهیه آذوقه لشکرش عاجز می‌شد. اسپارتاکوس به سمت جنوب رفت تا از آذوقه شهرهایی که پارسال فتح کرده بود استفاده کند. این خبر به شهر روم رسید و همه به دست‌وپا افتادند و باز یک لشکر فرستادند که مانع از عقب‌نشینی اسپارتاکوس بشود. اما اسپارتاکوس به هیچ وجه در زحمت نیافتاد و خودش را به جایی که می‌خواست رساند.

کم‌کم پیروزی‌های اسپارتاکوس اضطراب بی‌حد در روم تولید کرد و مخصوصا موقعیت ثروتمندها طوری به خطر افتاد که مصمم شدند به هر طور باشد ریشه او را بکنند. البته هر کس پولدارتر بود و بیشتر غلام داشت از جنبش اسپارتاکوس بیشتر می‌ترسید و نفع‌اش بیشتر اقتضا می‌کرد که کلک اسپارتاکوس کنده شود. از این جهت رومی‌ها یکی از پولدارترین اهل روم را برای این ماموریت پیدا کردند که اسمش کراسوس بود.

کراسوس که در زمان اشکانیان با ایران هم جنگ‌هایی کرده تقریبا ۱۸۰۰۰۰۰

دینار (پول رومی) ثروت داشت و بیشتر ثروت خودش را از جنگ‌های داخلی و از کشت و کشتار اهالی روم به دست آورده بود. این شخص بسیار متکبر و فاقد هر نوع احساسات بود.

در پاییز سال ۷۲ پیش از میلاد ۱۰ اژبون (هر اژبون تقریبا ۶۰۰۰ نفر) به کراسوس دادند که اسپارتاکوس را شکست دهد. اما اسپارتاکوس که نمی‌توانست به همه افراد خودش آذوقه برساند ناچار شد که آنها را به دو قسمت تقسیم بکند و از همین جهت قوایش ضعیف شد. یک دسته از لشکر اسپاتاکوس که ۱۰۰۰۰ نفر بودند شکست خوردند، ۶۰۰۰ نفر از آنها کشته شدند و ۹۰۰ نفر از آنها اسیر شده در دست رومی‌ها باقی ماندند، دسته‌های دیگر هم عقب نشستند.

اسپارتاکوس که خودش را در مقابل این واقعه مهم دید تصمیم گرفت که به جزیره سیسیل در جنوب ایتالیا برود، چون جزیره سیسیل خیلی گندم داشت به طوری که آنجا را «جزیره گندم روم» می‌گفتند و برعلاوه مردمانش همیشه برای طغیان آماده بودند. اسپارتاکوس تصمیم خودش را عملی کرد و سوار کشتی شد اما کشتی‌های سیسیل که او را حمل می‌کردند عهدشکنی نمودند و حاکم آنجا برای خوشآمد دولت، در تنگه‌ها به دفاع پرداخت. از این جهت اسپارتاکوس مجبور شد به سواحل جزیره ایتالیا پناه ببرد. کراسوس فوری از راه رسید و اورا محاصره کرد.

زمستان هم پیش آمد و آذوقه نایاب شد، به طوری که اگر اسپارتاکوس از محاصره بیرون نمی‌آمد نابود می‌شد از این جهت اسپارتاکوس در صدد برآمد تا با کراسوس وارد مذاکره بشود و صلح بکند. اما این کار ممکن نبود چون که اولا مخالف منفعت ارباب‌ها بود و آنها می‌خواستند به هر طوری هست اسپارتاکوس و این غلام‌های یاغی را از بین ببرند و نشان بدهند که هر کس بخواهد خودش را آزاد بکند عاقبتی غیر از کشته شدن ندارد، ثانیا کراسوس می‌خواست با سرکوبی

اسپارتاکوس یک افتخار جدید به دست بیآورد و خودش را بزرگ‌تر کند. بالاخره پیشنهاد اسپارتاکوس رد شد و او در محاصره باقی ماند. اما اسپارتاکوس در این جا یک ژنی بزرگ بخرج داد. یک شب که برف آمده بود و هوا توفانی بود، فقط با یک سوم از همراهانش بدون این که دیگران را خبر بکند، خندقی را که دور لشکرش کشیده بودند در یک جا به وسیله خاک و شاخه‌های درخت پر کرد و از آن گذشته خودش را از محاصره بیرون آورد. کراسوس نا چار شده محاصره را رها بکند و به تعقیب اسپارتاکوس مشغول بشود. به این حیله، هم اسپارتاکوس خلاص شد و هم سایر همراهانش.

کراسوس به دست‌وپا افتاد و مجبور شد از روم کمک بخواهد. آنها هم پمپه سردار بزرگ را به کمک او فرستادند. باز هم چند مرتبه میان دسته‌های اسپارتاکوس و کراسوس زد و خورد روی داد و در جنگی که در کوه‌های بروتیوم واقع شد، اول سپاه کراسوس شکست خورد اما چیزی از جنگ نگذشته بود که اسپارتاکوس از ران زخم برداشت، اسپارتاکوس به زانو افتاد و تا آخرین نفس روی زانو راه می‌رفت و می‌جنگید به طوری که نتوانستند جسد او را از میان جسدهای دیگر که روی هم انباشته بودند پیدا کنند.

در این جنگ هزار نفر رومی، یعنی هزار نفر از «نژاد عالی» به شمشیر غلام‌ها بر خاک افتادند، اما بالاخره جنگ به شکست غلام‌ها تمام شد و کراسوس بدون هیچ رحمی آنها را کشت و راجع به اسرا که عده آنها بالغ بر ۶۰۰۰ نفر می‌شد، دستور داد آنها را در سر راه او، از شهر کاپو تا روم بر روی شش هزار صلیب، مصلوب کنند! یکی از دسته‌های اسپارتاکوس، مرکب از ۵۰۰۰ نفر کوشید که خودش را به سمت شمال برساند و از سرحد روم خارج شود اما پمپه سردار روم از سمت شمال رسید آنها را شکست داد و تا آخرین نفر شان را قتل عام کرد، و به این طریق، او هم افتخاری از این کشتار به دست آورد!

اسپارتاکوس و یارانش بالاخره به قتل رسیدند اما به این جنبش نشان دادند که غلام‌ها هم از زنی و نبوغ بی‌بهره نیستند و اگر دست اتحاد به هم بدهند قدرت خوردکننده‌ای خواهند داشت. اهمیت جنبش اسپارتاکوس را در این جمله خلاصه می‌کنیم که برای مغلوب کردن او همان قدر لشکر رومی لازم شد که سزار امپراطور روم در مدت هشت سال برای فتح فرانسه کنونی به کار برد! و حال آن که جنبش اسپارتاکوس بیشتر از دو سال طول نکشید و در آخر مارس سال ۷۱ پیش از میلاد خاموش شد. از این به بعد دولت روم به غلام‌ها غدغن کرد که دیگر اسلحه نداشته باشند و به قدری در این موضوع سختگیری کرد که می‌گویند یک روز یک نفر چوپان را به گناه این که یک گراز را با نیزه کشته بود به قتل رساند!

از این تاریخ چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه‌ها را می‌شود این طور خلاصه کرد:

۱ ـ اگر محرومین اجتماع که اکثریت دارند دست اتحاد به هم بدهند و حاضر به فداکاری باشند، قدرتی به هم می‌زنند که می‌توانند دستگاه زور را در هم بشکنند. نبرد اسپارتاکوس از این جهت وحشتناک بود که آن بینوایانی که این جنگ را برپا کردند از دل و جان برای این جنگ آماده شده بودند و چون چیزی نداشتند که در این جنگ از دست بدهند بدون پروا با دشمن نبرد می‌کردند.

۲ ـ هر وقت محرومین اجتماع در صدد شکستن دستگاه زور برآیند، باید قبلا یک نقشه و تعلیمات و تشکیلات معین داشته باشند و الا نمی‌توانند موفقیت خودشان را به آخر برسانند. قیام اسپارتاکوس هم از این جهت به نتیجه قطعی نرسید که عده‌ای از محرومین اجتماع در اثر عکس‌العمل طبیعی فشار ولی بدون نقشه قبلی دور هم جمع شده بودند و اگر چه فداکاری داشتند ولی طرز به دست آوردن نتیجه قطعی را بلد نبودند.

۳ ـ زورگویان جامعه هر چه قدرت دارند برای سرکوبی محرومین اجتماع به کار می‌برند و از هیچ حیله و تزویر و ناجوانمردی پروا ندارند و پس از آن که

موفق می‌شوند، نسبت به این مردم آزادی‌طلب، با کمال درندگی و قساوت رفتار می‌نمایند.

هر وقت محرومین اجتماع در صدد مقاومت با زور بر می‌آیند، باید کاملا متوجه این نکته باشند که اگر مغلوب بشوند هیچ راهی جز بیچارگی تمام یا مرگ، برای آنها باقی نیست و از این جهت باید در اقدام خودشان متوقف نشوند و از هیچگونه فداکاری خودداری نکنند.

یک روز برای یکی از دوستانم همین نکته را توضیح می‌دادم که زورگویان دنیا برای این که مقصود شان را از پیش ببرند از هیچ وسیله و تزویر ناجوانمردانه باک ندارند. او مخالف بود، گفتم مثال خیلی واضح برای تو می‌زنم. آیا قبول داری که کورش کبیر از جوانمردترین جهانگیران بود. این شخص در ایام جوانی یک روز از پدرش پرسید: «پدر، برای این که شخص بر دشمن فایق آید چه چیزها لازم است؟» «...برای نیل به این مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد.»

بسیاری از جنبش‌های محرومین اجتماع به واسطه همین که آنها حریف‌های خودشان را درست نمی‌شناختند و این فورمول آنها را فراموش می کردند و به آنها اعتماد می‌نمودند، از بین رفت. اما دیگر محرومین اجتماع نباید این فورمول‌ها را فراموش کنند.

۱۰- مبدل شدن غلام به سرف

غلام‌ها در اثر این شورش‌ها پس از هر چند مدت امتیازات جدیدی به دست می‌آوردند و به آزادی نزدیک می‌شدند اما چند چیز دیگر هم بود که در آزادی

آنها تاثیر عمده داشت: دولت روم مملکت‌های بسیاری را زیر تسلط خودش در آورده بود و ثروت همه آنها را به طرف شهر روم می‌کشید. دولت روم در حقیقت دستگاهی بود که بر سر صدها هزار نفر فشار وارد آورده، شیره آنها را در می‌آورد و به خورد رومی‌ها می‌داد. نیروی عمده کار را در ممالک روم غلام‌ها تشکیل می‌دادند که از افراد ملت‌های مغلوب بودند. در اول که دولت روم توسعه پیدا کرد و این همه غلام را در زیر تسلط خودش در آورد، در اثر کاری که از غلام‌ها می‌کشیدند یک افزایش خارق‌العاده در ثروت رومی‌ها حاصل شد. اما این ترقی نمی‌توانست همیشه ادامه پیدا کند، چون غلام‌ها هیچ سهمی از این ثروت نداشتند و می‌دانستند که ثمره کارشان هر قدر هم زیاد بشود سهم آنها بیشتر از خوراک بخور و نمیر نخواهد بود، و از این جهت نفعی نداشتند در این که افزارهای کار را کامل کنندو محصول کار را بالا ببرند. اصولا این موضوع همیشه در اثر آزمایش به ثبوت رسیده که هر وقت عده‌ای در زیر شلاق مشغول کار اند، محصول کارشان از کسانی که از روی شوق دست به کار می‌شوند، به مراتب کمتر است.

آنها هیچ وقت در فکر کامل کردن افزار کار و بالا بردن محصول نیستند و افزارهای دقیق را در اثر بی‌مبالاتی خراب می‌کنند. در کشور روم علاوه بر این که با غلام‌ها این طور رفتار می‌کردند، اصولا کار دستی را خوار می‌شمردند و این موضوع هم لطمه بزرگی به اقتصادیات دولت روم می‌زد.

دولت روم برای این که این نقص‌ها را جبران کند مجبور بود کشورهای جدیدی تسخیر نماید و غلام‌ها جدیدی به دست بیاورد، تا به این وسیله بر میزان ثروت اضافه شود. اما این کشورگشایی نمی‌توانست همیشه ادامه داشته باشد. دولت روم بالاخره به دولت ایران که آن هم از دولت‌های نیرومند و جهانگشا بود برخورد و دیگر نتوانست پیش برود.

به این طریق اقتصادیات دولت روم در یک بنبست گیر کرده بود و لازم بود که یک تحول اجتماعی پیش بیاید و او را از بنبست بیرون بیآورد.

در ممالک روم، زارعین، غیر از غلام‌ها که اکثریت زارعین را تشکیل می‌دادند، کسانی بودند که در تغییر شغل و حتی در تغییر محل اقامت خودشان مختار نبودند و اصولا نژاد آنها وابسته به مالک زمین بود. این زارعین آزاد نسبت به غلام‌ها مزیت‌هایی داشتند اما کم‌کم وضعیت غلام‌ها به وضعیت این زارعین آزاد نزدیک شد. یعنی کم‌کم مرسوم گردید که غلام‌ها را جز در حدود زمینی که در روی آن زارعت می کنند نفروشند تا زمین خالی از زارعین نماند، و پس از چند قرن‌این قاعده تکامل یافت و برای این که غلام‌ها نسبت به کار خود علاقمند باشند و محصول بیشتر تولید کنند آنها را از قید غلامی بیرون آوردند و گفتند که هر نفر از آنها حق بهره‌برداری از یک قطعه زمین را داشته باشند، اما در عوض این زمینی که به او واگذار می‌شود قسمتی از محصول خود را به ارباب بدهد و برای او بیگاری کند، منتهی میزان این محصول و مدت این بیگاری به قدری بود که تقریبا تمام ثمره کار را از دست زارع آزادشده بیرون می‌آورد. زارع آزادشده دیگر مثل سابق نمی‌توانست نسبت به میزان محصول کار خود بی‌اعتنا باشد زیرا محصول مذکور اصولا متعلق به خودش بود و او امید داشت که از آن بهره‌مند شود.

در دوره غلامی آنچه از کار غلام به دست می‌آمد اصولا متعلق به ارباب بود اما در این دوره ثمره کار «زارع آزادشده» اصولا تعلق به خود او داشت، منتهی قسمت عمده آنرا در اثر تعهداتی که بر او تحمیل شده بود، به اربابان واگذار می کرد. این زارعین آزاد شده را سرف و دوره آنها را دوره سرواژ می گویند که همان دوره فیودالیته است. سرف‌ها وابسته زمین بودند و با فروش زمین از اربابی به ارباب دیگر منتقل می‌شدند.

پس می‌بینیم که غلامی نه فقط به صرفه غلام‌ها بلکه به صرفه ارباب‌ها بود، و اراضی آنها به سرواژ مبدل گردید و آنچه به این تحول کمک کرد عبارت بود از حمله ژرمن‌ها به روم که سازمان دولت روم را شکست داد و عملی شدن ضروریات جدید را آسان ساخت. این حمله که ضربه قطعی به دوره غلامی محسوب می‌شود، در قرن‌چهارم بعد از میلاد واقع شد و دوره سرواژ کم و بیش تا قرن‌هیجدهم یعنی تقریبا مدت چهارده قرن‌در ممالک اروپا باقی ماند.

۱۱- از بین رفتن مالکیت‌های کوچک و متوسط

در دولت روم (دوره غلامی) برای این که ثروت ملت را جمع کنند، مالیات‌های گزافی وضع نموده بودند که هم ارضی بود و هم سرانه تا هم از زارع گرفته شود و هم از کارگر، و علاوه بر این مالیات‌ها، تحمیلات قانونی دیگری هم وضع نموده بودند مثلا مالکین می‌توانستند تا هر قدر که بخواهند زارعین را به بیگاری وادارند یعنی از آنها مجانا کار بکشند وغیره.

این همه تحمیلات باعث شد که کم‌کم مالکیت کوچک و متوسط از میان رفت یکی به علت مالیات‌های گزاف و دیگر به علت این که مالکین کوچک و متوسط از تجاوزهای مالکین بزرگ برکنار نبودند. مالیات‌ها به قدری گزاف بود که مالک بیچاره درخت‌های مو و درخت‌های میوه‌دار زمین خودش را می‌برید تا از مبلغ مالیاتی که بر او تعلق می‌گرفت رها بشود. از طرف دیگر مالک‌های بزرگ، مالک‌های مقتدر می‌کوشیدند تا قلمروهای خودشان را بسط بدهند و از این جهت نسبت به خرده‌مالک‌ها تعدی می‌کردند. مثلا آنها را مجبور می‌ساختند که زمین‌های خودشان را تحت شرایط تحمیلی بفروشند و این بیچاره‌ها که لخت می‌شدند یگانه چاره شان این بود که در نزدیک مالک بزرگ‌تر مثل یک زارع اجاره‌دار مشغول زراعت بشوند.

از این جهت بعضی از زارعین پیش از این که به این درجه از بیچارگی بیفتند صلاح در آن می‌دیدند که تحت حمایت یک مالک بزرگ که در آن دوره او را پتانس می‌گفتند در بیایند. شرط این تحت‌الحمایگی این بود که مالکیت خودشان را مطلقا به پتانس واگذار کنند تا او هم در عوض، حق بهره‌برداری (تمتع) از زمین را تا موقع مرگ به آنها ببخشد به این طریق یک نسل که می‌گذشت پتانس در مقابل خودش یک عده زارعین غیر مالک داشت، و هر چه بر عده اینها اضافه می‌شد بر قدرت پتانس هم افزورده می‌گشت و بیشتر می‌توانست زارعین دیگری را به این ترتیب از ملک خودشان جدا بکند.

پس می‌بینیم که در اواخر دولت روم، یعنی قبل از قرن‌چهارم به تدریج مالکیت‌های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یک عده از ثروتمندها موفق شده بودند که مالکین جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره‌برداری (تمتع) از زمین را در مقابل شرایطی به‌کسانی که سابقا مالک بودند واگذار کنند.

وقتی که ژرمن‌ها در قرن‌چهارم به روم حمله کردند و به مرکزیت دولت روم لطمه زدند، این مالک‌های بزرگ بهتر توانستند املاک خودشان را وسعت بدهند و قدرت محلی پیدا کنند و همین‌ها بودند که بعدا فیودال نامیده شدند.

نتیجه:

۱ ــ بعضی‌ها می‌خواهند چنین جلوه بدهند که دوره فیودالیته (سرواژ) فقط در اثر حمله ژرمن‌ها به روم به وجود آمد، در اثر حمله آنها بود که غلامی از بین رفت و رژیم سرواژ به وجود آمد و مالکین بزرگ (فیودال‌ها) پیدا شدند.

اما تجربه تاریخ نشان می‌دهد که سازمان دولت روم به دوره تحول رسیده بود و ضروریات اجتماعی ایجاب می‌کرد که این تغییرات حاصل بشود و اگر حمله ژرمن‌ها هم اتفاق نمی‌افتاد، این تغییرات انجام می‌پذیرفت، منتهی حمله ژرمن‌ها این تغییرات را آسان کرد.

۲ـ از بین رفتن غلامی در اثر دلسوزی صاحبان غلام‌ها نبود، بلکه این موضوع در اثر شورش‌های غلام‌ها و در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد.

۳ـ دوره سرواژ نسبت به دوره غلامی مخصوصا از نظر حقوقی برای اکثریت ملت یک دوره مترقی‌تر و بهتر محسوب می‌شود.

حالا به تجزیه و تحلیل دوره سرواژ (فیودالیته) می‌پردازیم:

۱۲- سرف‌ها و سایر دهقانان

در فصل گذشته بیان کردیم که رژیم بردگی ناگهان به رژیم سرواژ مبدل نشد بلکه این موضوع در اثر تکامل اوضاع اجتماعی پیش آمد. مثلا چون غلام‌ها را در موقع مالیات گرفتن در جزو متعلقات زمین می‌دانستند لازمه این موضوع این بود که آنها هر روز از زمینی به زمین دیگر منتقل نشوند، در اثر این موضوع و موضوع‌های مهمتر دیگری که شرح دادیم از همان قرن‌سه بعد از میلاد، اساس این رسم گذاشته شد که غلام‌ها وابسته به زمین باشند تا کارهای زراعتی رونق بیشتری بگیرد و مالک‌ها و محصول بیشتری بردارند و مالیات را آسان‌تر جمع کنند. این رسم در قرن‌چهارم قوت گرفت و قدغن کردند که غلام را در خارج از ولایتی که در زمین آن زراعت می کنند، نفروشند و بالاخره قدغن کردند که غلام بدون زمین فروخته نشود و وابسته به زمین باشد. این قانون اگر چه به صرفه مالکین و مامورین مالیات هم بود، ولی در عین حال آزادی و اختیار مالک را در فروش غلام محدود می‌ساخت و آزادی کوچکی به غلام‌ها می‌داد.

همین قانون کم‌کم تقویت یافت تا آن که غلام از وضعیت غلامی خارج شد و به صورت سرف در آمد.

به طور کلی فرق سرف به غلام این بود که سرف وابسته به زمین بود، خانواده

داشـت، خانه و مزرعه داشـت، اربابش نمی‌توانسـت او را در جای دور بفروشـد، نمی‌توانست زن و بچه‌هایش را از او بگیرد و نمی‌توانست خانه و مزرعه‌ای را که از اجدادش به او رسیده بود از او مسترد دارد.

املاک ارباب‌های بزرگ بر دو قسـمت می‌شـد: یکی قسـمت عمده که به دهقانان بـرای زرعـت واگذار می‌شـد و دیگر قسـمتی که چسـبیده به خانه اربـاب بود و در دسـت ارباب باقی می‌ماند ولی آنرا هم میبایسـت دهقان‌ها به نفع ارباب زراعت کنند، تخم بپاشـند و درو کنند. در دنیای امروز، زارعین وقتی که مالک نیسـتند دو نـوع انـد: یـا مزدورنـد یـا اجـاره‌دار امـا زارعین قرون وسـطی در عین‌حـال، در زمین‌هـای اربـاب مـزدور بودند و از پدر به پسـر در همیـن وضع باقی می‌ماندند و در زمین‌های خود اجاره‌دار محسـوب می‌شـدند. مالک نمی‌توانست زمینی را که آنها در دست دارند (یعنی مالک آن نیستند ولی از آن بهره‌برداری می کنند) از آنها بگیـرد و از ایـن حیـث مثـل ایـن بود که زمین مال خود آنها باشـد اما در عوض در مقابل مالک تعهداتی داشتند:

۱ ـ میبایسـت حـق اجـاره‌داری بـه مالک بدهند، مالیات بپردازند، سـهمی از گندم، جو، تخم مرغ و مرغ به ارباب بدهند.

۲ ـ میبایست بروند و در روی زمین‌های ارباب زراعت کنند، محصول را درو کنند، انبار کنند، خشک کنند و این کارهای مجانی را بیگاری می‌نامیدند.

۳ـ میبایست گندم خودشان را برای آسیاب کردن به آسیاب ارباب ببرند، نان خودشـان را در تنور او بپزند، انگورهای خودشـان را با چرخشـت (دسـتگاه فشـردن و آب گرفتـن انگـور) لـه کننـد و در مقابـل همـه اینهـا مـزد بپردازنـد، همچنیـن میبایسـت مقیاس و وزن‌هایـی را که ارباب معیـن می‌نماید در بازار بپذیرند.

۴ـ میبایست تحت قضاوت ارباب باشند، و از این جهت هر وقت خلافی مرتکب می‌شدند ارباب از آنها به نفع خودش جریمه می‌گرفت و اگر گناه بزرگ‌تری مرتکب می‌شدند آنها را می‌کشت. ارباب برای این‌که نشان بدهد که نسبت به دهقانانش حق قضاوت دارد، در زمین خودش یک دار بر پا می‌کرد و دزدها را از آن می‌آویخت.

به این طریق، می‌بینیم که سرف‌ها نسبت به غلام‌ها دارای مزیت‌هایی بودند، اما همان طور که سابقا هم گفتیم و هیچ وقت نباید آنرا فراموش کنیم این مزیت‌ها یک مرتبه به دست نیامد، بلکه کم‌کم و در اثر ضروریات اجتماع پیدا شد. برای این‌که این موضوع را درست بفهمیم یعنی کاملا درک کنیم که سرف‌ها به تدریج و در اثر تکامل تدریجی اجتماع از بردگی جدا شدند، وضیعت آنها را در قرن‌های مختلف در نظر می‌گیریم:

مثلا در قرن۱۳ در خاک فرانسه افرادی بودند که وضعیت شان زیاد با وضعیت غلام‌های قدیم فرق نداشت، اما کم‌کم وضعیت سرف‌ها مشخص شد و در همان قرن۱۳ دو نوع سرف وجود داشت: یکی آنهایی که در مورد شخص خودش و در مورد اموال‌شان به کلی تابع قدرت ارباب بودند تا به حدی که ارباب می‌توانست از شخص آنها و از اموال آنها به میل و اراده خودشان استفاده کند، یکی آنهایی که فقط پس از مرگ تمام اموال‌شان به ارباب می‌رسید و حتی به فرزندان‌شان هم تعلق نمی‌گرفت.

ارباب هر قدر که می‌خواست می‌توانست بر آنها مالیات و بیگاری تحمیل بکند و هر وقت به پول احتیاج پیدا می‌کرد، می‌توانست از آنها مالیات بخواهد، به علاوه دهقان‌ها میبایست بیگاری بدهند و خدمت‌های دیگری بکنند و عده زیادی مالیات غیرمستقیم بپردازند و غالبا به قدری غرامت بر آنها تحمیل می‌کردند که قسمت‌های عمده درآمد شان در این راه مصرف می‌شد.

اما در قرن۱۵ وضعیت سرف‌ها تا اندازه‌ای بهتر شده بود. سرف‌ها از هر نوعی که بودند می‌توانستند میراث خودشان را به اولاد شان منتقل کنند، ارباب نمی‌توانست بر آنها مالیاتی تحمیل بکند، مگر یک دفعه در سال آن هم مشروط بر این که بیش از یک پنجم اموال منقول آنها نباشد. همچنین ارباب نمی‌توانست از آنها یک کار طاقت‌فرسا بخواهد، ولی در همین قرن‌سرف نمی‌توانست بدون رضای ارباب با یک شخص آزاد مزاوجت بکند و حتی نمی‌توانست زنی را که در قلمرو ارباب دیگر بود بدون رضایت ارباب خودش به زناشویی بپذیرد.

در قرن۱۶ باز در وضعیت سرف‌ها تغییری پیدا شد. در این قرن‌سرف‌ها بر سه نوع بودند: یکی آنهایی که نمی‌توانستند از وضعیت سرواژ خارج بشوند و میبایست مالیات بپردازند و بیگاری کنند. یکی دیگر آنهایی که می‌توانستند آزاد شوند ولی مشروط بر این که تمام اشیای منقول خودشان را در روی زمین ارباب باقی بگذارند. یکی دیگر آنهایی که باز هم شرایط آزاد شدن شان آسان‌تر بود و برای این کار فقط میبایست زمینی را که در اختیار خود شان داشتند برای ارباب بگذارند. در این قرن‌اگر سرف با یک شخص آزاد یا سرفی که در قلمرو ارباب دیگر بود ازدواج می‌کرد، میبایست غرامت بدهد، زن سرف اگر با یک مرد آزاد مزاوجت می‌کرد آزاد محسوب نمی‌شد و در وضعیتش تغییری روی نمی‌داد، مگر این که آن مرد، اربابش باشد. سرف نمی‌توانست زمینی را بدون رضایت اربابش به ملکیت قبول کند چون که این عمل به طور غیرمستقیم باعث آزاد شدن او می‌شد اما بدون رضایت اربابش می‌توانست حق بهره‌برداری از زمین را بپذیرد.

پس می‌بینیم که نقطه سرواژ، در دوره امپراطوری روم پیدا شد و در دوره اول فیودالیته نمو پیدا کرد و تغییر شکل داد. به طوری که هر قدر پیشتر می‌آییم سرف‌ها بیشتر به آزادی نزدیک می‌شوند.

حالا اگر از وضعیت‌های خاصی که سرف‌ها در هر یک از قرن‌های دوره فیودالیته داشته‌اند، صرفنظر بکنیم و یک نظر کلی به این دوره که از قرن۴ تا قرن۱۸ طول کشید بیندازیم وضعیت سرف‌ها را چطور می‌بینیم؟

می‌بینیم که وضعیت آنها نسبت به دوره بردگی بهتر شده اما هنوز اصول بردگی گریبان‌گیر آنهاست و در منجلاب فقر و فلاکت فرورفته‌اند. برای این که این موضوع آشکار بشود، خوبست مختصری از طرز رفتار ارباب‌ها با رعیت‌ها را شرح بدهیم.

ارباب هنوز اختیار تام نسبت به زارع داشت و اگر به نظرش می‌رسید که زمین‌هایی که سرف زراعت کرده مانع شکار اوست، بدون این که از فلاکت او بیاندیشد، آنها را زیر و رو می‌کرد.

یکی از حقوق ارباب این بود که هر وقت از دهات می‌گذرد، رعایا به او جا و مکان بدهند و این موضوع خیلی باعث زحمت رعایا می‌شد مثلا یکی از آن ارباب‌ها وقتی که خواست از دهی عبور کند نوکرانش برای این که شکم‌پرستی‌اش را ارضا بکنند آنچه را یافتند به غارت بردند، دهقانان را تهدید نمودند که اگر آنچه دارند پنهان کنند شلاق خواهند خورد. بالاخره حاصل غارت خود شان را در کلیسا جمع نمودند و در حالی که رعیت‌های بیچاره گرسنگی می‌کشیدند آنها بساط عیش پهن کردند!

تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که یکی از همین ارباب‌ها از مزرعه‌هایی که تخم‌پاشی شده بود عبور کرد و چون محصول آنها مال خود او نمی‌شد آنها را زیر و رو نمود.

در اثر این زورگویی‌ها بود که دهقانان در فقر و فلاکت بسر می‌بردند. دهقان یک کلبه محقر چوبی با سقف گلی در مجاورت اصطبل و آغل داشت، اثاثیه‌اش خیلی نا چیز بود، خوراک و لباسش منحصر به محصولاتی بود که ارباب راضی

می‌شد برای او باقی بگذارد، غذای او عموما نان سیاه، سبزیجات، شیر و به ندرت ماهی و گوشت خوک بود. از این جهت بعضی از دهقانان از مزرعه‌های خود شان فرار می‌کردند و سر به کوه و بیابان می‌گذاشتند و گاهی مثلا برای این که مادر پیر خود شان را غذا بدهند، مجبور به دزدی و راهزنی می‌شدند. اشخاص دیگر که این عرضه را نداشتند به گدایی می‌افتادند.

یکی از شعرای قرن۱۸ فرانسه می‌گوید: در بیابان، موجوداتی شبیه به انسان می‌بینید که در روی زمین خم می‌شوند و چون نزدیک می‌شوید مشاهده می‌کنید که ریشه گیاهان را برای تغذیه در می‌آورند. اینها دهقانان فرانسه هستند!

آیا مشاهده نمی‌کنید که میان وضعیت سرف‌های آن دوره و وضعیت زارعین امروزی کشور ما مشابهتی موجود است، این فصل را از نو بخوانید و پیدا کنید که این مشابهت در کجاهاست. ما هم در فصل‌های آینده از این مشابهت گفتگو خواهیم کرد.

۱۳- واسال و سنیور

دورنمای فیودالیته: غیر از رابطه‌هایی که از جهت تابعیت میان افراد کشور و دولت وجود دارد، در عموم جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته یک نوع تابعیت دیگر هم موجود بوده، و آن عبارت است از تابعیتی که اشخاص فقیر و ضعیف از اشخاص پولدار و قوی دارند. این تابعیت غیر از تابعیتی است که مثلا میان غلام و ارباب وجود دارد، زیرا تابعیت غلام از ارباب یک تابعیت قانونی و اجباری است ولی تابعیت فقیر از پولدار، یک تابعیتی است که ظاهرا در هیچ قانونی قید نشده و وابسته به اراده شخص فقیر است و حال آن که عملا شخص فقیر برای این که از فقر و از تعدی زورگوها تا حدی محفوظ بماند، مجبور است که تابع

اشخاص پولدار و قوی باشد.

این وضعیت در جامعه‌های قدیم هم موجود بوده و مثلا در دوره بردگی (امپراطوری روم) هم وجود داشته و مخصوصا می‌بینیم که دامنه آن در قرن‌چهارم بعد از میلاد خیلی وسعت یافته است.

به این طریق که مالکین کوچک خودشان را تحت حمایت مالکین بزرگ قرار می‌دهند تا هم از تعدیات اشخاص قوی محفوظ بمانند و هم به این وسیله مشاغل مهم دولتی را اشغال کنند.

این «حمایت‌طلبی» منحصر به اشخاص فقیر و ضعیف نبود، بلکه در همان قرن‌اول بعد از میلاد دیده می‌شود که اشخاص مهم نیز خودشان را تحت حمایت اشخاص مهمتر قرار می‌دادند و البته آن کسی که حمایت او بیشتر از همه مورد توجه بود که بیشتر از دیگران قدرت داشت.

شرط عمومی «حمایت» این بود که شخص زیردست خودش را در مقابل همه چیز حمایت کند و مثلا او مالک کوچک است او را از پرداخت مالیات‌ها حتی‌المقدور معاف کند. شخص زیردست هم در عوض میبایست خودش را تحت تابعیت آن زیردست قرار دهد.

کم‌کم این موضوع وسعت پیدا کرد و شرایط مخصوصی برای «حمایت» پیدا شد و یکی از شرایط حمایت عبارت از این بود که مالک کوچک مالکیت خودش را مطلقا به مالک بزرگ واگذار بکند تا او هم در عوض حق تمتع و بهره‌برداری از زمین را تا موقع مرگ به او ببخشد. به این طریق یک نسل که می‌گذشت و مالکین اولیه زمین‌ها می‌مردند، مالک بزرگ یا جانشین او در مقابل خودش فقط یک عده زارعین غیر مالک داشت، و هر چه بر عده این زارعین غیرمالک افزوده می‌شد، بر قدرت مالک بزرگ هم اضافه می‌گشت و بیشتر می‌توانست زارعین

دیگری را هم به این تدبیر از مالکیت خلع کند.

پس می‌بینیم که پیش از قرن‌چهارم، در همان زمان امپراطوری روم به تدریج مالکیت‌های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یک عده از ثروتمندها توانسته بودند که مالکین جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره‌برداری از زمین را در مقابل شرایطی به کسانی که سابقا مالک بودند واگذار کنند و این مالکین بزرگ همان کسانی بودند که در اثر همین وضعیت اقتصادی که پیش آمده بود قدرت سیاسی و قضایی هم پیدا کردند و به اسم سنیور نامیده شدند و دوره فیودالیته را به وجود آوردند.

گروه فیودال: مسلم است که قدرت اقتصادی یعنی داشتن وسایل تولید ثروت که در آن زمان عبارت بود از زمین و زارع، تولید قدرت سیاسی می‌کند و دهقانی که از مایه ثروت و بلکه از مایه زندگانی خودش که عبارت از زمین است محروم می‌شود، نا چار است خودش را کاملا به دست قدرت مالک بزرگ بسپرد، بخصوص که بعد از حمله اقوام ژرمن به کشور روم، لطمه بزرگی به مرکزیت دولت و قدرت آن وارد آمد و از حمایت دولت و قانون کاسته شد و از این جهت دهقانان نه فقط از جهت اقتصادی، بلکه از جهت سیاسی و قضایی هم دستخوش مالکین بزرگ (سنیور) گردیدند.

رقابت صاحبان اراضی با یکدیگر همچنان ادامه داشت و چون اینها قوی شده بودند و دولت مرکزی ضعیف شده بود این صاحبان اراضی مثل صاحبان دولت‌های کوچک با هم به منازعه پرداختند و بعضی‌ها قوی‌تر از بعضی دیگر شدند و ضعفای آنها ناچار گردیدند که برای حفظ زمین‌های خودشان تحت حمایت قوی‌ترها قرار بگیرند. این مالکین که خودشان را تحت حمایت مالکین بزرگ‌تر قرار دادند به واسال موسوم شدند و آن مالکین بزرگ‌تر را سنیور لقب دادند. معامله سنیور با واسال از یک جهت شبیه معامله‌ای بود که واسال با

مالکین جزء نموده بود، یعنی از زمانی که رابطه «حمایت» بین واسال و سنیور به وجود می‌آمد واسال مالکیت خودش را به کلی از دست می‌داد و فقط حق بهره‌برداری از زمین را داشت و در مقابل این حق بهره‌برداری میبایست سه وظیفه بر عهده بگیرد:

۱ ــ سوگند وفاداری مطلق یاد کند، به این معنی که «آدم» سنیور بشود و هر وقت سنیور او را به جنگ بطلبد به کمک او برود.

۲ ــ خودش را تابع عدالت و قضاوت سنیور بداند و راضی به حکم او باشد.

۳ ــ در مواردی که رسوم و آداب معین می‌کند و در مواردی که سنیور احتیاج به پول دارد، به او کمک پولی بدهد.

پس می‌بینیم که از مشخصات دوره فیودالیته اینست که نتایج وضع اقتصادی دوره‌های گذشته در این دوره رشد و نمو پیدا کرده و اثرات سیاسی و قضایی آن که عبارت از پیدا شدن «سنیور» و «واسال» و «سرف» می‌باشد ظاهر شد. در آن دوره برای واسال تقریبا هیچ دولتی و هیچ قانونی نیست مگر اراده کسی که از لحاظ اقتصادی بر او برتری دارد، یعنی کسی که صاحب زمین شناخته شده است.

هر قدر یک سنیور به واسطه این که واسال‌های جدیدی به او می‌پیوستند قوی‌تر می‌شد، بیشتر می‌توانست واسال‌های دیگری را تحت حمایت خودش در بیاورد و صاحب اراضی بیشتری بشود. به این طریق گروه فیودال به وجود آمد، یعنی گروهی که تمام قدرت سیاسی و قضایی آن در دست کسی بود که به واسطه داشتن اراضی بر اشخاص دیگر برتری حاصل کرده بود. هر قدر این دستگاه کامل‌تر شد، از قدرت پادشاه کاسته گردید، و در دوره‌ای که فیودالیته تکامل پیدا کرده بود در حقیقت پادشاه دارای قدرت پادشاهی نبود، چون که قدرت سیاسی

محتاج قدرت اقتصادی است و پادشاه در این دوره قدرت اقتصادی نداشت، زیرا طبقه تولیدکننده ثروت یعنی برزگران و کارگران فقط تحت اداره واسال‌ها قرار داشتند و هر واسالی هم فقط سنیور خودش را می‌شناخت و هر سنیور در قلمرو خودش از حیث جمع کردن مالیات مختار بود. به این طریق پادشاه بیشتر به سنیورها محتاج بود تا سنیورها به پادشاه، و از همین جهت قدرت حقیقی، یعنی قدرت اقتصادی را در دست نداشت و بالنتیجه قدرت سیاسی و قضایی را هم تقریبا از دست داده بود.

پس می‌بینیم که در زمان فیودالیته یگانه رابطه میان دسته‌های مختلف اجتماع، زمین بود و همچنین می‌بینیم در اثر این که رژیم اقتصادی سابق تحول پیدا کرد مالکیت جدیدی به وجود آمد. به این معنی که مالکیت آزاد و مطلق نسبت به زمین تقریبا از میان رفت و عموم سرف‌ها زمین را فقط برای بهره‌برداری در اختیار داشتند.

نتیجه:

۱ ـ وضع اقتصادی بود که سرف‌ها و سنیورها و تکالیف و حقوق آنها را به وجود آورد.

۲ ـ در دوره فیودالیته، زمین بزرگ‌ترین وسیله تولید ثروت و رابطه اصلی میان دسته‌های مختلف اجتماعی بود.

۱۴- بیماری، قحطی، مرگ و طغیان

وضع رقت‌آور دهقانان را دیدیم، زندگانی ملک‌داران بزرگ را هم مطالعه کردیم. حالا از این موضوع صحبت می کنیم که خرابی اوضاع اقتصادی و خرابکاری‌های که در اثر جنگ‌های پی‌درپی پیش می‌آمد موجب قحطی‌های بزرگی می گردید که یک مرتبه عده بسیاری از دهقانان را به صحرای مرگ می‌فرستاد.

مثلا از سال ۹۷۰ تا ۱۰۴۰ میلادی تقریبا ۴۸ مرتبه در فرانسه قحطی پیش آمد. عموما قحطی‌ها جنبه محلی داشت ولی گاهی عمومیت هم پیدا می کرد. در سال ۱۰۰۰ بعد از میلاد، چنان قحطی بزرگی روی داد که تمام دنیای روم را فرا گرفت و کمتر کسی بود که در چنگال گرسنگی نیفتد. مردم نه فقط گوشت حیوانات و وحشتناک‌ترین خزندگان را می‌خوردند، بلکه گوشت زن‌ها و بچه‌ها را هم تناول می کردند. این قحطی اثر دیگری هم داشت، به این معنی که غذاهای بد باعث شیوع وبا شد و این وبا کمتر از قحطی وخامت نداشت. برای مثال می گوییم که همان وقت‌ها در یکی از ایالات فرانسه، گل سفید را با آرد و سبوس مخلوط می کردند و اسم آنرا نان می گذاشتند. بسیاری از اشخاص که توانستند گرسنگی خودشان را با این نان رفع کنند باد کردند و مردند. این قحطی در بهداشت مردم تاثیر خیلی بدی داشت و بالاخره طاعونی در اروپا آورد که تا مدت سه سال تمام اروپا را فرا گرفته بود.

در اثر این همه قحطی و بیماری که اتفاق افتاد و مخصوصا در اثر مرضی که در سال ۵۴۱ـ۵۴۲ مصر و سوریه و ایران و اروپا را فرا گرفت، کم‌کم مردم معتقد شدند که یقینا سحر و جادویی در کار است که باعث بیماری شده. آنها این قدر فکر شان باز نشده بود که علت‌های حقیقی این بیماری را درک کنند و بفهمند که این بیماری در اثر نداشتن خوراک سالم، منزل مناسب و بهداشت به وجود آمده است. از این جهت، ناچار بودند بقوای نامرئی متوسل بشوند و مثلا جادوگران را باعث بیماری بدانند. از همین جا به خوبی می‌توانیم علت حقیقی پیدایش خرافات را درک کنیم.

تا وقتی که بشر در مقابل بلیه‌هایی که بر او وارد می‌شود ضعیف و ناتوان است و نمی‌تواند منشا آنها را کشف بکند، همیشه پابند عقیده‌های غلط خواهد بود و ناچار خواهد شد که یک علت خیالی برای آن بلیه‌ها بتراشد و به این طریق دچار

خرافات بشود. پس اگر می‌خواهیم خرافات از میان برود، چاره اصلی اینست که بشر را قوی بکنیم، یعنی وضع مادی بشر را طوری مرتب بکنیم که در چنگال بلایا و آفات ناتوان نباشد.

به هر حال، این عقیده به جادوگری به قدری در آن زمان قوت پیدا کرد که حکایت می‌کنند: وقتی که ملکه بورگنی (یکی از شهرستان‌های فرانسه) در اثر بیماری می‌مرد، از شوهرش قول گرفت که پزشک‌هایی را که او را معالجه می‌کردند، به هلاکت برساند!

دهقانان بیچاره از یک طرف در زیر فشار سنیورها بودند و از طرف دیگر در زیر فشار فقرــ این بیماری و قحطی هم سر بار آنها می‌شد تا آن که بالاخره به جان آمدند و دست به شورش‌هایی زدند.

مثلا دهقانان فرماندی که یکی از ایالات فرانسه است در سال ۹۹۸ طغیان کردند و چند نفر از میان خودشان انتخاب نمودند تا با سنیورها وارد مذاکره بشوند اما این نمایندگان بیچاره از پیش سنیورها مثله شده برگشتند (یعنی گوش یا دماغ یا دست آنها را بریده بودند) و دوباره بر پشت گاوآهن برگشتند.

اما این قساوت‌های سنیورها نتوانست از طغیان دهقان‌ها جلوگیری کند و آنها باز هم طغیان‌هایی کردند و مثلا در سال ۱۰۰۸ هم در بعضی از ولایات شورش نمودند. ولی شورش بزرگ آنها در سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد و به اسم ژاکری موسوم شد.

قضیه این بود که دهقان‌های یکی از ایالات شمال فرانسه علیه سنیورهای خودشان به شورش پرداختند. این شورش مثل آتشی که در نیزار بیفتد، به تمام دهقانان فرانسه سرایت کرد و شمال و مشرق آن کشور را فرا گرفت. در بعضی از شهرها مردمان متوسط‌الحال هم که موسوم به بورژوازی بودند با دهقانان

مساعدت کردند و آتش طغیان بلندتر شد. سنیورها به دست‌وپا افتادند و چون خطر را دیدند با هم نزدیک شدند و متفقا به محو طاغی‌ها همت کردند و بالاخره آنها را شکست دادند.

هیچ رحمی نسبت به این دهقانان شکست‌خورده روا نداشتند و حتی وقتی که عده‌ای از طاغی‌ها به اردوی اشراف پناه آوردند، آنها را با کمال نا جوانمردی کشتار کردند و با این عمل خود برای چندمین مرتبه در تاریخ بشر نشان دادند که هیچ وقت، حق را با التماس و درخواست به انسان نمی‌دهند و زورگویان دنیا در مقابل اشک مردم ناتوان چیزی جز فریاد سبعانه و نوک سرنیزه ندارند.

به هر حال، اشراف فرانسه دهقانان یاغی را طوری با قساوت و درندگی کشتند و کلبه‌ها و دهات و سرکردگان آنها را طوری با خاک یکسان کردند که کلمه ژاکری از معنی اولی خودش خارج شده است و در زبان فرانسه هر طغیانی راکه با مجازات‌های خونین و سبعانه خاموش شود، ژاکری می‌نامند. این شورش‌های دهقانان باعث شد که بعضی از مزایای اجتماعی را به دست بیآورند. مثلا چون دهقانان (سرف‌ها) از املاک می‌گریختند سنیورها کم‌کم مجبور شدند که قسمتی از زمین‌ها را به تیول بعضی از آنها بدهند و آنها را آزاد بکنند. این تیول اگرچه چیز زیادی نبود، معذالک برای دهقانان یک مزیت نسبتا بزرگ محسوب می‌شد زیرا به این طریق آزاد می‌شدند و سنیورها نمی‌توانستند بر آنها مالیات زیادی تحمیل کنند و از آنها بیگاری زیادی بگیرند ولی آزاد شدن کلیه سرف‌ها و برافتادن اصول فیودالیته، علت‌های مهمتری داشت که در فصل‌های آینده شرح خواهیم داد. قبلا باید شرح مختصری از صنعت و تجارت دوره فیودالیته را بیان کنیم.

۱۵- صنعت و تجارت تا قرن یازدهم

در قرن۶ و ۷ ارباب‌ها از محصولات زمین‌های خودشان زندگی می کردند و قسمت عمده مایحتاج آنها هم از قبیل لباس و غیره در همان زمین‌ها تهیه می‌شد یعنی خود زارعین بودند که برای اربابشان پارچه می‌بافتند و کفش می‌دوختند و سایر حوایجش را رفع می کردند. صومعه‌ها یعنی محل‌هایی که کشش‌ها و روحانیون در آنجا بسر می‌بردند، عموما وسعت زیاد داشت، ولی این صومعه‌ها هم با محصولی که خودشان تهیه می‌نمودند زندگی می کردند وحتی به طوری که از تاریخ‌های آن زمان فهمیده می‌شود، بهترین پارچه‌ها به دست زن‌هایی بافته می‌شد که در این صومعه‌ها و خانه‌های ترک دنیا به سر می‌بردند.

چه نتیجه از این وضع حاصل می‌شد؟

نتیجه این وضع این بود که دهات احتیاجی به خارج نداشتند و از صنعت شهر بی‌نیاز بودند. بدیهی است که شهرها هم به این ترتیب دارای صنعت نمی‌شدند، چون که صنعت در اثر احتیاج ایجاد می‌شود و وقتی که احتیاج نیست صنعت هم نیست.

پس در این دوره اقتصاد جامعه، بر روی دهات می گشت و صنعت دارای رونقی نبود و چون هر یک از قلمروهای ارباب‌ها احتیاجات سکنه خودشان را رفع می کردند و تقریبا احتیاجی به سایر قسمت‌ها نداشتند، مبادله اجناس و تجارت رونقی نداشت.

چون شهرها در این دوره دارای صنایع مهم نبودند، جمعیت زیادی نداشتند و حتی جمعیت شهرهایی که می‌توانستند به واسطه اوضاع طبیعی خودشان مصالح به دست بیآورند و خانه‌های چند طبقه از سنگ بسازند، به طور متوسط از ۳۰۰ نفر در هر هکتار (هکتار مساوی ۱۰۰۰۰ متر مربع) متجاوز نمی‌شد و

هیچ یک از شهرهای فرانسه بیش از ۸ الی ۹ هزار نفر جمعیت نداشت و عموما جمعیت شهر ۲ الی ۵ هزار نفر بود.

البته باز هم در این دوره یک صنعت و تجارت نا چیز موجود بود و مردمانی هم وجود داشتند که شغل شان تجارت بود اما این صنعت و تجارت به قدری کوچک بود که نمی‌توانیم آن را اساس اقتصاد این دوره بدانیم.

بعضی‌ها ادعا می کنند که شهر مارسی (در جنوب فرانسه) در همین دوره دارای اقتصاد تجارتی پر رونقی بود و با قسطنطنیه و سوریه و افریقا و مصر و اسپانیا و ایتالیا تجارت می کرد این ادعا درست نیست و تجارت مذکور خیلی ضعیف بود، به دلیل این که شهر مارسی در آن زمان شهر کوچکی بود که بیشتر از ۲۵۰۰ متر محیط نداشت و جمعیت آن از ۸ الی ۹ هزار نفر تجاوز نمی کرد. پس ما همان گفتار گذشته را تکرار می کنیم که در قرن۶ و ۷ صنعت و تجارت رونقی نداشت و زراعت اساس اقتصاد محسوب می‌شد.

در قرن۸ و ۹ و ۱۰ نیز اوضاع به همین منوال بود و مخصوصا مالکیت زمین خیلی وسعت پیدا کرد، به طوری که مثلا یکی از روحانیون در اول قرن۹ دارای ۳۳۰۰۰ هکتار زمین زراعتی بود.

سنیورها نه فقط سرف‌ها را وادار می کردند به این که زمین‌ها را زراعت کنند، چمنزارها و جنگل‌ها را نگه بدارند، بلکه از اطلاعات و کارشناسی‌های آنها و مهارت فنی آنها هم استفاده می‌بردند و مثلا عده‌ای آهنگر و نانوا و نجار و غیره در اختیار خودشان داشتند که از میان همان سرف‌ها بیرون آمده بودند. زنان سرف‌ها هم عموما به نخ‌ریسی و پارچه‌بافی مشغول بودند.

طور خلاصه می‌توان گفت که قلمرو یک نفر سنیور در آن واحد، یک بنگاه وسیع، یک مزرعه وسیع و یک کارخانه وسیع بود با این وضع که جنبه صنعتی آن ضعیف

بود و بیشتر جنبه زراعتی داشت.

پس، هر قلمروی دارای استقلال بود زیرا تمام مایحتاج سنیور و سرف‌های او را تامین می‌کرد. به طوری که سنیور تقریبا هیچ چیز از خارج نمی‌خرید. شاید بپرسید که آیا سنیور مازاد محصولات خودش را نمی‌فروخت؟ این عمل خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد و اگر هم خرید و فروش می‌شد، مقدار مورد معامله خیلی کم بود چون غالبا ذخیره‌ها برای روزهای قحطی باقی می‌گذاشتند.

روابط مبادله‌ای و تجارتی در میان قلمروهای مختلف یک سنیور وجود نداشت، سنیورها برای این که محصولات کمیاب از قبیل نمک، روغن زیتون، شراب و کتان را نیز در دسترس داشته باشند و محتاج خریدن نشوند، در جاهای دوردست، زمین‌هایی که دارای این محصولات بود به دست آورده بودند و سرف‌ها را مجبور می‌نمودند که این راه‌های دور را بپیمایند و آن محصولات را برای ارباب خودشان بیاورند. مثلا عده زیادی از مالکین هالند در زمین‌های شمال فرانسه و یا در طول رودخانه‌های که از آلمان می‌گذرد، دارای موستان‌ها بودند و سردابه‌های خود را از شراب‌های گوناگون آن موستان‌ها پر می‌کردند.

البته این وضع که هر قلمروی از جهت اقتصادی استقلال داشت و از محصولات خارج بی‌نیاز بود، زمینه مساعدی برای مبادله و تجارت ایجاد نمی‌کرد. همان طور که گفتیم بعضی‌ها می‌نویسند که در این دوره هم تاجرها و بازارهای موجود بوده‌اند ما هم منکر این موضوع نیستیم ولی می‌گوییم، عده این تاجرها خیلی کم و تجارت آنها خیلی کوچک بوده است در این دوره تجارت اشیای تجملی و محصولات کمیاب خارجی که یک اقلیت کوچک مشتری آنها بودند، تاحدی دارای رونق بود.

در بسیاری از شهرها بازارهایی دیده می‌شد اما بیشتر آنها بازارهای کوچک محلی بودند که دهقان‌ها یک ماه یک دفعه برای فروش محصولات غذایی به آنجاها

می‌رفتند این تجارت کوچک در موقعی که قحطی می‌آمد و ناحیه‌های مجاور را به کلی ویران می‌کرد، تا حدی سر و صورتی به خودش می‌گرفت. این دهقانانی راکه در اثر پیشامد اوضاع مخصوصی گاهی به مبادله می‌پرداختند نباید با کسانی که شغل شان تجارت است اشتباه کرد. عده زیادی از این «تاجرها» کسانی بودند که طوافی می‌کردند، یعنی یک بقچه داشتند و از شهری به شهر دیگری برای فروش می‌رفتند.

پس می‌توانیم مختصات فیودالیته را تا قرن۱۱ این طور خلاصه کنیم:

اقتصاد جامعه بر روی دهات می‌گشت و صنعت دارای رونقی نبود. قلمرو هر سنیور استقلال اقتصادی داشت. عموما محصول زراعت هم به واسطه این که افراد کار دهقان‌ها کامل نبود، رونقی نداشت. مبادله و تجارت ناچیز بود. شهرها کوچک و کم‌جمعیت بودند.

۱۶- صنعت و تجارت پس از قرن‌یازدهم

تقریبا از قرن۱۱ ترقی زراعت شروع شد چون کم‌کم وضع ثابتی برای سنیورها و دهقان‌ها به وجود آمد و از طرف دیگر آزاد کردن سرف‌ها آغاز گردید.

چرا سرف‌ها را آزاد می‌کردند؟

برای این که سرف‌ها به تدریج از این زندگی به جان آمده بودند و زمین‌های خودشان را می‌گذاشتند و فرار می‌کردند و یا این که یاغی می‌شدند و دست به شورش می‌زدند. و حال آن که در مقابل آزاد شدن خودشان حاضر بودند مبلغ عمده‌ای به ارباب بپردازند. ارباب‌ها برای این که از شورش سرف‌ها و همچنین از گریختن آنها جلوگیری کنند و کاری بکنند که آنها زمین‌ها را بدون زارع نگذارند، آنها را آزاد می‌ساختند و زمین را به آنها اجاره می‌دادند. به این طریق

وضع دشـوار سـرف‌ها تخفیـف پیدا می‌کرد چون دیگر ارباب‌ها بـه اجاره‌دار آزاد نمی‌توانستند مالیات و بیگاری بی‌نهایت تحمیل کنند. در اثر همین موضوعات بود که رونقی در زراعت پیدا شـد و جمعیت رو به افزایش رفت، به طوری که از ۱۰۹۰ به بعد، شـماره قحطی‌ها کمتر گردید. تجارت هم در اثر پیشـآمدهایی که ذیلا شرح می‌دهیم نسبتا رواج پیدا کرد:

یـک عـده از مردمـان جزیره اسـکاندیناوی که بـه دزدی دریایی مشـغول بودند، به کناره‌های انگلسـتان از ایالات شـمال غربی فرانسه به اسم نرماندی هجوم آورده در آنجاها ساکن شده بودند. اینها بعد از این که انگلستان و فرانسه جای گرفتند، کم‌کم از آن شیوه سابق دست برداشتند و به جای دزدی دریایی به تجارت دریایی مشـغول شـدند. اینها از راه خشـکی با روسـیه رفت و آمد کردند و خودشـان را به قسـطنطنیه و بغداد رسـاندند و کالاهای این قسـمت‌های مختلف دنیا را خرید و فروش می‌کردند، ولی تجارت دریایی آنها رونق بیشـتری داشـت. قبل از این که اینها به دزدی دریایی مشـغول بشـوند، یک راه تجارتی در دریای بالتیک موجود بـود. آنهـا ایـن راه را در قـرن۹ به واسـطه دزدی‌های خودشـان قطـع کردند ولی در قرن۱۱ که خودشان به تجارت مشغول شدند، این راه را دوباره دایر کردند.

در همیـن موقـع در هالنـد و بلژیـک هـم تجارت نسـبتا رواج پیدا کـرد، چون این دو مملکـت در کنـار دریـا واقـع شـده‌اند و چندیـن رودخانـه از آنها می‌گـذرد و به دریا می‌ریزد و این دو مملکت به واسطه این رودخانه‌ها با اروپای مرکزی مربوط می‌شوند. مملکت هالند و بلژیک کالاهای خودشان و کالاهای اروپای مرکزی را از راه دریـا بـه انگلسـتان و دنمارک می‌بردند. یـک مرکز دیگر هم در همین قرن‌در اروپا به وجود آمد و آن ونیز بود که در مشرق ایتالیا واقع شده و موقعیت تجارتی دارد.

زیـارت مـزار مسیح هـم خـودش یـک راه تجارتـی ایجـاد کـرد و بعـد از ایـن کـه

جنگ‌های صلیبی اتفاق افتاد و مردم اروپا با تمدن شرق و با کالاهای آنجا آشنا شدند، چنان که خواهیم دید، تجارت با مشرق را رونق دادند. از قرن۱۱ به بعد دریای مدیترانه مرکز روابط تجارتی شد. تجار اروپایی برای خریدن ابریشم شام و چین، قالی ایران، عاج آفریقا، ادویه هندوستان و عطریات عربستان به بندرهای کشور شام و بندر اسکندریه می‌آمدند. از این جهت قسطنطنیه اهمیت پیدا کرد و تجار اروپای غربی در آنجا با هم شروع کردند به رقابت.

به طوری که یکی از پروفیسورهای فرانسه می‌نویسد اولین تجار قرون ۱۰ الی ۱۲ عبارت از همان اشخاص خانه به دوشی بودند که در طلب روزی به این طرف و آن طرف می‌رفتند. این اشخاص کم کم حس کردند که اگر با هم جمع بشوند، خطرات کمتری متوجه آنها خواهد بود و بهتر می‌توانند اجناس را حمل و نقل بکنند. به این طریق اولین شرکت‌های تجارتی که به قول پروفیسور مذکور مرکب از اشخاص ماجراجو بود به وجود آمد و آنها موفق شدند که ثروتی به دست بیاورند. کم کم این شرکت‌ها توسعه پیدا کرد و این جهانگردان توانستند کاروان‌های بزرگی راه بیندازند. در اول مردم از اینها وحشت داشتند ولی به تدریج چون اجناس ممالک دور را از دست آنها دریافت می کردند با آنها انس گرفتند.

کم کم در کنار جاده‌های تجارتی شهرهایی پیدا شد و به این طریق رونق زندگانی شهری آغاز گردید هر قدر تجارت رونق بیشتری پیدا کرد، عده اشخاصی که وابسته به این کار بودند، زیاد شد. چون تجار لاینقطع در مسافرت بودند، لازم بود که در سر راه آنها، مخصوصا در جاهایی که چند جاده به هم بر می‌خورد، همیشه اشخاصی باشند که کالاها را بار کنند و پیاده کنند، کشتی بسازند، کاری درست کنند و سایر حوایج تجار را رفع نمایند. از این جهت در سر راه تجار، در محل‌های مناسب یک عده نانوا و قصاب و بارچه‌باف و غیره جمع شدند.

به تدریج که ثروت زیاد می‌شد احتیاجات مردم هم زیاد می‌شد و بر میزان مصرف افزوده می گشت. از این جهت لازم بود که بر میزان تولید هم افزوده بشود. بالنتیجه صنعت رو به توسعه رفت و اولین صنعتی که رونق پیدا کرد صنعت پارچه‌بافی بود به طوری که در قرن۱۲ در شهر میلان ۶۰۰۰۰ کارگر پارچه‌بافی وجود داشتند. این صنعت در مملکت هلند و بلژیک هم توسعه پیدا کرد به طوری که آنها در همین قرن، ماهوت به انگلستان حمل می کردند.

صنایع آهن هنوز در این دوره دارای رونقی نبود، به طوری که خواهیم دید، رونق آنها در دوره شهرهای آزاد، مقارن اختراعات جدید آغاز شد.

۱۷- پیدایش بورژوازی و شهرهای آزاد

در اثر این که صنعت و تجارت تا حدی رونق پیدا کرد و تجار پیدا شدند، در وضع اجتماع تغییراتی حاصل شد. توضیح آن که تا آن زمان اجتماع علاوه بر طبقه سوم فقط دارای طبقه نجبا و روحانیون بود، اما وقتی که تجارت رونق پیدا کرد، عده بازرگانان و عامل‌های آنها زیاد شد و ثروت هم در دست آنها جمع شد و کم‌کم قدرتی پیدا کردند و یک طبقه خاص به وجود آوردند که آنرا بورژوازی می‌نامند این طبقه بورژوازی به تدریج ثروت زیاد به هم زد و همان طور که فیودال‌ها ارباب دهات بودند، بورژواها نیز ارباب‌های شهرها شدند.

طبقه بورژوازی در تشکیلات سابق فیودالیته دارای محلی نبود. به این معنی که اقتصاد فیودالیته، پیشه‌وران را که دارای همان وضع دهقان‌ها بودند، یک طبقه جداگانه نمی‌دانست. تجار قرن۱۱ نسبت به قلمرو سنیورها بیگانه محسوب می‌شدند و در حقیقت در کنار اجتماع زندگی می کردند.

آنها در حقیقت وضع قانونی نداشتند و فقط ضرورت اجتماعی بود که آنها را

به وجـود آورده بـود، نه قبول قانون. همین پیدایش بـورژوازی که در قانون دارای محلی نبود، گفتار سابق ما را تایید می‌کند که آنچه اوضاع اجتماعی را به وجود می‌آورد، قانون نیست بلکه ضروریات اجتماعی است. این ضروریات هستند که اوضاع را به وجود می‌آورند و موجب وضع قانون می‌شوند.

سنیورها ناچار بودنـد کـه آزادی این بورژواهـا را محترم بدانند اما بـه این آزادی جنبـه قانونـی نمی‌دادنـد و دایما می‌خواسـتند حمـل و نقـل کالاهـا را در امـلاک خودشـان تحـت کنتـرل و مقـررات شـدید قرار بدهنـد. از تجار مالیـات بگیرند و جزیـه اخـذ کننـد. ایـن موضوع کـه کار تجارت را فلـج می‌کرد، میـان بورژواها و فیودال‌هـا تولیـد دشـمنی نمـود امـا بورژواهـا کم‌کـم ثروتمنـد می‌شـدند و ضمنا کارگرهـا و پیشـه‌ورها را در پشـت‌سـر خودشـان داشـتند. از ایـن جهـت در صـدد برآمدند که برای دفاع حقوق خودشـان شـهرها را آزاد بکنند. البته آزادی شـهرها بـا صلـح و صفـا و بـا رضایت فیودال‌ها ممکن نمی‌شـد و از این جهت عموما در اثر شورش‌ها و خونریزی‌ها صورت می‌گرفت، مثلا شهر میلان در ۱۰۶۷ و شهر مارسی در ۱۱۲۸ آزاد شد.

حکایت می‌کنند که در یکی از شـهرهای فرانسـه، سـنیور بزرگ با آزاد شدن شهر مخالفـت کـرد. مـردم شـورش کردند و بعـد از زدوخوردها به قصر سـنیور هجوم آوردند. اما آن سـنیور بزرگ از ترس به سـردابه قصر خودش فرار کرده و در یک جلبک پنهان شده بود.

عمومـا ایـن طـور اسـت کـه اشـخاص بـه اتـکای مقامـی کـه دارنـد خیلـی بزرگـی می‌فروشند و لاف و گزاف می‌زنند اما همین که به یک کار بزرگ روبرو می‌شوند از جلـوی آن می‌گریزنـد و عجـز و کوچکـی نشـان می‌دهند. اینها مثل لولوی سـر خرمـن انـد کـه در بـالای اجتمـاع قـرار گرفته‌انـد و چـون اجتماع حقیقـت آنها را فراموش کرده، از آنها می‌ترسد. به هر حال، از موضوع دور نشویم. شهرهایی را

که به این طریق در اثر مقتضیات اقتصادی آزاد می‌شد کمون می‌گفتند.

چون شهرها آزاد می‌شدند و حال آن‌که دهات بازهم تحت تسلط فیودال‌ها بودند، یک ضرب‌المثل آلمانی پیدا شد که می‌گویند: «هوای شهر انسان را آزاد می‌کند.»

۱۸- شهرهای فیودالیته کمون

آن اختلافی که امروز در میان شهر و ده دیده می‌شود، در دوره فیودالیته موجود نبود و بسیاری از اهالی شهردارای علاقه‌های دهاتی هم بودند. چون صنعت به درجه ترقی نرسیده بود، از جهت طرز زندگانی و از جهت ساختمان فرق زیادی میان شهر و ده دیده نمی‌شد. تاجرها و کلیه کسانی که در اجتماع فیودالیته دارای محلی نبودند برای این‌که امنیت و آسایش و منافع خودشان را حفظ کنند، در شهرها جمع می‌شدند و هر صنفی در یک محله زندگانی می‌کرد، مثلا قصاب‌ها، اسلحه سازها، خیاط‌ها، هر کدام یک محله یا یک کوچه داشتند.

مقررات خاصی هم برای هر صنف موجود بود، هر صنفی یک اتحادیه داشت که کرپوراسیون نامیده می‌شد. مقصود از کرپوراسیون دو چیز بود: یکی این‌که اعضای خودش را از رقابت پیشه‌وران خارجی نگاه بدارد، دیگر این‌که مقرراتی برای پیشه خودش بگذارد تا مرغوبیت اجناس هم ضمنا تا حدی حفظ بشود و خریدار داشته باشد.

بدیهی است که این دو منظور، در دوره فیودالیته که صنایع بزرگ وجود نداشت و دهات احتیاج زیادی به شهر نداشتند و دامنه نیازمندی‌ها محدود بود، عملی می‌شد و اصولا مقررات مذکور در اثر همین موجبات به وجود آمده بود. طبق مقررات فیودالیته هیچ شخص خارجی حق نداشت در شهری وارد بشود و دست

به پیشه‌ای بزند.

عضویت در کرپوراسیون موروثی بود و شاگردها فقط بعد از چندین سال شاگردی و انجام دادن تشریفات مخصوصی می‌توانستند به درجه استادی برسند.

پس اگر فصل گذشته کتاب را در نظر بگیریم می‌بینیم که صنعت و تجارت آزاد در دوره فیودالیته موجود نبود و نمی‌توانست هم موجود باشد.

اما همان طور که در فصل‌های پیش گفتیم کم کم شهرها رو به رونق رفت و بورژواها پیدا شدند و به آزاد کردن شهرها پرداختند تا از مقررات فیودالیته تا حدی آزاد باشند و بتوانند تجارت خودشان را وسعت بدهند.

کمون در حقیقت عبارت بود از شرکت و همکاری بورژواها با یکدیگر. این بورژواها قسم می‌خوردند که امنیت همدیگر را حفظ بکنند. از شرایط شرکت در کمون این بود که اگر یکی از ساکنین شهر یا حومه آن مورد حمله بیگانگان واقع بشود، همه از او پشتیبانی بکنند و اگر کسی از مقررات با کمون سر پیچی می‌کرد، ازش جریمه می‌گرفتند و آن را به مصرف ساختن استحکامات می‌رساندند تا شهر در موقع لازم از دفاع کردن عاجز نباشد.

کارگزاران شهرهای آزاد را خود پیشه‌وران انتخاب می‌کردند و انتخابات مثلا به شرح ذیل به عمل می‌آمد: هر صنفی دو نفر از میان خود انتخاب می‌کرد و اگر عده اصناف دوازده بود، به این طریق بیست و چهار نفر اتنخاب می‌شدند، این بیست و چهار نفر ده نفر دیگر و آن ده نفر ده نفر دیگر و این بیست نفر روی‌هم‌رفته ده نفر دیگر را انتخاب می‌کردند و این سی نفر به انتخاب کارگزاران عمده می‌پرداختند. کارگزاران عمده شهر در هر سال عوض می‌شدند و میبایست در مقابل انتخاب‌شدگان جدید حساب پس بدهند.

۱۹- بسط صنعت و تجارت، اصول فیودالیته را بر هم می‌زد

گفتیم که در دوره فیودالیته تا قرن۱۲ صنعت و تجارت خیلی ناچیز بود. هر قدر که صنعت و تجارت رونق پیدا کرد، بیشتر معلوم شد که مقررات فیودالیته با وضیعت تکامل‌یافته اجتماع سازگاری ندارد. برای این که موضوع روشن بشود مثال می‌زنیم.

انگلستان از اولین کشورهایی بود که دارای صنعت شد. تا پیش از قرن۱۴ همان طور که گفتیم پشم را از انگلستان به هلند و بلژیک می‌بردند و در کارخانه‌های آن مملکت مبدل به پارچه می کردند. کم‌کم صنعت پارچه‌بافی به خود انگلستان هم سرایت کرد، علی‌الخصوص که عده‌ای از بورژواهای هلند و بلژیک در اثر زد و خوردهای که با سنیورها پیدا کردند به انگلستان رفتند و سرمایه خودشان را در آنجا به کار انداختند. دولت انگستان برای این که از صنعت داخلی خودش حمایت بکند، در سال ۱۳۳۷ قدغن کرد که پشم و پارچه‌های پشمی را از انگستان به بیرون نفرستند اما بعد از مدتی این قانون را قدری تغییر داد و خارج کردن کالاهای مذکور را با پرداخت حقوق گمرکی مجاز دانست.

دولت انگلستان برای این که ماده اولیه پارچه‌بافی از مملکت خارج نشود، حق گمرکی پشم را ۳۳ درصد قرار داده بود و حال آن که حق گمرکی پارچه‌های پشمی بیشتر از ۲ درصد نبود. البته این قانون باعث رواج قاچاق شد و تاجرها برای این که کلاه شرعی سر دولت بگذارند شروع کردند به این که گوسفندها را اصولا به خارج ببرند، ولی به تدریج صنعت پارچه‌بافی انگلستان قوی شده بود و می‌توانست با سایر جاها رقابت بکند و محتاج این همه حمایت دولت نبود، از این جهت تعرفه سنگین پشم از طرف دولت انگلستان ملغی شد.

صنعت پارچه‌بافی خیلی عملیات لازم دارد، مثلا باید پشم را پاک کنند، رنگ بزنند، جور بکنند، بتابند، پارچه ببافند، چربی پارچه را بگیرند وغیره....

طبق مقررات فیودالیته میبایست هر یک از این عملیات را یک کرپوراسیون علیحده انجام بدهد و در این صورت برای خرید و فروش پشم و تبدیل کردن آن به پارچه اشکالات زیادی پیش می‌آمد و برای این که یک سفارش را انجام بدهند مثلا میبایست موافقت ۱۵ کرپوراسیون را جلب کنند.

بورژواها ناچار شدند به یک وسیله‌ای این موانع را از پیش بردارند و بالاخره کارخانه‌ها را غالبا به خارج شهرها و جایی که تحت نفوذ کرپوراسیون‌ها نبود بردند و در اثر این تدبیر در همان قرن۱۴ در یکی از کارخانه‌های پارچه‌بافی توانستند کارگران ۲۰۰ پیشه مختلف را در زیر یک سقف به کار وا دارند و ۶۰۰ نفر کارگر را در یک جا جمع بکنند.

پس می‌بینیم که کم‌کم مقتضیات جامعه طوری می‌شد که با مقررات فیودالیته سازگاری پیدا نمی‌کرد و لازم بود که مقررات مذکور تغییر بکند. در دوره فیودالیته هر کس داخل کرپوراسیون بود سرنوشتش تامین می‌شد، ولی منافعش محدود بود چون که قیمت خرید و فروش را خود کرپوراسیون بازرسی می‌کرد و از این جهت هیچکس نمی‌توانست با یکی دو معامله صاحب سرمایه گزاف بشود البته در آن موقع هم، دلال‌ها و تاجرها تقلب می‌کردند و سود نامشروع به دست می‌آوردند، ولی سود آن وقت آنها با سودی که تجار دوره صنعت به هم می‌زدند، قابل مقایسه نبود. از این جهت مردم به طرف تجارت جلب شدند و همان کسانی که تا کنون زندگانی خودشان را به ماجراجویی و جهانگردی و ولگردی می‌گذراندند، در پی کار افتادند.

در این جا خوب است که داستان یکی از همین اشخاص را که تمول زیاد به هم زد نقل کنیم:

ریشارد ویتینگتن طفل یتیمی بود که خانه شاگرد یکی از بازرگان‌ها بود. در آن زمان رسم بود که هر وقت یکی از تجار، کشتی خود را به ناحیه‌های دوردست می‌فرستاد، به هر یک از خدمتکارانش اجازه می‌داد که یک چیزی از خودش در کشتی بگذارد و شانس خودش را امتحان کند.

ریشارد در تمام دنیا فقط یک گربه داشت و آن را در کشتی اربابش گذاشت. اتفاقا کشتی وقتی که در یکی از نواحی دوردست لنگر انداخت مشاهده نمودند که در آنجا موش به قدری زیاد است که قصر پادشاه را دچار زحمت کرده است ولی گربه‌ای در آن نقطه یافت نمی‌شود. پادشاه آن کشور از دیدن گربه آن کشتی و هنرنمایی او به قدری خوشنود شد که گربه را به بهای تمام محمولات کشتی خریداری کرد. به این طریق، ناگهان ریشارد ویتینگتن ثروتمند گشت.

این حکایت اگر چه افسانه باشد، ولی می‌رساند که ثروت ریشارد ویتینگتن به آسانی به دست آمده است این شخص در اثر ثروتش جزو لردها درآمد و پولش به‌قدری زیاد شد که پادشاه انگلستان از او قرض گرفت.

در اثر پیدایش تجار بزرگ و ثروت‌های ناگهانی بود که وضع کرپوراسیون‌ها تغییر پیدا کرد. مثلا مساوات که یکی از خواص کرپوراسیون بود از بین رفت. حالا دیگر تجمل لباس‌ها و تشریفات جشن‌ها به قدری بود که فقط اشخاص متمول می‌توانستند از آنها بهره‌مند شوند.

حکایت می‌کنند که کوپوراسیون تاجرهای شراب به قدری متمول شده بود که از پنج پادشاه در یک مهمانی پذیرایی کرد!

به این طریق، پیشه‌ورهایی که سابقا ممکن بود به درجه استادی برسند، راه ترقی شان بسته شد و برای این که از خودشان دفاع بکنند به تشکیل «کرپوراسیون‌های

کارگـران» پرداختنـد، تـا ارباب‌های منفور را از خودشـان دور کننـد. بالنتیجه دو طبقه مشخص به وجود آمد.

۲۰- بیرون ریختن یهودی‌ها از انگلستان

مسیحی‌ها تنزیل دادن پول را حرام می‌دانستند و چون در دوره فیودالیته به واسطه کمی و کوچکی معاملات احتیاج زیادی به نزول دادن و نزول گرفتن پیدا نمی‌شد این عقیده قابل قبول بود، اما وقتی که اوضاع فیودالیته رو به تغییر رفت و صنعت بـه میـان آمـد و پـول مقـام تـازه‌ای پیدا کـرد، دیگر این عقیـده با واقعیـت زندگانی درسـت در نمی‌آمـد. اولین کسـانی که توانسـتند خودشـان را با واقعیـت زندگانی جدید تطبیق بدهند یهودی‌ها بودند که به صنعت و تجارت پرداختند و از نزول دادن و نزول گرفتن ابایی نداشتند. کم‌کم که صنعت و تجارت ترقی می‌کرد اعیان انگلسـتان احتیاج بیشـتری به پول پیدا می‌کردند و هیچ چاره دیگری جز این‌که دسـت بـه دامـن تجـار یهودی بشـوند نداشـتند. اما ایـن یهودی‌هـا زارع نبودند تا وابسته به زمین و تابع سنیورها باشند و عموما در شهرها زندگی می‌کردند از این جهـت پادشـاهان انگلسـتان برای این‌که از پول آنها اسـتفاده کننـد، آنها را تحت حمایـت خودشـان گرفتنـد و بـه ایـن طریق قـدرت واقعی خودشـان یعنـی قدرت اقتصـادی خودشـان را در مقابـل بارن‌هـا بالا بردند. میـان تاریخ‌نویس‌ها معروف اسـت کـه می‌گوینـد: «در صندوق‌های یهودیـان بود که پادشـاهان فرمانده قدرت مطیع ساختن بارن‌ها را به دست آوردند». اما کم‌کم قدرت اقتصادی یهودی‌ها به قدری زیاد شد که اسباب ناراحتی خیال اعیان و اشراف انگلیس را فراهم‌کرد و در صدد برآمدند که به یک وسیله‌ای خودشان را از قید قرض‌هایی که از یهودی‌ها گرفته بودند، بیرون بیاورند. بالاخره هیچ چاره‌ای بهتر از این ندیدند که اختلاف مذهب را بهانه کنند و یهودی‌ها را از انگلسـتان بیرون بریزند، و همین کار را در

سال ۱۲۹۰ انجام دادند.

این واقعه یکی از دلایل این موضوع است که منازعات مذهبی عموما ریشه مالی و اقتصادی دارد.

۲۱- پیدایش قانون کار

چون فشار سنیورها بر دوش دهقان‌ها خیلی سنگین بود و از طرف دیگر شهرها کم‌کم رونق می‌گرفت و کارخانه‌ها احتیاج به کارگر داشتند. سرف‌ها از دهات می‌گریختند و به شهرها رو می‌آوردند. به طوری که عده دهقان‌های فراری در انگلستان قرن۱۴ همان قدر زیاد بود که عده غلام‌های فراری در امریکای قرن۱۹. اتفاقا در سال ۱۳۴۹ بیماری سختی آمد و اروپا را فراگرفت و تقریبا ۲۵ میلیون از اهالی اروپا و انگستان را از بین برد.

از این بیماری دو نتیجه حاصل شد: از عده جمعیت کاسته شد، دهقان‌هایی که باقی ماندند پولدارتر شدند و زمین‌های وسیع‌تری به دست آنها افتاد.

به این طریق، چون احتیاج سنیور به زارع زیاد شد و از احتیاج زارع به زمین کاسته گشت، دیگر دهقان‌ها حاضر نمی‌شدند در زمین‌های اربابی به زراعت بپردازند و جور ارباب‌ها را ببرند. از این جهت سنیورها که کسی برای زراعت کردن زمین نداشتند ناچار می‌شدند زمین‌ها را به خود سرف‌ها اجاره بدهند و یا این که اصولا زمین‌ها را به قیمت کم بفروشند.

بالاخره سنیورها دست به اقدام شدید زدند و «قانون کار» وضع کردند. این قانون مثل همه قوانینی که به واسطه اقلیت وضع می‌شود، به ضرر توده دهقان‌ها بود. به موجب این قانون:

۱ ــ هر کس کمتر از شصت سال داشت میبایست با مزدی که قبل از سال

۱۳۴۷ معمول بود مشغول زراعت شود.

۲ـ هر سنیوری که دست مزدی بیش از این میزان می‌پرداخت، به تادیه غرامت محکوم می‌شد.

۳ـ سنیور حق داشت سرف‌های خودش را به‌کار وا دارد و اگر امتناع کنند آنها را حبس کند.

این نمونه‌ای از قوانین ظالمانه‌ای است که برای اسارت توده زحمتکش وضع شده است! بسیاری از آثار این گونه قوانین هنوز در کشورهای جهان و مخصوصا در کشور ما که عقب‌مانده‌تر از دیگران هستیم باقی مانده است. آیا اینهاست قوانینی که عدلیه و نظمیه ستمگرها با آب و تاب تمام از آنها اسم می‌برند و آنها را مقدس می‌دانند؟ آیا واقعا این قوانین حق‌کش را می‌توان مقدس دانست؟

آیا دکتر ارانی که در محکمه جنایی می‌گفت «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد» حق نداشت؟

۲۲- شورش دهقان‌ها یا برافتادن سرواژ از انگلستان

فشار سنیورها از یک طرف، جذبه کارخانه‌ها از طرف دیگر دهقانان انگلستان را وادار کرد که به این وضع رقت‌بار خاتمه بدهند. بالاخره دهقانان در سال ۱۳۸۱ دست به یک شورش بزرگ زدند و دوک‌ها و سایر عمال پادشاه را کشتند. فکر اصلی این دهقانان این بود که آثار کتبی رقیت خودشان را از بین ببرند و هر جا پیمان‌نامه‌ای به دست می‌آوردند آتش می‌زدند.

اعیان انگلستان در مقابل دهقان‌ها نتوانستند مقاومت کنند، یک مرتبه از مقام جبروت پایین آمده گریختند و در جنگل‌ها پنهان شدند. اما دهقان‌ها به شهرها

رفتنـد و بورژواهـا نسـبتا از آنها خوب پذیرایی کردنـد. بالاخره دهقان‌ها به طرف لنـدن روی آوردنـد و چـون ریچـارد دوم پادشـاه انگلسـتان هنوز بچـه بود، تصور می‌کردند آنها را از چنگ سنیورها خلاص خواهد کرد.

ارتـش دهقان‌هـا وارد لنـدن شـد و از نجبـا کشـتار کـرد. اما بـه پادشـاه مهلت داد و خواسـت بـا او ملاقـات کنـد. پادشـاه بـا دهقان‌هـا ملاقات کـرد و وعـده داد که خواهش‌های آنها را برآورد. مسـتوفی‌ها هم شـروع کردند به نوشتن فرمان‌های پر آب و تاب، هر دسـته از این دهقان‌ها سـاده‌لوح که فرمان‌های شـاه را می‌گرفتند، خوشحال و خندان مظفرانه از لندن خارج می‌شدند. وقتی که از عده آنها کم شد و چنـد هـزار نفری بیشـتر باقی نماندند، شـاه دوباره وعده ملاقـات داد و در وقت معین با اسـکورت خودش وارد محل ملاقات شـد. سـرکرده دهقان‌ها به پیشـباز او رفت، وقتی که به نزدیک رسـید، یکی از همراهان شـاه با اسـلحه‌ای که در زیر لباسش پنهان کرده بود، با کمال ناجوانمردی ضربه‌ای بر سر او زد و او را به زمین انداخت. همراهان شاه دور آن سرکرده را گرفتند تا دهقان‌ها نبینند که رییس‌شان کشـته شـده اسـت. اما دهقان‌ها دیدند و به جنبش در آمدند. شـاه به همراهانش دسـتور داد کـه از جـای خودشـان نجنبنـد و خـودش اسـب را هـی کـرد و بـه جلو دهقان‌ها آمد و به آنها گفت: شـما سـرکرده دیگری غیر از من ندارید، من پادشـاه شما هستم، مطمین باشید.

مردم که قیافه این بچه را دیدند و تصور نکردند که این همه بدجنسی در باطن او باشد، تسلیم شدند و ریچارد در راس آنها قرار گرفت.

به این طریق، شورش دهقان‌ها از هم پاشیده شد. آن وقت پادشاه و قضات او در دهات افتادند و به کشت و کشتار شروع کردند و مردم را صدتا صدتا دار زدند و این کشـتار تا مدتی دوام داشـت! این بود عملیات پادشـاهی که رعیت به او رحم کرد و او به رعیت اطمینان داد!

نتیجه:

هیچ آزادی در هیچ مملکتی بدون فداکاری و جانبازی به دست نیامده است.

خیانت، ناجوانمردی و درندگی از خصایص کسانی است که بر ملت زورگویی می‌کنند، منتهی این خصایص را همیشه مورخان مزدور می‌خواهند روپوشی کنند.توده زحمتکش هیچ وقت نباید به وعده‌ها فریفته شود و منتظر رحم و شفقت باشد.

شورش دهقانان به آن وضع فجیع خاتمه پیدا کرد اما روح استقلال ملت را نشان داد. از طرف دیگر، پیدایش صنعت و احتیاج به کارگر آزاد به طوری که بعدا شرح خواهیم داد ایجاب می‌کرد که آزادی دهقان‌ها عملی شود.

از این جهت قانون کار در اواخر قرن۱۴ از اعتبار افتاد و اصولا سرواژ در زمان سلطنت خاندان تودر (۱۴۸۵–۱۶۰۳) از انگلستان رخت بربست و در اواخر قرن۱۶ و در اوایل قرن۱۷ این یک اصل قانونی شد که هر فرد انگلیسی آزاد است.

۲۳- تاثیر صنعت پارچه‌بافی در وضع سرف‌ها

وقتی صنعت پارچه‌بافی در انگلستان روبه ترقی رفت، بدیهی است که احتیاج بیشتری به پشم پیدا شد و لازم آمد که چراگاه‌ها وسیع‌تر و گوسفندها بیشتر و پشم فراوان‌تر شود. از این جهت، مالکین شروع کردند به این که زمین‌های زراعتی را به چراگاه مبدل کنند و زارعین را بیرون بریزند، و مخصوصا آزاد شدن سرف‌ها را بهانه قرار داده، آنها را بیخانمان کردند، به طوری که در مدت کمی گوسفندها جانشین خانواده‌های دهقانی شدند. یکی از نویسندگان آن دوره می‌گوید: «گوسفند سابقا حیوان بسیار سر براهی بود، اما حالا همه چیز را

خراب می‌کند و همه چیز را می‌بلعد، حتی آدم‌ها را.» زدوخوردهایی که در زمان هانری هشتم (۱۵۴۶-۱۴۰۹) به عنوان اختلافات مذهبی با روحانیون روی داد باعث کشتار آنها شد، برای همین بود که زمین‌های کلیسا را از چنگ آنها در بیاورند و مبدل به چراگاه کنند.

البته احتیاج به چراگاه که در اثر ترقی صنعت پارچه‌بافی پیدا شده بود، به آزاد شدن سرف‌ها کمک کرد. اما آزادی آنها به طریقی صورت گرفت که بیان کردیم. از این جهت آن ستمدیده‌ها باز هم دست به شورش زدند. اما این مرتبه هم شورش آنها با قتل‌عام خاتمه پیدا کرد.

دهقانانی که به این طریق، از مزارع اجدادی خودشان اخراج شده بودند، غالبا به گدایی و ولگردی و یا راهزنی می‌افتادند. اما این وضع به صرف کارخانه‌دارها بود که روز به روز احتیاج بیشتر به کارگر پیدا می‌کردند.

آنها محتاج کسانی بودند که آزاد باشند، یعنی وابسته به زمین یا به ارباب نباشند و با مزد کم مشغول به کار شوند. این بود معنی آزادی در زبان کارخانه‌دارها! از این جهت قوانین شدیدی علیه ولگردان وضع شد و آنها را به سختی مجازات می‌کردند تا به سمت کارخانه‌ها رانده شوند. پس، آزادی سرف در حقیقت عبارت از این بود که با آزادی، مزدور کارخانه‌دارها شوند.

بنا بر این می‌توانیم تغییری را که در اثر ترقی صنعت پارچه‌بافی در وضعیت سرف‌ها داده شد، این طور خلاصه کنیم:

در دوره فیودالیته، اسباب زراعت زارع در دست خود او بود و قاعدتا نمی‌توانستند او را از زمینی که در روی آن زراعت می‌کرد بیرون کنند. ولی آزادی زارع این طور صورت گرفت که زمین را از او گرفتند و فقط یک قسمت از زمین را با دریافت اجاره‌بها به او واگذار کردند. عده کثیری از زارعین هم به گدایی و ولگردی و

راهزنی افتادند و یا گرفتار مزدوری شدند.

به این طریق انگلستان وارد مرحله صنعتی شد، ما از این جهت در تاریخ انگلستان جلو رفتیم که انگلستان جلوتر از دیگران به این مرحله قدم گذاشت. حالا قدری به عقب بر می‌گردیم و از سایر ملل اروپا و مخصوصا از فرانسه صحبت می‌کنیم.

۲۴- نظر کلی به دوره فیودالیته تا آخر قرن ۱۳، بسته شدن راه تجارت مدیترانه

در دنیای قدیم، یعنی در دوره روم دریای مدیترانه به منزله دریای داخلی بود. چون که تمام سواحل آن را دولت روم در تصرف داشت و تمدن‌های اطراف به واسطه دریای مدیترانه با یکدیگر رابطه داشتند و آن دریا وسیله حمل و نقل اجناس و افکار آنها بود. در این دوره تمام فعالیت کشورهایی که میان جزایر بریتانیا و رود فرات قرار داشتند متوجه دریای مدیترانه می‌شد.

بعد از آن که ژرمن‌ها به دولت روم حمله کردند، باز هم دریای مدیترانه دارای رونقی بود، زیرا که باز هم ایتالیا و افریقا و اسپانیا و فرانسه به وسیله این دریا با امپراطوری بیزانس (روم شرقی که قسطنطنیه را در تصرف داشت) رابطه داشتند. در اثر این وضعیت یک زندگی اقتصادی به وجود آمد که در حقیقت دنباله مستقیم دوره قدیم بود. مثلا اهالی سوریه از قرن‌پنجم تا قرن‌هشتم میان بنادر مغرب و بنادر مصر و آسیای صغیر رابطه تجارتی داشتند.

اما بعد از آن که در قرن‌هفتم مسلمان‌ها وارد میدان شدند و سواحل شرقی و جنوبی و غربی مدیترانه را فتح نمودند و شهر قسطنطنیه در سال ۷۱۹ میلادی به دست آنها افتاد، وضع تجارت عوض شد و در حقیقت تجارت اروپا در مدیترانه خاتمه یافت. از این به بعد دریای مدیترانه نه فقط رابطه تمدن‌ها نبود بلکه در

میان آنها مانع محسوب می‌شد. سابقا در تمام سواحل مدیترانه یک تمدن وجود داشت، ولی حالا دو تمدن پیدا شده بود: تمدن رومی در شمال؛ تمدن اسلامی در مشرق و جنوب و مغرب. این دو تمدن با یکدیگر متخاصم بودند و هجوم آنها بر همدیگر تعادل اقتصادی قدیم را برهم زد و فعالیت اقتصادی از مدیترانه متوجه بغداد شد.

در طی قرن‌هشتم قطع شدن تجارت مدیترانه باعث شد که تجار از میان بروند و زندگی شهری که به توسط آنها حفظ می‌شد روبه زوال برود. بالنتیجه، فقر عمومی ظاهر شد و یکی از علامات آن این بود که پول نقره به جای پول طلا نشست.

آغاز رونق دوباره تجارت: وقتی که مشرق و جنوب و مغرب دریای مدیترانه به دست مسلمان‌ها افتاد، تجار روم شرقی و ایتالیا و نیز رابطه شان با سوریه و شمال افریقا و جنوب اسپانیا قطع شد و فقط با بنادر مسیحی مشرق و یا قسطنطنیه (پیش از آن که به دست مسلمانان بیفتد) تجارت می کردند.

اما علت این امر که اختلافات مذهبی بود در نزد تجار آن قدر قوت نداشت که بتواند آنها را در مدت زیادی از تجارت با مسلمان‌ها منع کند.

همیشه دیده شده که قوت پول در پیش اشخاص پول‌پرست به مراتب از قدرت مذهب بیشتر است و عموما قدرت مذهب را فقط برای این که در تحصیل پول به آنها کمک کند دوست دارند.

از ین جهت با آن که مشرق و جنوب و مغرب مدیترانه به قول مسیحی‌ها در دست کفار بود، از همان آخر قرن‌نهم دیده می‌شود که روابط خودشان را دوباره با این ناحیه هم برقرار کردند و روز به روز توسعه دادند.

این تجار پول‌پرست به مذهب مشتری‌های خودشان به شرط این که خوب پول بدهند کاری نداشتند.

پول‌پرستی که مذهب مسیح به شدت آن را محکوم می‌کند، در این دوره به شدیدترین وجهی ظاهر شد و تجار ونیزی جوان‌های اسلاو را از سواحل دالماسی می‌خریدند و یا می‌دزدیدند و با کشتی به طرف حرم‌های مسلمانان در مصر و سوریه برده، می‌فروختند. تجارت غلام‌ها در این دوره به تجار ونیزی همان قدر نفع رسانید که فروش سیاهان در قرن‌هیجدهم به تجار فرانسه و انگلیس. البته مذهب این عملیات را منع می‌کرد، اما گوش کسی بدهکار نبود و تجار نفع سرشاری را که از این راه می‌بردند دلیل مجاز بودن و بلکه مقدس بودن آن می‌دانستند. هر وقت به این گونه اشخاص در مقابل خرافات از تمدن و فرهنگ صحبت می‌کنید، می‌گویند اینجا جای استدلال نیست، اما خودشان در این موقع که نفع شان اقتضا می‌کرد در مقابل مذهب استدلال می‌کردند.

آزادی بورژوازی: ضروری‌ترین چیزها برای بورژوازی آزادی است، چون که بورژواها بدون این که بتوانند از جایی به جای دیگر بروند، تعهد بسپرند و تعهد بگیرند، در اموال خودشان همه گونه حق تصرف داشته باشند، نمی‌توانند تجارت کنند این آزادی‌ها لازمه تجارت است.

اما این آزادی‌ها در سازمان فیودالیته موجود نبود، از این جهت بورژواها برای به دست آوردن این آزادی‌ها کوشش کردند و در قرن‌هفتم شورش‌های خطرناکی به دستیاری سرف‌ها ایجاد نمودند.

آنها آزادی سرف‌ها را هم برای تامین همین منظورهای خودشان می‌خواستند و اصولا نباید فراموش کرد که بورژواها آزادی را به طور مطلق و به عنوان یک حق طبیعی طالب نبودند بلکه از این جهت که مزایایی داشت و یک حق مفید بود، سنگ آن را به سینه می‌زدند. ما بعدا در باره این اصل گفتگو خواهیم کرد.

به هر حال، در اثر کوشش بورژواها بود که کم کم آزادی شهرها به طوری که قبلا شرح دادیم شروع شد و به تدریج معمول گردید که هر کس مدت یک سال و یک

روز در داخل شهر زندگانی می‌کرد، آزاد می‌شد.

قانون بورژوازی: آزادی اولین احتیاج بورژواها بود ولی احتیاج‌های دیگری هم داشتند. حقوق دوره فیودالیته تشریفات پرپیچ و خمی داشت و افراد را تابع اراده سنیورها می‌ساخت.

در دوره فیودالیته گاهی برای این که دعوایی را فیصله بدهند لازم بود که طرفین با هم دویل بکنند و هر که غالب بشود، حق با او باشد. در این دوره عموما قضات از میان جمعیت دهقان‌ها انتخاب می‌شدند و این اشخاص فقط به آداب و رسوم کسانی که در دهات به وسیله کار و یا مالکیت زمین زندگانی می‌کردند آشنا بودند و از زندگی شهری اطلاع کافی نداشتند.

از این جهت وقتی که بورژواها پیدا شدند و شهرها به وجود آمدند، نمی‌توانستند زندگانی شهری خودشان را با این حقوق و با این تشریفات که با وضع آنجا جور در نمی‌آمد اداره کنند. بورژواها به حقوقی احتیاج داشتند که قضایا را به وجه ساده‌تری حل بکنند و راه اثبات ادعای طرفین را آسان‌تر به دست بیاورند و مقتضیات زندگانی بورژواها را بهتر در نظر بگیرند.

به این طریق می‌بینیم که در آغاز قرن‌یازدهم در اثر ضرورت اجتماعی، یک حقوق تجارتی پیدا شد که هنوز در حال جنینی بود. این حقوق عبارت بود از مجموعه آدابی که از عمل حاصل شده بود، یک نوع عرف بین‌المللی که تجار در میان خودشان در معاملات ایجاد کرده بودند. اما چون هنوز حقوق مذکور جنبه قانونی پیدا نکرده بود، عموما تجار برای رفع اختلافات خودشان به حکم رجوع می‌کردند.

محکمه‌هایی را که به این طریق تشکیل می‌شد، در انگلستان «محکمه خاک‌آلوده‌ها» می‌گفتند، زیرا اشخاصی که به این محکمه‌ها رجوع می‌کردند

تجاری بودند که تازه از راه رسیده بودند.

سنیورها، بورژواها، شهرهای آزاد: سنیورها به استثنای آنهایی که روحانی بودند به زودی به مزایایی که رشد و نموی شهرها داشت پی بردند چون که به نسبتی که این شهرها آمد و شد در جاده‌ها و رودخانه را زیاد می‌کردند و میزان پول را بالا می‌بردند، گنجینه سنیورها هم پرتر می‌شد. پس باعث تعجب نیست اگر بیشتر این شاهزاده‌ها به بورژواها نظر خوبی داشتند، و چون آنها عموما در قصرهای خودشان در دهات زندگی می‌کردند، کمتر با اهالی شهر تماسی داشتند تا با بورژواها اختلاف حاصل کنند.

اما سنیورهای روحانی با شهرها و زندگانی بورژواها مخالفت می‌کردند که منجر به جنگ‌هایی شد. اتفاقا در نیمه دوم قرن‌یازدهم در جنگی که میان امپراطوران و پاپ در گرفت، جمعیت‌های شهرهای لمباردی فرصت پیدا کردند که علیه این شاهزادگان روحانی قیام کنند. در سال ۱۰۷۷ شهر کامبر علیه اسقف (کشیش بزرگ) آن قیام کردند و قدیمی‌ترین کمون را به وجود آوردند.

به این طریق، شهرها از آغاز قرن‌هفتم و بعضی‌ها در طی قرن‌مذکور دارای سازمان‌های شهری که نوع زندگانی آنها ایجاد می‌کرد، گردیدند.

آن چه بورژوازی را مشخص می‌کند اینست که بورژوازی در وسط باقی مردم، یک طبقه ممتاز را تشکیل می‌داد. امروز فرق شهرها با دهات اینست که جمعیت شهرها بیشتر و ادارات شان پر پیچ و خم‌تر است، ولی امتیاز دیگری ندارد و دارای حقوق عمومی و خصوصی دیگری نیستند. اما بورژواها این طور نبودند و از لحاظ حقوق با تمام کسانی که در خارج از حصار شهر زندگی می‌کردند، فرق داشتند. به طوری که همین که انسان از دروازه شهر و خندق آن عبور می‌کرد، وارد عالم دیگری می‌شد و در حقیقت به قلمرو حقوق دیگری پا می‌گذاشت. بورژواها مثل اعیان و روحانیان مشمول حقوق عمومی نبودند.

زمین شهر هم مزایایی داشت و پناهگاهی محسوب می‌شد که هر کس به آنجا پناه می‌برد، مثل این که به کلیسا پناه برده باشد، در امان بود. خلاصه آن که بورژوازی از هر جهت یک طبقه استثنایی به شمار می‌آمد و بورژواها به مردم دهات فقط به چشم استثمار نگاه می کردند و با حسادت تمام به هیچ‌وجه حاضر نبودند چیزی از مزایای خودشان را به آنها بدهند.

در این جا این نکته را هم باید تذکر بدهیم که در مدت قرن۱۲ تا ۱۵ در تمام اروپا به طور کلی جمعیت شهرها بیشتر از یک‌دهم مجموع جمعیت نبود.

تاثیر تجارت در سازمان فیودالیته:

۱ ــ وقتی که تجارت رونق گرفت سنیورها و اطرافیان آنها خواستند زندگانی خودشان را به وسیله اشیایی که به واسطه تجارت به دست آنها می‌رسید مجلل و یا لااقل آسوده‌تر گردانند. اگر زندگانی یک نفر از طبقات بالای اجتماع را در قرن۱۱ و ۱۲ با هم بسنجیم، می‌بینیم که از جهت غذا و لباس و اثاثیه منزل وغیره خیلی مخارج او بالا رفته است. به این طریق احتیاجات مالکین بزرگ زمین زیاد می‌شد و قیمت اجناس هم بالا می‌رفت، ولی درآمد مالکین مذکور آن قدرها زیاد نمی‌شد چون که آنها عواید شان را طبق آداب و رسومی بدست می‌آوردند که مقدس شمرده می‌شد و بر آنها خیلی مشکل بود که از این آداب و رسوم تجاوز کرده، عاید جدیدی تحصیل کنند، از این جهت خیلی از نجبا (یعنی مالکین بزرگ زمین) مقروض و یا ورشکست شدند. مثلا حکایت می کنند که در نیمه قرن۱۳ در یکی از نواحی، عده شوالیه‌ها از ۶۰ نفر به ۱ یا ۲ نفر تقلیل پیدا کرد.

۲ ــ البته بعضی از مالکین بزرگ در مقابل این بحران مقاومت کردند، به این معنی که آداب و رسوم قدیمه را نشکستند و اما توانستند تا حدی از گران شدن اجناس کم بکنند. مثلا سابقا در هر «در خانه» مهمی کارگاه‌هایی موجود بود و چندین ده نفر سرف را معطل می کرد که پارچه یا افزار کار بسازند و حال آن که

همین لوازم به توسط پیشه‌ورهای شهر مجاور ساخته می‌شد. بعضی از مالکین در صدد برآمدند که این نوع کارگاه‌ها را موقوف کنند و در قرن۱۲ تقریبا در همه جا این کارگاه‌ها رو به زوال رفت.

۳ـ بسیاری از مالکین بزرگ که بعضی از اجناس کمیاب مثل نمک و شراب و غیره در املاک شان پیدا نمی‌شد، زمین‌های دوردستی را تصاحب کرده بودند و این اجناس را از آنجاها تهیه می‌کردند. اما وقتی که تجارت باب شد و تجار این اجناس را از جایی به جای دیگر می‌زدند دیگر مالکین بزرگ احتیاجی نداشتند به این که این زمین‌های دوردست را نگاه دارند، شروع کردند به فروختن آنها.

۴ـ از تاثیرات دیگر تجارت این بود که چون کم‌کم اجناس از خارج خریداری می‌شد، خانه‌دارها در صدد برآمدند که عایدی پولی خودشان را زیاد کنند، این امر آنها را وادار می‌کرد که سرواژ را از میان ببرند، یا از شدت آن کم کنند. چون وقتی که سرفی را آزاد می‌کردند دو فایده داشت: یکی این که سرف برای آزاد شدنش پول می‌پرداخت، دیگر این که پس از آزاد شدن هم از زمینش صرفنظر نمی‌کرد و اجاره‌دار آن می‌شد. در همین موقع بود که سرف‌ها می‌توانستند تعهدات خودشان و مثلا وظیفه بیگاری را به وسیله پول از سر خودشان وا کنند. کم‌کم پول می‌توانست همه چیز بشود.

۵ـ نفوذ تجارت باز این اثر را داشت که نوع زراعت به زمین و آب و هوای آن مطابقت داده می‌شد. تا وقتی که حمل و نقل اشیا خیلی کم صورت می‌گرفت و در حکم هیچ بود، لازم می‌آمد که سنیور به هر وسیله‌ای که هست انواع و اقسام حبوبات را در زمین خودش به عمل بیاورد چون که نمی‌توانست آنها را از جای دیگر تهیه کند. اما بعد از قرن۱۲ که تجارت باب شد و اجناس را از جایی به جای دیگری حمل و نقل می‌کردند، سنیورها در صدد برآمدند که فقط چیزهایی را در زمین‌های خودشان به عمل بیاورند که به زمین و آب و هوا مناسبت داشته باشد

و کم خرج‌تر به عمل بیاید.

۶ـ در اثر تجارت بود که زمین‌ها متحرک شد: یعنی شروع کرد به دست به دست گشتن. به این طریق که دهقان در این موقع در شهر مجاورش یک بازار داشت و از این جهت ذوق پول داشتن و ذخیره کردن در او پیدا شد. در همین موقع هم بورژواهای پولدار شهرها در صدد برآمدند که زمین خریداری کنند، چون که می‌خواستند منافعی را که از تجارت به دست می‌آورند در این زمین‌ها به کار بیندازند. به این ترتیب کم کم بعضی از زمین‌ها از دست صاحب‌های اولی خارج می‌شد و به دست صاحبان جدیدی می‌افتاد.

اشکالات حمل و نقل: در قرون وسطی اشکالات زیادی در حمل و نقل انسان و اشیا موجود بود. رومی‌های قدیم مخصوصا برای لشکرکشی‌های شان اهمیت زیادی به جاده‌ها می‌دادند و سعی داشتند که آنها را خوب نگه بدارند. اما این جاده‌ها در دوره فیودالیته در اثر هرج و مرج‌هایی که پیش آمد، در اثر کم شدن قدرت مرکزی و کاسته شدن احتیاجات تجارتی، ویران شد و مثلا در قرن‌نهم وضع اسف‌آوری داشت. در دوره فیودالیته جاده‌های خوب از بین رفته بود. اما حقوق راهداری که سابقا برای نگهداری و مرمت جاده‌ها گرفته می‌شد، همان طور باقی بود. حتی حقوق جدیدی هم پیدا شده بود و هیچ کدام از اینها به منظور اصلی نمی‌رسید. حقوق راهداری در حقیقت یک نوع مالیاتی بود که توسط سنیورها گرفته می‌شد و حمل و نقل را به وجه شدیدی فلج می‌کرد. یک شاهی از این حقوق راهداری به خرج راه‌سازی نمی‌رسید و حقوق مذکور یک باری بود که بر تجارت تحمیل می‌شد و تا آخر آنرا یکی از مواد زورگویی و سوءاستفاده سنیورها می‌شمردند. از این جهت اولین حقی که شهرهای آزادشده می‌خواستند این بود که حقوق راه‌داری به نفع بورژواها لغو بشود. از قرن۱۲ به بعد تاجرهای متمول شهرها، حتی موفق شدند که از پرداخت راهداری در ممالک بیگانه هم که از آنها عبور

می‌کردند تا حدی معاف بشـوند معذالک در سـر راه تجار محل‌های زیادی برای گرفتـن حقـوق راه‌داری موجـود بـود. مثلا در آخر قرن۱۴ هنـوز در روی رود الب ۳۵ و در روی رود دانـوب (فقـط در اتریـش سـفلی) ۷۷ محـل بـرای اخـذ حقـوق راه‌داری وجـود داشـت. وضـع جاده‌ها به معطل شـدن اجناس کمـک می‌کرد. در زمستان تقریبا غیرممکن بود از جاده‌هایی که پر از آب و گل می‌شد بگذرند.

نگهداری و مرمت جادها به عهده کسانی بود که نفعی در نگهداشتن آنها داشتند و قـوای عمومـی تقریبـا هیـچ مداخله‌ای نمی‌کـرد. از این جهت بهتر شـدن وضع جاده‌ها فقط در اثر ابتکارات مسـافرها و کسـانی بود که به زیارت جاهای مقدس می‌رفتند. بدیهی است که وسایل حمل و نقل باید با جاده‌ها جور بیاید. بالنتیجه عموما از گاری‌های سبک دوچرخه استفاده می‌کردند، ولی قسمت خیلی بزرگ تجارت با اسب انجام می‌گرفت و به ندرت هم گاری‌های سنگین و چهارچرخه را در جاده‌هایی که سنگفرش بود مورد استفاده قرار می‌دادند. این وضع جاده‌ها باعـث شـد کـه بـه فکـر رودخانه‌ها افتادنـد و آنها را اگـر چه غالبا در زمسـتان یخ می‌بستند و در تابستان ته می‌کشیدند در بسیاری از جاها مورد استفاده قرار دادند و از سدبندی و ابتکارهای دیگر هم استفاده کردند. تجارت در اثر این همه حقوق راه‌داری کـه در داخـل کشـورها بر آن تعلق می‌گرفت، دچـار موانع زیادی بود. اما در عوض، هیچ مانعی در سرحدهای سیاسی برای تجار وجود نداشت و فقط در قرن۱۴ بود که روش «حمایت تجارت داخلی» بروز کرد. قبل از این تاریخ هیچ دیده نشده بود که‌ترجیحی برای تجارت داخلی قایل بشوند و آنرا در مقابل رقابت خارجی حمایت کنند.

روابط سـنیورها با هم در وضع اقتصادی خیلی تاثیر داشـت چون به محض این که دو سـنیور با هم می‌جنگیدند، تجار همدیگر را توقیف و کالای آنها را ضبط می‌کردند و کشـتی‌های آنها را می‌گرفتند. به عبارت دیگر، جلوگیری از تجارت

دشـمن، یکی از وسـایلی بود که برای مجبور سـاختن او به ترک مخاصمه به کار می‌رفت.

اما همین که دوباره صلح برقرار می‌شـد، اثری از این شـیوه باقی نمی‌ماند و دیگر فکر استفاده از وسایلی که برای ورشکست کردن طرف به کار می‌رود، فکر این که بازارهای طرف را از او بگیرند و صنایع او را ضبط کنند، در هیچ جایی مشاهده نمی‌شد.

۲۵- نظر کلی به دوره فیودالیته تا آخر قرن ۱۳

سرمایه از تجارت به وجود آمد: هیچ شکی نیست که نطفه سرمایه‌داری از همان قـرن۱۲ بسـته شـد و تجارت، یعنی تجارتـی که در مدت طویلی بـه عمل می‌آمد، تولید ثروت کرد. حکایتی که از شخصی بنام «گودریک دوفنگال» تعریف می کند دلیل بر همین اسـت که تجارت و سـرمایه با هم پیدا شـدند و این حکایت ضمنا روحیه سرمایه‌داری تمام دوره‌ها را مشخص می کند:

گودریـک دوفنـگال در اواخـر قـرن۱۱ در خانـواده فقیر دهاتی به دنیـا آمد و چون مجبـور شـد کـه زمیـن پدری خـودش را تـرک کند، ناچـار تمام هوش خـودش را برای معاش به کار انداخت و مثل بسـیاری از بیچاره‌ها در کنار دریا می گشـت و از جمعآوری چیزهایی که دریا به ساحل می‌انداخت زندگانی می کرد. در آن موقع هـم خیلی اتفاق می‌افتاد که کشـتی‌ها غرق بشـوند، توفان هـم باقیمانده‌های آنها را به سـاحل می‌رسـانید. اتفاقا یک روز آنچه از دریا به دسـت گودریک دوفنگال افتـاد بـه او امـکان داد کـه یک بقچه ببنـدد و مثل طواف‌ها دور بیفتـد و از این راه یـک مبلـغ جزئـی پـول در بیاورد. در همین موقع فرصت به دسـتش آمد که با یک دسـته از تجار همسـفر بشـود و در این سفر توانسـت نفع زیادی به دست بیاورد و

با کمپانی‌های تجار شرکت کند. شرکت مذکور خیلی خوب موفق شد و سرمایه بزرگی به گودریک و همکارانش داد.

این سرگذشت گودریک در حقیقت نظیر سرگذشت بسیاری از اشخاص دیگر است در دوره‌ای که قحطی‌های محلی خیلی اتفاق می‌افتاد، به آسانی ممکن بود که کسی مقدار خیلی کمی گندم در جاهایی که فراوان بود خریداری کرده به محل قحطی ببرد و با بهای بسیار گرانی فروخته، نفع زیادی به دست بیاورد و این عمل را تکرار کند. از این جهت احتکار که منشاء این نوع کارهاست، در ایجاد اولین ثروت‌های تجارتی خیلی دخیل بوده است.

به این طریق می‌توانیم روحیه شخصی سرمایه‌دار را خیلی خوب بشناسیم. صفات مشخصه یک نفر سرمایه‌دار این است که روی حساب کار می کند و یگانه هدفش این است که منافع را روی هم بخواباند.

سود تجارتی برای خرید اراضی به کار می‌رود: تاجرهایی که به این طریق سودهای زیاد به دست می‌آوردند زمین را بهترین محل برای استفاده از این سود می‌دیدند. از این جهت طی قرن۱۲ و ۱۳ قسمت عمده اراضی شهرها را خریدند، و چون جمعیت شهرها زیاد می‌شد و بر روی زمین‌های آنها خانه بنا می گردید، به قدری نفع از این راه بردند که بسیاری از آنها از نیمه دوم قرن۱۳ از تجارت صرف‌نظر کردند و فقط از عاید زمین‌های خودشان امرار معاش می‌نمودند. به این طریق می‌بینیم که اگر چه زمین منشاء سرمایه متحرک است، ولی این سرمایه متحرک بود که بورژواها را مالک اراضی گردانید.

در این دوره بیشتر کالاهای تجارتی عبارت از محصولات طبیعی بود:

اگر کالاهایی را که در این دوره با آنها تجارت می کردند در نظر بگیریم می‌بینیم که محصولات طبیعی مانند ادویه، شراب، گندم، نمک، ماهی و پشم خیلی

بیشتر از محصولات صنعتی است.

تقریبا تمام انواع صنعت از قبیل کفش، لباس و افزار در حدود شهرها باقی مانده بود، به این معنی که سازندگان این لوازم آنها را انحصار کرده بودند و جز در بازارهای محلی به فروش نمی‌رسانیدند. از این جهت کالاهایی که رواج تجارتی داشتند غالبا عبارت بودند از محصولات طبیعی. البته در همین دوره، تجارت ماهوت یکی از تجارت‌های بزرگ بود، اما این گونه تجارت‌های محصولات صنعتی را باید استثنایی محسوب داشت.

صنعت فلزکاری و معادن: در بعضی جاها صنعت فلزکاری توسعه پیدا کرده وارد تجارت عمومی شد، ولی به طور کلی باید گفت که توسعه این صنعت در قرون وسطی خیلی کم و ناقص بود و همین موضوع است که اقتصاد قرون وسطی را از اقتصاد دوره جدید متمایز می کند. استخراج ذغال‌سنگ هم به همین درجه ناقص بود.

انحصار حرفه‌ها – «کرپوراسیون»: از قرن‌یازدهم به بعد هر پیشه‌ای دارای یک دسته مخصوص از پیشه‌وران گردید که کرپوراسیون نامیده می‌شد. هر دسته حق داشت که پیشه خود را مخصوص کسانی سازد که عضویت آن دسته را داشتند این دسته‌ها دارای حقوقی بودند که به‌کلی با آزادی صنعت منافات داشت و اساس آنها، علاوه بر انحصار، عبارت از این بود که از صنعت خودشان حمایت کنند و آن را از هر گونه رقابت داخلی محفوظ بدارند.

این کرپوراسیون‌ها بازار شهر را بر روی محصولات خارجی می‌بستند و ضمنا مراقبت داشتند که هیچ یک از اعضای کرپوراسیون به زیان اعضای دیگر پولدار نشود. از این جهت کرپوراسیون‌ها مقرراتی برای همه اعضای خود داشتند مثلا مبلغ بها و دستمزد و عده ساعات کار و عده افزارها و عده کارگرانی را که باید هر کارگاه داشته باشد معین می کردند. هرگونه رکلام را قدغن می‌نمودند تا به

این طریق هیچ یک از اعضای کرپوراسیون از دیگری جلو نیفتد و حتی‌المقدور مساوات میان آنها برقرار باشد.

حقوق و امتیازات هر کرپوراسیون که او را از رقابت محفوظ می‌داشت باعث شد که قوه ابتکار از میان برود، زیرا هیچکس حق نداشت جنس خودش را زودتر یا ارزان‌تر از دیگران تهیه بکند و به این طریق به آنها ضرر بزند. منظور اصلی این کرپوراسیون‌ها این بود که صنعت را در همان وضعی که داشت نگهدارند تا وضع افراد هم ثابت بماند.

مقررات کرپوراسیون یک جنبه دیگری هم داشت و آن حمایت مصرف‌کننده بود، به این معنی که نوع محصولات از طرف کرپوراسیون بازبینی می‌شد تا از مرغوبیت نیفتد و مجازات‌های شدیدی برای حقه‌بازی و جعل مقرر داشته بودند.

این کرپوراسیون‌ها که پیشه‌وران از اواخر قرن۱۱ به تشکیل آنها شروع کردند در اول هیچ جنبه قانونی نداشت و پیشه‌ورانی را که در جزو کرپوراسیون نبودند فقط در اثر بایکوت کردن (قدغن کردن مصنوعات آنها) می‌توانستند به ورود در کرپوراسیون مجبور بکنند، اما کم‌کم کرپوراسیون‌ها قوت پیدا کردند و بالاخره قانون مجبور شد اختیارات آنها را به رسمیت بشناسد.

وضعیت کارگران و پاترن‌ها: زندگانی کارگرانی که در شهرهای صنعتی در کارگاه‌ها به سر می‌بردند (آنها را نباید با پیشه‌وران اشتباه کرد) پیوسته دستخوش بحران و بیکاری بود، همین که مواد اولیه در اثر جنگ و یا در اثر منع ورود آنها قطع می‌شد، کارگاه‌ها از کار می‌ایستاد و دسته‌های کارگران بیکار در کوچه‌ها ویلان می‌شدند و یا در دهات در پی گدایی می‌افتادند.

در دوره‌هایی که این بحران‌ها نبود، وضعیت صاحبان و یا اجاره‌داران کارگاه‌ها رضایت‌بخش بود، اما خود کارگرها غالبا در کوچه‌های تنگ و کثیف در اتاق‌های

که هفتگی کرایه می‌کردند به سر می‌بردند و هیچ مالی غیر از لباس‌های شان نداشتند. این کارگرها از شهری به شهر دیگری می‌رفتند، و در نزد ارباب‌های (پاترن‌ها) اجیر می‌شدند. صبح دوشنبه که می‌شد این بیچاره‌ها در میدان‌های عمومی در اطراف کلیساها چشم‌براه اربابی بودند که آنها را تا مدت هشت روز اجیر بکند.

روز کار از سر صبح شروع می‌شد و پایان آن آخر روز بود. پرداخت در آخر روز شنبه به عمل می‌آمد و با آن‌که مقررات شهر دستور می‌داد که پرداخت با پول نقره به عمل بیاید، ارباب‌ها در موقع پرداخت خیلی سوءاستفاده می‌کردند، به این طریق کارگران صنایع بزرگ در میان سایر پیشه‌ورها تشکیل طبقه‌ای می‌دادند که تا حدی شبیه به طبقه پرولتاریای امروز بود. این کارگرها به «ناخن‌های آبی»، به لباس و به خشونتی که در رفتار و گفتار داشتند شناخته می‌شدند؛ هیچکس از این‌که با این بیچاره‌ها به درستی رفتار کند ابایی نداشت زیرا می‌دانست که اگر یکی از آنها را بیرون کند جای او مدت مدیدی خالی نخواهد ماند. از این جهت جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که کارگرها از همان اواسط قرن‌سیزدهم به برپا کردن اعتصاب دست زدند. قدیم‌ترین اعتصابی که ما می‌شناسیم اعتصابی است که در سال ۱۲۴۶ در شهر دوئه (از شهرهای شمال غربی فرانسه) اتفاق افتاد. در ۱۲۷۴ کارگران پارچه‌بافی شهر گان (واقع شمال‌غربی بلژیک) از اعتصاب هم بالاتر رفته دسته‌جمعی از شهر خارج و به طرف پایتخت بلژیک روان شدند ولی مردم شهرستان‌ها از عمل آنها آگاه شده راه را بر آنها بستند. از این جهت در هلند و بلژیک از ۱۲۴۲ قراردادهایی میان بعضی از شهرها بسته شد مبنی بر این که کارگران مظنون و توطئه‌انگیز را به یکدیگر مسترد کنند، و هر وقت کارگران در صدد نافرمانی بر می‌آمدند، آنها را تبعید می‌کردند یا می‌کشتند.

کارگرانی که در کارگاه‌های این دوره کار می‌کردند، با مزدوران عصر ما چند فرق

اساسی داشتند:

۱ـ این کارگرها به جای این که در کارخانه‌های بزرگ در پهلوی هم کار کنند، در کارگاه‌های کوچک پراگنده بودند.

۲ـ ارباب (پاترن) که صاحب و یا به طوری که غالبا اتفاق می‌افتاد اجاره‌دار افزارهای کار بود، اصولا خودش هم کارگر بود و به حساب یک نفر تاجر سرمایه‌دار کار می‌کرد، و حال آن که کارخانه‌داران امروز خودشان به هیچ‌وجه کارگر نیستند و در کار شرکت نمی‌کنند.

چون روسای شهر از میان بورژواها انتخاب می‌شدند، در حقیقت مرجع مطمینی که حقوق کارگران را حفظ نماید وجود نداشت، مدرکی که در دست است کاملا نشان می‌دهد که استثمار کارگران صنایع بزرگ در آغاز قرن‌چهاردهم تا چه درجه می‌رسیده است. کارفرماها بر روی پاترن‌ها و پاترن‌ها به نوبه خود بر روی کارگران بیچاره فشار می‌آورند.

۲۶- نظری کلی به قرن ۱۴-۱۵

وضعیت دهقان‌ها: در آغاز قرن۱۴ وضع اقتصادی اروپا طوری بود که نه مردمان شهری و نه مردمان دهاتی هیچکدام راضی نبود.

گفتیم که از قرن۱۱ به بعد آزاد کردن سرف‌ها شروع شد، ولی هنوز بقایای زیادی از دوره سرواژ بر جا بود. هنوز در بسیاری از کشورها بیگاری‌های سنگین بر سرف‌ها تحمیل می‌شد در حالی که مزایای سرواژ از آنها گرفته شده بود. به این معنی که سنیورها در قرن۱۲ و ۱۳ همان طور که شرح دادیم قسمتی از زمین‌های خود را آزاد کرده و به اجاره داده و از این جهت غالب جنبه‌های سابق خودشان فاقد شده بودند، مثلا خودشان را دیگر موظف به حمایت از ساکنین زمین خود

نمی‌دانستند. سنیورها در آن دوره در حکم ملک‌دارانی بودند که از اخذ مالیات و حقوق ارزی زندگانی می‌کردند.

سابقا سرف‌ها از زمین‌های اربابی فرار کرده به نقاط دیگر می‌رفتند و در زمین‌های بایر ارباب دیگر مشغول زراعت می‌شدند و سنیورها برای این‌که از فرار آنها جلوگیری کنند، ناچار به ایشان آزادی می‌دادند و آنها را به اجاره‌داری وا می‌داشتند. اما در این دوره چون بیشتر اراضی سنیورها آباد شده بود سرف‌ها اگر از زمین‌های خودشان می‌گریختند عموما اربابی پیدا نمی‌کردند که زمین به آنها واگذار کند. از این جهت، در این دوره علت مهمی وجود نداشت تا سنیورها به سرف‌ها آزادی بدهند. معذالک در اثر این‌که سینورها به واسطه پیداشدن تجارت به پول احتیاج پیدا کرده بودند، اتفاق می‌افتاد که سرف‌های خود را و گاهی تمام اهل یک دهکده را در مقابل وجه ناچیزی آزاد می‌کردند. ولی چون همانطور که گفتیم از وسعت زمین‌های بایر سنیورها کم شده بود، سرف‌ها امیدوار نبودند که اگر از زمین ارباب خود بیرون بروند وضع بهتری پیدا بکنند.

از طرف دیگر، چون وضعیت سرواژ یک وضعیت عمومی برای دهقان‌ها نبود، و عده زیادی آزاد شده بودند، آن عده‌ای که در این وضعیت باقی مانده بودند خود را محروم از یک حق می‌دانستند و ناراضی می‌شدند.

زارعین آزاد هم از سنیورها که به آنها زور می‌گفتند ناراضی بودند و جنگ‌های پیاپی سنیورها که با یکدیگر بر این ناخشنودی‌ها افزوده می‌شد.

این وضع در فرانسه پیدا شده بود و سایر کشورها هم وضعیتی شبیه به آن داشتند. اتفاقا از سال ۵۱۳ـ تا ۱۳۱۷ قحطی بزرگی در اروپا روی داد که خرابی‌های آن خیلی بیشتر از قحطی‌های سابق بود، و ۳۰ سال بعد از این تاریخ طاعونی آمد که خطرناک‌ترین طاعون‌هایی بود که تاریخ بیاد دارد به طوری که یک سوم جمعیت اروپا را نابود کرد.

این همه عوامل باعث پیدایش طغیان‌های شد که نمونه آنها (جنبش ژاکری در ۱۳۵۸) را در فصل ۱۳ کتاب شرح دادیم. این طغیان‌ها به هدف نرسید چون که زارعین اگر چه اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند، ولی وضعیت اجتماعی‌شان طوری نبود که برای عملیات مشترکی متحد بشوند و از لحاظ فکر هم نمی‌دانستند که اگر جامعه کنونی را خراب کنند، جامعه فردا را چطور باید برپا سازند.

میان دهقانی که زمین را زراعت می‌کرد و اعیانی که از دسترنج وی روزگار می‌گذرانید، اختلاف و تناقض زیاد موجود بود، ولی به اندازه اختلافی که امروز میان کارگر وسرمایه‌دار شهرها موجود است محسوس نمی‌شد، چون که وضعیت زارع طوری بود که اولا وی را وابسته به زمین می‌ساخت و حال آن که کارگر هیچ گونه وابستگی به کارخانه ندارد و ثانیا تا حدی استقلال وی بیشتر از کارگرها محفوظ بود.

وضع بورژواها و کارگران: چون زندگانی شهرها بر روی صنعت و تجارت تکیه داشت، بدیهی است که بورژواها (تاجرها و صاحبان کارگاه‌ها) در شهرها اهمیت زیادی داشتند و مقامات مهم در دست آنها بود و آنها بودند که دولت را تشکیل می‌دادند. این دولت کاملا جنبه طبقاتی داشت، چون که فقط افراد طبقه بورژوا در آن شرکت داشتند، این نوع دولت چون منافع بورژاها با مصالح عمومی توام بود، تا مدتی لیاقت و کفایت از خودش نشان داد و ادارات شهری را ایجاد کر. مالیه را به وجود آورد، بازارها را مرتب گردانید، مدارس افتتاح نمود. اما بدیهی است در جایی که ادارات اقتصادیات صنایع در دست کسانی باشد که از منافع آنها زندگانی می‌کنند، کوشش آنها در این خواهد بود که تا می‌تواند از سهم کارگران بکاهند. ما قبلا شرح دادیم که چطور کارگرها به تدریج به مخالفت با صاحبان کارگاه‌ها شروع کردند. حالا این نکته را بر گفتار گذشته اضافه می‌کنیم که کم‌کم عده زیادی از بورژواها هم به این کارگرها پیوستند، زیرا

قدرت اقتصادی فقط به دست عده معدودی افتاده بود که به دیگران حق شرکت نمی‌دادند. به این طریق، دو جریان علیه اداره‌کنندگان شهرها به وجود آمد.

این طغیان‌هایی را که از طرف کرپوراسیون‌ها علیه پاترن‌ها به عمل آمد و ما بعضی از آنها را در فصل‌های گذشته کتاب شرح دادیم، غالبا «انقلاب دموکراتیک» اسم می‌گذارند. اگر دموکراسی را به آن معنایی که امروز دارد در نظر بگیریم، این اسم‌گذاری چندان صحیح نیست، چون‌که ناراضی‌ها و طاغی‌ها در صدد ایجاد حکومت ملی نبودند، بلکه فقط تا حدود شهرستان فکر می‌کردند و هر کرپوراسیونی فقط به فکر پیشه خودش بود و از این جهت هر گاه چند کرپوراسیون در موقع مبارزه با پاترن‌ها با یکدیگر متحد می‌شدند به محض این که غایله می‌خوابید، آن وقت در میان خودشان به زد و خورد می‌پرداختند.

از طرف دیگر نباید فراموش کرد که همین انقلابی‌ها که خودشان را دموکرات اسم گذاشته بودند، اعضای گروهی بودند که نسبت به سایر مردم شهر دارای امتیازات زیاد بوده و مثلا انحصار صنعت و تجارت را در دست داشتند. این دموکراسی که این اشخاص هواخواه آن بودند، در حقیقت عبارت بود از دموکراسی برای صاحبان مزایا.

تزلزل در بنیاد کرپوراسیون، صف آرایی کارگر و کارفرما: گفتیم که امور شهرها را بورژواهای بزرگ اداره می‌کردند و چون اینها امور مهم را بخود اختصاص داده بودند و سوءاستفاده می‌نمودند، از نیمه دوم قرن۱۳ جنبش‌هایی از طرف بازرگانان کوچک و کارگران علیه بورژواهای بزرگ برپا شد، و چون اکثریت جمعیت شهرها در کرپوراسیون‌ها بودند، ناچار شدند که کرپوراسیون‌ها را در اداره امور شهر شرکت بدهند و نمایندگان آنها را بپذیرند.

از طرف دیگر، کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، وضعیت شان با پیشه‌وران بازارهای محلی خیلی فرق داشت. این کارگرها دیگر با ارباب خود در

یک ردیف قرار نداشتند و استقلال اقتصادی خود را از دست داده بودند. از این جهت مترصد بودند که از رقیت اقتصادی بیرون بیایند و تعیین شرایط کار و نرخ دستمزد به دست خود آنها بیفتد و افکار مبهمی از تساوی در کله بسیاری از آنها افتاده بود. همین‌ها بودند که در تمام شهرهای بزرگ در آخر قرن۱۳ پرچم طغیان بر افراشتند، اما به زودی بقیه افراد بورژازی، یعنی تاجرها و پیشه‌ورها، علیه آنها قیام کردند و جنبش‌های آنها را خاموش ساختند.

در مقابل این کارگران روزمزد و این پرولترها، سرمایه‌داران تجارت بزرگ و دلال‌ها و صادرکنندگان اجناس با صاحبان صنایع محلی متحد گردیدند و برای این که همه افراد را راضی نگهدارند در صدد بر آمدند که به هر یک از دسته‌های مهم، یعنی به بورژواهای کارگاه‌های کوچک و به کارگران کارخانه‌های پارچه‌بافی حق مداخله در امور شهر بدهند. اما کارگران مذکور می‌دانستند که این عمل یک نیرنگی بیشتر نیست، زیرا به این طریق آنها در مقابل سایر اعضای شهر همیشه در اقلیت خواهند بود و برای این که حق خودشان را بگیرند راه دیگری جز توسل به زور ندارند. از این جهت در تمام مدت قرن۱۴ دست به جنبش‌هایی زدند و حکومت را در دست گرفتند، ولی عموما دشمنان آنها شهرها را محاصره می‌کردند و راه آنها را با خارج می‌بستند و کارگران را مجبور به تسلیم می‌نمودند و بالاخره شورش‌ها با قتل‌عام خاتمه می‌یافت و کارگرها مجبور می‌شدند با دشمنان خودشان دوباره سازگاری کنند.

در اواخر قرن۱۴ به تدریج در کرپوراسیون‌های کوچک هم پرولتاریا به وجود آمد، زیرا دیگر آنها هم نمی‌توانستند استقلال اقتصادی اعضای خودشان را محفوظ نگه بدارند. تا وقتی که پیشه‌ورها امید داشتند که به آسانی به درجه استادی برسند، با استادان خود در صلح و صفا به سر می‌بردند، اما چون توسعه پیشه‌ها به حدی رسید که دیگر تعداد مصرف‌کننده‌ها اجازه نمی‌داد که کارگاه

تازه‌ای ایجاد کنند و بر میزان تولید بیفزایند، رسیدن به مقام استادی روز به روز مشکل‌تر شد و مقررات گوناگونی به وجود آمد تا مقام استادی در خانواده‌های استادان باقی بماند. مدت شاگردی را زیاد کردند، بر مبلغی که برای رسیدن به مقام استادی میبایست پرداخته شود افزودند، نشان دادن یک شاهکار را که نمونه لیاقت پیشه‌ور باشد، برای استاد شدن لازم شمردند. خلاصه آن که کرپوراسیون پیشه‌ورها کم‌کم دارای یک عده استادان خودخواه شد که می‌خواستند کرپوراسیون را فقط به فرزندان خودشان یا دامادهای خودشان بسپارند. از این جهت از همان نیمه قرن۱۴ شاگردها و کارگرها که هیچ امیدی به بهتر شدن وضعیت خودشان نداشتند، دست به اعتصاب‌ها زدند و مطالبه کردند که بر دستمزدها افزوده بشود و ضمنا آنها هم بتوانند مانند استادها در اداره کارگاه شرکت داشته باشند.

در این دوره، کارگر که سابقا دستیار استاد خودش بود و در زندگانی او شرکت داشت و غالبا با او وصلت می‌کرد و داخل خانواده‌اش می‌شد و جانشین او گردید، کم‌کم به کارگر روزمزد مبدل شد و به این طریق در کارگاه‌های کوچک نیز کار و سرمایه در مقابل هم قرار گرفت. آن وضع خانوادگی که در کارگاه‌ها حکمفرما بود از میان رفت و منازعه کارگر و کارفرما برقرار شد.

چون کارگرها همگی دارای منافع مشترک بودند و یک نوع مطالبات داشتند، شرکت‌هایی برای کمک به یکدیگر و دفاع مصالح خودشان تاسیس کردند که دامنه آنها تا چندین شهر کشیده می‌شد. مقصود اساسی این سازمان‌ها این بود که برای اعضای خودشان کار پیدا کنند و آنها را از استثمار ارباب‌ها محفوظ بدارند.

ارباب‌ها هم در مقابل این سازمان‌ها با هم نزدیک شدند و با هم پیمان اتحاد بستند.

به این طریق، در شهرها تضاد اقتصادی و اجتماعی پیدا شد. اما این تضاد هر

قدر هم که قوی بود، نمی‌توانست اساس این تشکیلات قوی را از هم بپاشد؛ علی‌الخصوص که چون از جهت افکار و احتیاجات و منافع میان کارگرها و پیشه‌ورها از یک طرف و زارعین از طرف دیگر، خیلی اختلاف بود آنها نمی‌توانستند زارعین را آن طوری که لازم بود با خودشان همدست کنند و حال آن که اعیان و اشراف و مالکین بزرگ، به زودی به کمک تاجرها و پول‌دارها و ارباب‌های صنایع آمدند. بالنتیجه، امواج طغیان که از هر گوشه‌ای بلند می‌شد، در مقابل این سد پول و زور در هم می‌شکست.

حمایت صنایع داخلی شهرها: البته دسته‌های مختلف صنعتی که در یک شهر بودند با هم اختلاف منافع داشتند، ولی نفع همه آنها اقتضا می‌کرد که خودشان را از رقابت صنایع خارجی حفظ کنند. از این جهت همگی متحد بودند که باید به هر وسیله‌ای که میسر شود، انحصار را تقویت کرد. کارگران صنایع صادراتی (صنایع بزرگی که محصول آنها از کشور به کشور دیگری صادر می‌شد از قبیل پارچه‌بافی و غیره) و پیشه‌وران بازارهای محلی هم با این انحصارها موافق بودند، زیرا کارگران صنایع صادراتی معتقد بودند که مزدشان در اثر انحصار صنایع بالا خواهد رفت و پیشه‌وران بازارهای محلی امیدوار بودند که در اثر این سیستم، قیمت کالاهای آنها بالا برود و یا لااقل ثابت بماند. از این جهت صنایع جنبه اختصاصی پیدا کرد و هر شغلی مختص یک دسته مخصوص گردید.

به نظر آنها آزادی عبارت بود از امتیازاتی که موقعیت آنها را تامین بکنند. به نظر آنها هیچ حقی وجود نداشت، مگر حقی که به دست آورده بودند. نمونه این اختصاص و انحصار را در این جا می‌بینیم که برای رسیدن به مرتبه بورژوازی مقررات سختی پیدا شده بود و هر شهری امتیازاتی را که به بورژواهای خود داده بود، منحصر به آنها نگه می‌داشت. از این جهت به دست آوردن مزایای اهالی شهر، روز به روز دشوارتر می‌شد. در اثر همین انحصارها بود که کم کم کوشیدند

اطـراف شـهرها را از صنایـع خالـی کنند و بـه تدریج به بهانه‌هـای مختلف قدغن کردنـد کـه کسـی در بیـرون شـهر دکان یـا کارگاه باز نکنـد و جز در روزهـای بازار اجناسی را که در داخل شهر تهیه نشده است، در آنجا نفروشد.

این گونه انحصارها همان طور که صنعت را فلج می کرد، باعث شد که تجارت هم دچار مزاحمت بشود و چون پیشه‌ورها در اثر عقیده‌ای که به تقویت انحصار و اختصاص حرفه‌ها و صنعت‌ها داشـتند، محصولات خودشـان را در روزهای بازار هم به معرض خرید و فروش نمی گذاشتند. بازارها هم در قرن‌چهاردهم رو به انحطاط رفت. از طرف دیگر، مقرراتی پیدا شـد که تاجرها وقتی که به شـهری می‌رسیدند میبایست بارهای خود را گشوده، پیش از آن که به جای دورتر بروند، اجناس خودشـان را به بورژواهای آن شـهر بفروشـند. البته این مقررات به کلی با روح تجارت مخالف بود و قیود زیادی بر دست و پای تجارت می گذاشت.

اما معذالک شـهرها نمی‌توانسـتند خودشـان را از تجارت بی‌نیاز بدانند و هر چه متمول‌تر می‌شـدند احتیاج آنها به تجارت بیشـتر می‌شـد و آنها فقط می‌توانستند تجارت را تا آن حدی که در داخل دیوارهای شـهر بود، تحت مقررات خودشـان در بیاورند. از این جهت تسلط سرمایه در میان شهرهایی که مقصد تجارت قرار می گرفت، مانند امواج دریا که میان جزیره‌های کوچک گسـترده می‌شـود، برقرار بود.

پیدایش شـرکت‌های بزرگ تجارتی و بانک‌ها: یکی از قضایای جالـب توجه قرون ۱۴ و ۱۵ رشـد سـریع شـرکت‌های بزرگ تجارتی و نمایندگی‌های آنها اسـت که در نواحی مختلفه تاسیس شدند و در همین زمان بود که به تدریج تاجرها طریق به کار بردن سرمایه، نگهداشتن دفاتر و مقررات باز کردن اعتبار را یاد گرفتند.

در سال ۱۴۰۷ هم اولین بانک ازمنه جدید در شهر «ژن» به وجود آمد.

نفوذ بورژواها در دستگاه سنیورها و پادشاهان: در اثر همین که افتتاح اعتبار رواج یافت، احتکار شایع شد و حمل و نقل آسان گشت. راه تجارت و جلب منفعت برای نمایندگان تجار و عوامل آنها و حتی برای کسانی که اندک قدرت اقتصادی داشتند، باز شد. از طرف دیگر، چون مقررات شهرها رو به تکامل می‌رفت، چون مخارج نگهداری ارتش‌های مزدور و استعمال اسلحه گرم روز به روز بیشتر می‌شد، پادشاه و سنیورهای بزرگ مجبور شدند که در اطراف خودشان یک عده مشاور و عوامل مختلفه داشته باشند که کارهایی را که از عهده نجبا خارج است و نجبا آنها را موافق بزرگی خویش نمی‌دانند، انجام دهند. این اشخاص ماموریت داشتند که امور مالی را اداره کنند و خزانه ارباب‌های خودشان را خالی نگذارند و در این راه از هرگونه تقلب و دغلبازی آنها چشم‌پوشی می‌شد. با این طریق یک طبقه جدیدی به وجود آمد که در راه به کار بردن سرمایه و جلب منفعت پابند هیچ قیدی نبود و مانند اربابان سابق شهرها هیچ مقرراتی را مقدس نمی‌شمرد. این طبقه را همان طور که قبلا گفتیم عموما نمایندگان تجار و دلال‌ها که بعدا سرمایه‌دار شدند تشکیل می‌داد.

تمام سرمایه‌دارهای قرون ۱۴ و ۱۵ مجبور بودند که خودشان را به شاهزادگان و سنیورها بچسبانند و از این جهت بین آنها رابطه محکمی از نظر سازگاری منافع پیدا شد. از یک طرف سنیورها بدون مساعدت این طبقه نمی‌توانستند مخارج عمومی و خصوصی خودشان را اداره کنند و از طرف دیگر تاجرهای بزرگ و بانک‌دارها به سنیورها متکی می‌شدند تا آنها را در مقابل مقررات سخت شهرها، مدافع خود قرار داده، به وسیله آنها طغیان‌های مخالف خودشان را خاموش نمایند و جریان پول و کالای خودشان را تضمین کنند. این شورش‌های اجتماعی و انقلابی هر چه بیشتر رشد پیدا کرد، کسانی را که این جنبش‌ها علیه آنها بود بیشتر به طرف ایجاد یک قدرت عالی که پناهگاه آنها باشد، جلب می‌نمود.

حمایت تجارت و صنعت کشـورها: مقـررات انحصاری شـهرها از جهات سیاسـی برای سـنیورها و از جهات اقتصادی برای کلیه کسـانی که مقررات مذکور باعث مزاحمت آنها می‌شد، زیان‌آور بود. از این جهت مثلا در فلاندر (در شمال‌غربی بلژیک) شهرهای کوچک از سنیورها تقاضا می‌کردند آنها را از استبداد شهرهای بزرگ رهایی بدهند. در اثر حمایتی که از صنایع دهات به عمل آمد، در نیمه دوم قـرن۱۴ بـه عـده‌ای از دهکده‌ها اجازه داده شـد کـه به پارچه‌بافـی بپردازند. به این طریق کارگاه‌های جدید پارچه‌بافی به وجود آمد که از جهات فنی و هم از جهات شـرایط کار بـا کارگاه‌هـای سـابق فرق داشـت، به ایـن معنی که نه تنهـا پارچه‌های لوکس تهیه می‌کرد، بلکه پارچه‌های کم‌بها هم بیرون می‌داد و در رژیم کار، آزادی جانشین امتیازات صنعتی گردید. در این دوره، کرپوراسیون‌ها از بین رفتند و یا در صورتی که باقی ماندند نفوذ در آنها برای افراد آسـان شـد و این صنعت جدید منظـره صنعـت سـرمایه‌داری بـه خودش گرفت، بـه این معنی که کارگـر با کارفرما روبرو می‌شد و با او پیمان می‌بست و مزد خودش را با او طی می‌کرد. بالنتیجه، صنعت دهات پیشدرآمد قدرت سرمایه‌داری گردید.

تـا ایـن زمـان پادشـاهان و سـنیورها از تاجرها حمایـت می‌کردنـد و از تجارت از راه اخـذ حقـوق راه‌داری بهـره می‌بردنـد و در مواقـع جنگ به قطـع رابطه تجارتی می‌پرداختند، ولی فعالیت اقتصادی تبعه خودشان را آزاد گذاشته بودند. از یک طـرف اختیارات سـنیورها فقط محدود به قلمرو خودشـان بـود و از طرف دیگر، مقررات مختلف قلمروها باعث می‌شد که آنها با یکدیگر سازگاری نداشته باشند و نتوانند مقرراتی مطابق مصالح عمومی و علی‌رغم منافع خصوصی وضع بکنند. اما به تدریج از اواخر قرن۱۴ و اوایل قرن۱۵ دولت‌ها در صدد برآمدند که صنعت و تجـارت تبعـه خودشـان را در مقابـل صنعت و تجـارت خارجی‌ها حفظ کنند و برای این کار، شهرها را سر مشق قرار دادند و در حقیقت سیاست آنها عبارت از

همان سیاست شهرها بود که تا حدود دولت بسط داده شد. تا آن موقع دولت‌ها هیچ گونه قیدی برای تجارت با خارج قایل نبودند ولی از آن به بعد مانند شهرها برای خودشان امتیازها و انحصارهایی قرار گذاشتند و این امر اولین مرتبه در انگلستان که بیشتر از سایر کشورها دارای وحدت دولت بود، به ظهور رسید.

۲۷- قرن ۱۶- تغییرات بزرگ در صنعت و تجارت

پیداشدن راه هند از جنوب افریقا: جنگ‌های صلیبی بالاخره به فتح مسیحی‌ها تمام نشد، به این معنی که فلسطین در دست‌ترک‌های مسلمان باقی ماند و قسطنطنیه را هم در سال ۱۴۵۳ فتح کردند. ترک‌ها راه تجارتی شمال مدیترانه یعنی راهی را که از شهر ژن (از بندرهای ایتالیا) می‌آمد و از دریای سیاه می‌گذشت، بستند. اما چون در سال ۱۵۱۶ مصر را هم فتح کردند (به دست سلطان محمد فاتح) تجارت جنوب مدیترانه دوباره رونق پیدا کرد و راه دریای احمر و اسکندریه دوباره دایر شد.

چون تجارت شمال مدیترانه از رونق افتاد و ایتالیا که شهر مهم تجارتی آن ونیز بود، با شرق نزدیک تقریبا قطع رابطه نمود، ممالکی که با ونیز و سایر شهرهای مشرق تجارت می‌کردند، در صدد برآمدند که شاید راه جدیدی غیر از راه قسطنطنیه به سمت هندوستان پیدا کنند. چون تجارت عمده آنها عبارت از فلفل و زنجبیل و سایر ادویه کمیابی بود که از هندوستان به دست می‌آید.

پرتقالی‌ها به این خیال که مسلمان‌های مراکش را از سمت جنوب مورد حمله قرار بدهند و خودشان را به کشور مشرق برسانند در نیمه اول قرن۱۵ از سواحل غربی افریقا شروع کردند به پایین آمدن. در اول چون دریا را نمی‌شناختند پیشرفت‌شان خیلی کند بود، اما کم‌کم سرعت پیدا کردند به طوری که در سال ۱۴۶۰ به دماغه‌آبی رسیدند و چون فهمیدند که در این نواحی هم جمعیت هست

و از آنجاها می‌توانند غلام و گرد طلا به دست بیاورند تشویق شدند و یکی از دریانوردهای آنها در سال ۱۴۸۵ از دماغه امیدواری که در راس شبه جزیره افریقا قرار گرفته، گذشت و خبر آورد که ساحل افریقا به سمت شمال بالا می‌آمد. این خبر، امید موفقیت را زیاد کرد و پرتقالی‌ها بالاخره در سال ۱۴۹۸ موفق شدند هندوستان را که روبروی افریقا واقع شده است، از راه جنوب افریقا پیدا کنند.

به زودی همه فهمیدند که راه جدید هندوستان مزیت‌های زیادی دارد. سابقا برای این که مال‌التجاره را به شرق برسانند میبایست از دریای احمر که تنگ و صعب‌العبور بود بگذرند. مال‌التجاره را در عدن و جده به کشتی‌های دیگر نقل کنند، منتظر بادهای موافق بشوند، در جاده‌های زمینی هم حقوق راه‌داری بدهند، با کشتی‌های سبک از رود نیل بگذرند و در اسکندریه کالاها را به کشتی‌های دیگر بگذارند و حال آن که راه جدید موجب این همه زحمات نبود.

پرتقالی‌ها جزیره هرمز را در جنوب ایران در سال ۱۵۰۷ گرفتند و دریای احمر و خلیج فارس را که دو مبدا تجارتی مصر و سوریه بود به خودشان اختصاص دادند. بعدا هم عدن را گرفتند و کشتی‌های مصری را مورد حمله قرار دادند. وقتی که پرتقالی‌ها بر راه‌های دریایی مسلط شدند، با تجار مسلمان به زد و خورد پرداختند و جنگ‌های آنها را در حقیقت «جنگ صلیبی تجار فلفل و زنجبیل» بود.

در این جنگ‌ها وحشیگری‌های عجیبی به ظهور رسید و هرگونه عملی علیه مسلمان‌ها جایز شمرده شد. حریق، قتل‌عام، محاصره، ویران کردن شهرهای آباد، سوزاندن کشتی‌ها با کارکنان آنها، سر بریدن اسیران و فرستادن دست‌ها و دماغ و گوش و بینی آنها به نزد پادشاهان «بربر» این بود عملیات کسانی که خودشان را شوالیه‌های مسیح اسم گذاشته بودند.

کشــف امریکا: شش سال پیش از این که این راه کشف شود، یعنی در سال ۱۴۹۲

کرستف کلمب که او هم برای پیدا کردن راه هندوستان در بحرپیمایی بود، امریکا را کشف کرد. این شخص از اهالی بندر «ژن» بود و مطالعه می‌کرد تا راه هندوستان را از سمت مغرب پیدا کند و برای این که وسایل این کار را فراهم بیاورد به پرتقال رفت. اما در آنجا موفق نشد و به اسپانیا مسافرت کرد. پادشاه اسپانیا با او موافقت نمود و سه کشتی به او داد. کلمب به سمت جنوب‌غربی اسپانیا به راه افتاد و در همان سال به جزایر نزدیک امریکا رسید. کلمب چهار مرتبه دیگر هم به امریکا مسافرت کرد و تا سال ۱۵۰۶ که مرد تصور می‌کرد که هندوستان را کشف کرده و نمی‌دانست که آنجا سرزمین جدیدی است.

وقتی که کلمب اولین جزیره‌های امریکا را کشف کرد همه او را سرزنش کردند که برای کشف مملکت هند راه بدی انتخاب کرده و حال آن که پرتقالی‌ها راه خوبی یافته‌اند. او را ملامت کردند که زمین‌های او کم طلا دارند، از این جهت حرص طلا جانشینان کلمب را وادار کرد که به سمت نواحی مغرب پیش بروند.

امریکا پیش از کشف کلمب: قاره وسیعی که راه هند را بر دریانوردها سد می‌کرد، دنیایی بود واقعا جدید و پر از عجایب. به طور کلی امریکای قبل از کرستف کلمب از جهت تمدن از سایر نواحی کره زمین عقب‌تر بود. ملت‌های زیادی در آنجا در زندگانی قبل از تاریخ به سر می‌بردند. به طوری که اگر بخواهیم درخشان‌ترین تمدن‌های آن زمان امریکا را با تمدن‌های دیگر مقایسه کنیم، باید آنها را به تمدن کلده و مصر و چین قدیم تشبیه نماییم.

در این سرزمین جدید آنچه بیشتر از همه توجه اروپایی‌ها را جلب کرد، طلا، نقره و مروارید و مرجان بی‌حساب امریکا بود که تجارت ادویه هند را از خاطره‌ها برد. تجارت دیگری که سود فراوان داشت، تجارت مردمان این سرزمین بود که آنها را شکار می‌کردند و به اروپا آورده به نام غلام می‌فروختند. اصولا بعد از آن که امریکا کشف شد، روحانیون تا مدتی با هم بحث می‌کردند که آیا مردمان این

سرزمین دارای روح هستند یا نه!

نمونـه‌ای از رفتار اروپایی‌ها با بومیان امریکا: همان طور کـه گفتیم آنچه اروپاییان را بـه امریـکا جلـب می‌کـرد، طـلا و نقـره آن بـود. از این جهت روز بـه روز بر عده ماجراجویانی که در پی طلا می‌دویدند زیاد شد و اینها با آن‌که رنگ مذهب نیز به خودشان می‌دادند و می‌گفتند برای مسیحی کردن وحشی‌ها و جهت رضای خدا بـه آن سـرزمین می‌روند، از هیچ‌گونه درندگی خودداری نمی‌نمودند. اینک چند نمونه از رفتار آنها:

اسپانیول‌ها مکزیک را فتح کردند. آخرین پادشاه بومی مکزیک که خیلی مقاومت نشان داد، بالاخره دستگیر شد و او را دار زدند، اما پیش از آن‌که دار زده بشود، او را روی آتش سـوزان خواباندند تا گنجینه‌های خودش را نشـان بدهد! معروف است که وزیرش را هم به همین شکنجه مبتلا کرده بودند و او با نگاه تضرع‌آمیز از پادشـاه تقاضا می‌کرد که این قدر در شـکنجه نمانده، گنجینه‌ها را بروز بدهد. پادشاه به او روی آورده گفت «آیا من در روی برگ گل خوابیده‌ام؟»

در همین موقع کشته شدن دو نفر اسپانیولی بهانه به دست اسپانیولی‌ها داد و آنها شـخص قاتل و ۱۵ نفر دیگر از بومی‌ها را دسـتگیر کرده زنده‌زنده سـوزاندند! به طوری که مورخین نوشته‌اند:

در فتح مکزیک ۶۷۰۰۰ نفر از بومی‌ها در جنگ و ۵۰۰۰۰ نفر آنها در اثر بیماری به هلاکت رسـیدند! این رقم‌ها اگر چه مبالغه‌آمیز باشـد، می‌رسـاند که چقدر در نابودی بومی‌ها کوشش می‌شده است. هنگام فتح «پرو» هم اسپانیولی‌ها به قولی ۲۰۰۰ و به قولی ۱۰۰۰۰ نفر از اهالی را کشتند در حالی که خودشان بیش از یک نفر مجروح نداشتند زیرا آنها با اسلحه آتشین با کسانی که هیچ وسیله قوی برای دفاع نداشتند، روبرو می‌شدند.

میزان طلای امریکا: ونزویلا سرزمین طلا بود و به قدری طلا داشت که افزارهای خانگی را هم از طلای ضخیم می‌ساختند. وحشیگری کسانی که به این سرزمین رفتند، به قدری بود که آنجا را از جمعیت خالی کرده و به یک بازار غلام مبدل گردانیدند. می‌نویسند که از سال ۱۵۳۳ به بعد از پرو متجاوز از صد میلیون فرانک طلا و دو برابر آن نقره خارج کردند. محصولات امریکا و اسپانیا را در سال ۱۵۴۱ ـ ۱۵۴۴ تقریبا ۱۷ میلیون فرانک تخمین زده‌اند.

انگلستان چگونه ثروتمند شد؟: چنین به نظر می‌رسد که قدرت تجارتی و مالی اسپانیا و پرتقال مغلوب نشدنی است و طلای امریکا مخصوص آنهاست و تجار سایر ممالک و از جمله انگلستان باید از دور از این سفره فقط بو بکشند. یگانه امید آنها این بود که چون اسپانیایی‌ها از سمت جنوب‌غربی و پرتقالی‌ها از سمت جنوب‌شرقی رهسپار هندوستان شده‌اند، شاید راهی هم از شمال‌شرقی یا شمال‌غربی موجود باشد از این جهت سیاحان انگلیسی از دو طرف به تکاپو افتادند ولی به جایی نرسیدند.

البته پادشاهان انگلستان جرئت نمی‌کردند با اسپانیا به هم بزنند ولی تجار انگلستان هیچ صرفه‌ای نداشتند در این که این اتحادیه را محترم بشمارند و به نواحی ثروتمند دنیا نروند. راهزنی دریایی انگلستان در قرن۱۵ مشهور بود و در قرن۱۶ به حدود وطن‌پرستی رسید. بین تجار و راهزنان دریایی حد فاصل معینی نبود و بعضی از اقسام راهزنی دریایی اصولا قانونی می‌شد، مثلا اگر ناخدایی به وسیله یک کشتی خارجی غارت می‌شد، حق داشت که تلافی آن را بر سر هر کشتی که از آن ملیت باشد، درآورد. ملاحان انگلیسی که دارای کشتی‌های مجهز به توپ بودند، شغل خودشان را رسما غارت کشتی‌های پرتقالی که از هندوستان بر می گشت قرار دادند.

جون‌هاوگینس اولین کسی بود که کوشید تا با مستعمرات اسپانیا تجارت منظم

دایـر نمایـد و چـون تاجـر و هم مـلاح بـود، در ۱۵۶۲ عده‌ای غـلام از جزایر گینه برداشـته، آنها را در مسـتعمرات اسپانیا با زنجبیل و قند معاوضه کرد. این اولین مسافرت باعث شد که جون‌هاوگینس ثروتمندترین مرد انگلیس بشود و دیگران به تقلید او بپردازند.

فرانسـیس دراک یکـی از ملاحـان پـر جرئـت انگلسـتان بـود. این شـخص به کلی بـه کارهـای غیرقانونـی پرداخـت و مثـلا با دو کشـتی و پنجاه نفر در سـواحل پرو پیاده شـد. قطار قاطری را که بار آن طلا بود زد و آن طلاها را در کشـتی گذاشـته به انگلسـتان آورد و الیزابت ملکه انگلسـتان در باطن از این دزدی مشعوف شد. دراک در سال ۱۵۷۷ مسافرت طویلی پیش گرفت و می‌خواست دور دنیا بگردد. ایـن مسـافرت با پول چندین شـریک که یکـی از آنها الیزابت ملکه انگلسـتان بود انجام گرفت. ملکه انگلسـتان رسـما این عملیات را مورد ملامت قرار می‌داد اما باطنا خودش در آنها شرکت می کرد.

این دفعه کشـتی دراک در آنجا که لنگر می‌انداخت، حاکم شـهر متوحش می‌شـد و اگر حاضر نبود که پیشـکش بیاورد شـهر او را زیر آتش توپخانه می گرفتند. اما دراک به این پیشکش‌ها قناعت نداشت و غنیمت اصلیش این بود که کشتی‌های حامـل طـلا را گیر بیـاورد. اتفاقا در نزدیکی پاناما یک نفر از اهالی بومی که فرقی میان انگلیس و اسـپانیولی نمی گذاشـت، خیال کرد که دراک یکی از ارباب‌های اوسـت او را بـه طـرف خلیجی برد که کشـتی پر از طلا در آنجـا لنگر انداخته بود. دراک هـم معطـل نشـده صندوق‌هـا را بـاز کـرد و در سـال ۱۵۸۰ الیزابـت ملکـه انگلستان از این غنیمت سهم بزرگی داشت. می گویند که سایر شرکا هم تا حدود ۴۷۰۰ درصد سهم خودشان نفع بردند.

وقتی که این خبر به اسپانیا رسید، تولید خشم و غضب زیاد نموده سفیر اسپانیا در لنـدن مامـور شـد کـه بـه این عمل اعتـراض کنـد. الیزابت جـواب داد که هیچ

از این عمل آگاهی ندارد و قول داد که این آخرین تجاوزی خواهد بود که به مستملکات اسپانیا وارد می‌شود. اما معذالک به تجهیز نیروی دریایی مشغول شد، اسلحه خریداری کرد و به دراک لقب اعیانی داد. از این جهت مسلم بود که باید میان انگلستان و اسپانیا جنگ شروع شود و این یکی از مواردی است که می‌رساند که جنگ میان دولت‌ها عموما علت اقتصادی دارد و کسانی آن را برپا می‌کنند که می‌خواهند منافع نامشروع خودشان را حفظ کنند ولی چون نمی‌توانند این نیات پست را بروز بدهند، رنگ‌های پر آب و تابی از احساسات وطن‌پرستی به آنها می‌زنند تا بتوانند افراد ملت را که هیچ نفعی در این جنگ‌های حریصانه ندارند آسان‌تر به کشتارگاه بکشانند.

سر فرانسیس دراک، در راس جهازات جنگی انگلستان قرار گرفت و شروع کرد به ویران کردن مستعمرات اسپانیا و نشان داد که ناوهای انگلیسی حق دارند در آنجاها آزادانه رفت و آمد کنند. بالاخره پیروزی اسپانیا خاتمه یافت. اسپانیا رو به زوال رفت و سیادت انگلستان به این طریق آغاز گردید.

کرپوراسیون جنبه‌های خود را از دست می‌دهد: اقتصاد سرمایه‌داری ترقی می‌یافت. همان‌طور که گفتیم تجارت محلی پابند مقررات دقیق کرپوراسیون و سیستم حمایت اقتصادی شهرها بود ولی این قیود در تجارت بزرگ وجود نداشت و تجارت بزرگ فقط تابع اراده فردی تجار بود که نمی‌خواستند به هیچ قیدی مقید باشند. برای نمونه تجار این دوره می‌توانیم ژاک کور (۱۳۹۵ ـ ۱۴۵۶) فرانسوی را اسم ببریم. این شخص که ثروت خودش را از راه حقه‌بازی و جعل و احتکار به دست آورده و تجار درستکار را ورشکست کرده بود، وقتی به جرم جعل در سکه به جزیره قبرس تبعید شد، ثروتی معادل ۲۲ میلیون فرانک طلا، یک قصر عالی، چندین هتل در پاریس و شهرهای مهم دیگر و قریب سی پارچه ملک از خودش باقی گذاشت. سرنوشت ژاک کور سرنوشت بسیاری از تجار دیگر بود.

تاریخ قرن۱۵ پر است از مردان جدیدی که مانند او ثروت خودشان را از احتکار و انحصار و سوءاستفاده از اعتبار به دست می‌آوردند.

البته کسانی که این قدر در پی ثروت می‌دویدند به هیچ‌وجه پابند مقررات نبودند و بین آنها و بورژواهای کوچک که در کرپوراسیون‌ها جمع شده بودند به عقاید قدیم اعتقاد داشتند و می‌خواستند رقابت را قدغن کنند و از بالا رفتن قیمت و بلعیده شدن مواد اولیه جلوگیری نمایند، هیچ وجه شباهتی موجود نبود. اما دیگر کسی نمی‌توانست خود را از دام‌هایی که سرمایه گسترده بود خلاص بکند؛ دیگر کسی نمی‌توانست جلوی عملیات سرمایه را بگیرد؛ در اجتماعی که در آنجا وسایل حمل و نقل زیاد است و در آنجا قدرت پول توسعه پیدا می‌کند، حمایت‌طلبی‌های اقتصادی شهری نمی‌تواند در مقابل هجوم تجارت خارجی سدی تشکیل بدهد.

پیشه‌وران کارگاه‌های کوچک هیچ علاجی نمی‌دیدند جز این که دور خودشان دیواری بکشند و به کسی اجازه دخول در کرپوراسیون ندهند. از این جهت روز به روز شرایط ورود در کرپوراسیون دشوارتر شد و کرپوراسیون‌ها هر شغلی را محدود کردند به یک عده استادها که آن شغل را به فرزندان خودشان به ارث منتقل می‌کردند. در هر شهری صنعت محلی یک امتیازی شده بود منحصر به شرکت پاترن‌ها. دیگر کارگر نمی‌توانست امیدوار باشد که به مقام استادی برسد و کم‌کم به وضعیت پرولتاریا نزدیک شد و بالاخره بورژوازی در چنگ استثمار چند نفر پیشه‌ور که به آنها علی‌رغم توده کارگرها امتیاز داده بود، افتاد.

پیدایش اقتصاد ملی: سابقا شرح دادیم که حمایت از صنایع شهرها چطور مبدل به حمایت از صنایع کشور گردید. کم‌کم اقتصاد شهرها به اقتصاد ملی تبدیل یافت و بازارها نقش جدیدی پیدا کرد. این بازارها که هر چندگاهی یک مرتبه تشکیل می‌شد، دیگر به منزله پناهگاه موقتی تجار کشورها به شمار نمی‌رفت، بلکه جنبه

ملی بـه خودش گرفتـه بود. به این معنی که این بازارها وسـیله‌ای بود که دولت‌ها بتوانند معاملات تجارتی را که عموما به ضرر همسایگان آنها به عمل می‌آمد در کشـور خودشـان انجام بدهند. کم‌کم فکر رقابت، نه فقط در میان تاجرها، بلکه در میان ملت‌ها پیدا شد و مثلا بازارهای لیون نماینده فعالیت اقتصادی فرانسه گردید. این بازارهای لیون را سلطنت فرانسه به وجود آورده و توسعه داده بود، تا رقیب بازارهای ژنو باشد.

به این طریق فعالیت تجارتی دولت‌ها آغاز شد و کوشیدند که اقتصاد ملی را روز به روز رونق بیشتر بدهند. اما اقتصاد ملی که تازه به وجود آمده بود، نمی‌توانست به خود کشور محدود بماند زیرا کمتر کشوری هست که بتواند حوایج خودش را به تمامی از داخل کشور رفع نماید، علی‌الخصوص که در این دوره دو کالا نقش عمده داشـت: یکی حبوبات که در بعضی از ناحیه‌ها مثل جزیره سیسـیل و غیره خیلی زیاد به دسـت می‌آمد و بـه ممالک کم‌جمعیت یا ممالکی که کمتر ثروتمند بودنـد فرسـتاده می‌شـد و دیگـر نمک کـه فقط در بعضی از نواحی یافت می‌شـد و منحصـر بـه همـان نواحـی بـود. مثلا تولیـد نمک در سـویس و نواحی مجـاور آن وسـیله‌ای بود در دسـت سویسـی‌ها برای اعمال نفوذ سیاسی و هم چنین رقابت. پـس ملاحظـه می کنیـم کـه مخصوصـا در اثـر وجـود ایـن دو کالا که بـه بعضی از کشورها اختصاص داشت هیچ ملتی نمی‌توانست به خودش اکتفا کند و مجبور به مبادله و تجارت با ملت‌های دیگر نباشد.

دولت‌هـا همـان طور که اقتصاد ملی به وجود آوردند می‌خواسـتند روابط ماورای دریاهـا را هـم بـرای خودشـان انحصـار کنند و به عبـارت دیگر، می‌خواسـتند آن روابـط را «ملی کنند». مثلا سیاسـت دریایی انگلسـتان بـا حکومت هانری هفتم (۱۴۵۸ـ۱۵۰۹) شروع شد.

هانـری هفتـم بـرای این که ملاحان انگلیسـی بدون فعالیت نمانند دسـتور داد که

شراب‌های فرانسه نباید به انگلستان حمل شود، مگر در روی کشتی‌های انگلیسی یا ایرلندی. بعدا این قاعده را در باره حمل شراب از ممالک دیگر هم عملی کرد. ضمنا قرار گذاشت که انگلیسی‌ها در بنادر انگلیس نمی‌توانند محصولات خودشان را بر کشتی‌های بیگانه بگذارند مگر در صورتی که در آن بندرها کشتی خالی انگلیسی نباشد.

در آن دوره، وضع دریانوردی طوری بود که فقط محصولات قیمتی و فلزات گرانبها می‌توانست موجب تجارت بزرگ آن ور دریاها بشود، و ادویه در راس محصولات قیمتی قرار داشت.

چون این کالاها فقط از نواحی مخصوصی به دست می‌آمد، چون لازم بود که کشتی‌های مرتب و مسلحی برای حمل و نقل این اجناس به کار برود، چون میبایست کالاهایی که بهای آنها در معرض تغییرات ناگهانی است انبار و نگهداری بشود، تمام این عوامل باعث می‌شد که تجارت جنبه یکی از خدمات عمومی را به خودش بگیرد و از این جهت میبایست که یک تشکیلات انحصاری، حتی انحصار دولتی به وجود بیاید. به این طریق مثلا تجارت فلفل در انحصار پادشاه پرتقال بود و او به دیگران کنترکت می‌داد.

تمام تجارت هندوستان در لیزبون (بندر پرتقال) انبار می‌شد. صندوق‌های مهر شده به آنجا می‌آمد و فقط اشخاص معین حق فروش ادویه را داشتند و کالاهای صادراتی را هم آنها معین می کردند.

حتی کسانی که پروانه داشتند، میبایست اجناس خودشان را به وسیله عاملین پادشاه وارد کرده، نصف فلفل خود را به پادشاه بدهند.

این انحصار تجارت در سایر کشورها هم مرسوم شد اما هیچ کدام از این پادشاهان تجارت‌پیشه برای مسلح نمودن کشتی‌ها و بار کردن کالاهای صادراتی

دارای سرمایه ضروری نبودند و همچنین نمی‌توانستند پخش ادویه و یا فلزات قیمتی را در اروپا تامین بکنند و از این جهت غالبا به مامورین باربری متوسل می‌شدند. مثلا شهر لیزبون با آن که صدهزار جمعیت داشت (جمعیت آن در عرض یک قرن‌سه برابر شده بود)، با آن که بندر آن همیشه پر بود، با آن که پادشاه منافع عظیمی از تعرفه‌های گمرکی و محصولات انحصاری و باج‌های پادشاه هند برمی‌داشت، برای ملت‌هایی که از لحاظ تجارتی دارای تشکیلات بهتری بودند مرکز معاملات شده بود و حمل و نقل‌چیان بلژیک و هلند و بانکداران آلمان در آنجا مداخله می کردند.

مشخصات اقتصادی اروپای غربی در آخر قرن ۱۵: به طور خلاصه چهار چیز مهم است که اقتصاد اروپای غربی را در آخر قرن ۱۵ و اوایل قرن۱۶ مشخص می کند:

۱ـ ملی کردن قوای اقتصادی

۲ـ توسعه اقتصادهای ملی و فعالیت مبادلاتی آنها با یکدیگر

۳ـ افزایش بی‌سابقه حجم معاملات و وسعت بازارها

۴ـ منعقد شدن قراردادهای تجارتی میان دولت‌هایی که هر کدام به یک واحد اقتصادی مبدل شده بودند.

احتیاج به فلزات: چون احتیاج به کالاها زیاد شد، احتیاج زیادی هم به ضرب سکه پیدا کردند و از این جهت در دنبال فلزات گرانبها افتادند، و این امر یکی از عللی بود که اکتشافات جغرافیایی را به وجود آورد.

اروپایی‌ها قبل از این که حدس بزنند که طلا و نقره در آن ور دریا پیدا می‌شود، شروع کردند به استخراج معادنی که در خود اروپا در عهد رومی‌ها استخراج می‌شد ولی بعدا بدون استفاده گذاشته شده بود. به این طریق استخراج معادن طلا و نقره از اواسط قرن۱۵ با حرارت زیاد شروع شد.

البته فقط فلزات قیمتی نبودند که برای احتیاجات مالی دولت‌ها در تجارت به کار می‌رفتند، بلکه فلزات معمولی هم که در جنگ مورد استعمال داشتند مخصوصا مس که در ایجاد توپ‌خانه به کار می‌رفت مورد جستجو بود و برای یافتن آن سرزمین اروپا را در همه جا کاویدند.

در آخر قرن۱۵ و آغاز قرن۱۶ احتیاج به افزایش حمل و نقل فلزات بیشتر از همه وقت حس شد و قدرت خرید پول به وجه خارق‌العاده‌ای بالا رفت، ولی بعد از آن که طلا و نقره آمریکا وارد اروپا شد، نرخ اجناس شدیدا ترقی کرد و عموما سال ۱۵۲۴ را مبدا این ترقی قرار می‌دهند.

تجارت اوراق بهادار-پیدایش اعتبار: حکومت‌های قرن۱۶ همان طور که گفتیم به سیستم مرکزیت نزدیک می‌شدند، ولی سیستم مالیات وصول کردن آنها هنوز همان سیستم فیودال بود. این دولت‌ها در مواقعی که جنگی پیش می‌آمد، احتیاج فوری به پول پیدا می کردند و حال آن که عواید آنها فقط با اقساط معین و در مواعد معین وصول می‌شد و این موضوع برای آنها تولید اشکال می کرد. از این جهت، برای این که بتوانند در هر موقعی که ضرورت ایجاد می‌نماید از ثروتی که در آینده به آنها تعلق می گیرد استفاده کنند، عواید سلطنت و همچنین مالیات‌ها را پیش‌فروش می کردند و حتی گاهی مستغلات دولتی را به گرو می گذاشتند و خلاصه آن که به اعتبار متوسل می‌شدند.

به این طریق، یکی از مشخصات سرمایه‌داری، یعنی جدا شدن تجارت اوراق بهادار از تجارت کالاها پیدا شد. اعتبار که تا آن زمان فقط یک وسیله تنظیم معاملات بود، به خودی‌خود به یک ارزش، به یک شیی مورد مبادله که قابل معامله و انتقال بود، مبدل گردید.

این تفکیک معامله اعتبار از معامله کالا در بازار ظاهر شد و مثلا بازارهای شهر لیون از زمان حکومت فرانسوای اول (۱۴۹۴ ـ ۱۵۴۷) در این جهت انحراف

پیدا کرد.

این بازارها در هر سال چهار مرتبه مرکز عمده مبادلات کالاها قرار می‌گرفت و تجار ایتالیایی، سویسی، آلمانی و غیره در آنجاها با تجار اسپانیایی معامله می‌کردند. اما در مدت ۱۵ روزی که بازار ادامه داشت، خریداران و فروشندگان به هیچ‌وجه با کالا معامله‌ای انجام نمی‌دادند و بلکه معاملات آنها مربوط به خرید و فروش اوراق بهادار بود. به این طریق بازارها کم‌کم مبدل شد به بورس و از این به بعد حواله و برات و امثال آنها رواج پیدا کرد.

تجارت پول روز به روز نسبت به تجارت مستقیم کالا افزایش یافت و بانکدارها در همین موقع برای این‌که مبالغ بزرگی به دست آورده، در موقع خود بتوانند به شاهزادگان قرض بدهند و یا در معاملات ادویه و فلزات به‌کار ببرند، به سرمایه‌های اشخاص مختلف متوسل شدند و حتی با آنچه ما ذخیره و پس‌انداز می‌نامیم دست طمع دراز کردند. بدین معنی که ذخیره‌های اشخاص را قرض گرفته، منفعت ثابتی در مواعد معین به قرض‌دهنده می‌دادند. این پس‌اندازها مخصوصا از سال ۱۵۲۶ به وسیله یک نفر بانکدار آلمانی متداول شد. این شخص به جای این‌که در موقع قرض گرفتن فقط به اقوام و دوستان خود متوسل بشود، به همه کس متوسل شد و از عموم مردم خواست که ذخیره‌های خودشان را در مقابل سود معین به او قرض بدهند. این شخص به وسیله همین قرضه‌ها به احتکارهای بزرگ دست زد و کوشید که تجارت چوب، شراب، گندم را در دست بگیرد. این شخص با مبارزه‌های زیادی، انحصار مس و جیوه و بعضی از معادن دیگر را تحصیل کرد و وقتی که در سال ۱۵۲۸ با سر و صدای زیاد ورشکست شد، تمام جیوه موجود را از قرار هر کنتال (صد کیلو گرم) ۸ فلورن (واحد پول) خریده بود تا به ۱۴ فلورن بفروشد و می‌گویند در این کار ۲۰۰۰۰۰ فلورن گذاشته بود که رقابت معادن اسپانیول باعث شد یک ثلث آن را ضرر کند.

شاهزادگان، کنت‌ها، نجبا، بورژواها و حتی بعضی از خدمتکاران و کلفت‌ها پول‌های خودشان را نزد این شخص گذاشته بودند و برای هر فلورن ۵ فلورن تنزیل می‌گرفتند. از این جا قیاس کنید که این شخص چه سود هنگفتی در معاملات خود داشته و عملیات او چقدر برای توده مصرف‌کنندگان گران تمام می‌شده است.

با این وجه در نظر بگیرید که ورشکستگی این شخص (پادشاه جیوه) چقدر در طبقات مختلفه جامعه آلمان ایجاد تزلزل کرد. این اولین بحران بزرگ اعتبار بود.

در اثر این قضایا نه فقط ثروت‌های بزرگی که در پنجاه سال پیش فکر آنها را نمی‌کردند پیدا شد، بلکه یک طبقه جدید از سرمایه‌دارها به وجود آمد.

معامله اوراق بهادار در نظر مردم: عموم مردم نسبت به این خانواده‌های «تازه به دوران‌رسیده» نظر خوبی نداشتند. برای کسانی که به حجم کوچک کارها و به منافع کوچک تجارتی و به ثابت ماندن نسبی میزان ثروت عادت داشتند، توسعه معاملات و منافع عظیم، ترقی کردن سریع افراد و خانواده‌ها، موجب تعجب و باعث مخالفت بود. مخصوصا معاملاتی که در آنها یک قطعه کاغذ جانشین محصولات مورد معامله می‌گردید، معاملات موجل که تمام و یا قسمتی از بهای آن بعد از مدت معینی تسلیم می‌شد و در موقع معامله ظاهر نبود. این گونه معاملات که گویی بر روی هیچ بنیاد نهاده شده بود، در نظر کسانی که ذهن شان از این طرز معامله خالی بود، غریب می‌آمد. از طرف دیگر آنها می‌دیدند که چطور پول در نزد عده معینی جمع می‌شود و چطور قیمت‌ها بالا می‌رود، از این جهت عموما مخالف این ترتیبات جدید بودند.

اما کم کم لازم شد که قواعد و قوانین قدیم در مقابل فشار انقلابات تجارتی، یعنی در مقابل اثرات قرض و تنزیل سر خم بکنند و مردم ناچار شدند که مقتضیات اوضاع جدید اقتصادی را بپذیرند. این جا نیز یکی از موارد اثبات این نکته است

که ضروریات اقتصادی خیلی قوی‌تر از تیوری‌هاست.

ارسطو گفته بود و روحانیون مسیحی هم تصدیق کرده بودند که پول بچه نمی‌زاید، حتی لوتر اصلاح کننده معروف مسیحیت هم با هر نوع اعتبار مخالف بود. اما به تدریج که تجارت وسعت پیدا می کرد، این اصل کهنه را باطل می گردانید و ناچار برای این که عملیات تجارتی را که خود روحانیت هم در آنها شرکت داشت بتوانند با ظاهر مذهب وفق بدهند، کلاه شرعی گذاشتند و گفتند منفعت پول به وسیله گندم پرداخت شود تا این اصل که پول بچه نمی‌زاید غلط نشود زیرا گندم بر عکس پول، می‌تواند ثمر بدهد و زیاد شود. گفتند قرض‌دهنده از این جهت منفعت می گیرد که خود را و پول خود را به خطر می‌اندازد.

سرمایه‌داری صنعتی: آیا در پهلوی این سرمایه‌داری تجارتی، سرمایه‌داری صنعتی هم موجود بود؟

در میان صنایع قدیم یک صنعت بود که در اثر ابزارها و تشکیلاتش جنبه سرمایه‌داری داشت و آن صنعت پارچه‌بافی بود. به تدریج که فعالیت تجارتی زیاد شد و بازارها وسعت پیدا کرد و رقابت پارچه‌باف‌ها با یکدیگر شدید گردید، بر جنبه سرمایه‌داری کارخانه‌های پارچه‌بافی هم افزوده شد. دیگر این کارخانه‌ها میبایست حوایج مشتری‌هایی را مرتفع سازند که میزان احتیاج آنها مثل سابق از پیش معلوم نبود و از این جهت آن قواعد قدیم تولید، باعث مزاحمت می‌شد. صاحبان صنایع برای این که از مقرراتی که در شهرها ایجاد شده بود فرار کنند، به تدبیری که از قرن۱۳ آغاز گردید دست زدند، یعنی یک قسمت از ساختمان‌های کارخانه‌ها را به خارج شهر و حومه آن بردند. به این طریق در دهات جمعیتی به وجود آمد که یک نیمه‌کارگر و یک نیمه‌دهقان بود و دهقان‌ها در همان حال که به کارهای زراعتی اشتغال داشتند، در کارگاه‌ها نیز کارگری می کردند.

این صنعت پارچه‌بافی بدیهی است که در یک مملکت محصور نماند و تجارت

آن بـه خـارج هم سـرایت کـرد. هر قدر صنعت پارچه‌بافی بیشـتر بـرای خارج کار کـرد، بیشـتر دسـتخوش بحـران گردید زیرا «مـازاد تولید» پیدا کـرد. به این معنی که چون دیگر نمی‌توانست میزان محصولی را که در ممالک خارج مورد احتیاج خواهد بود پیشبینی کند و چون این میزان ثابت نبود اتفاق می‌افتاد که محصولات درست‌شـده کارخانه بدون مشـتری می‌ماند و قیمت آنها پایین می‌آمد و کارخانه مجبـور می‌شـد تـا موقـع مصرف شـدن آنهـا از تهیه کالا خـودداری کنـد. مثلا در سـال ۱۵۲۷ که انگلسـتان با شـارل پنجم پادشـاه اسـپانیا به هم زد، این موضوع باعث شـد که تمام بازارهای وسـیعی که تابع شـارل بود، بر روی تجار انگلیسـی بسـته شـود. از ایـن جهت صاحبان کارخانه‌های پارچه‌بافـی انگلیس خریدار پیدا نکردند و مجبور شدند عده از کارگرهای خود را بیکار کنند و به این طریق فریاد ناخشنودی مردم بلند شد.

در کنار صنعت پارچه‌بافی که قدیم‌تر به وجود آمده بود، کارگاه‌های جدیدی برای اشـیای لوکس و اشـیای جنگی پیدا شـد. این صنایع در اثر جدید بودن شـان و در اثر نوع شان از حدود قوانین کرپوراسیون‌ها خارج بودند و نمی‌شد قوانین سابق را در مقابل آنها علم کرد. این صنایع میبایست از لحاظ فنی آزادی داشته باشند.

به این طریق زمینه مساعدی، اگر نگوییم برای سرمایه‌داری واقعی صنعتی، لااقل برای عملی ساختن سرمایه‌داری تجارتی جدید پیدا شد.

پیدایـش صنعـت چـاپ هـم در این موضـوع تاثیر عمیقـی داشـت. ژان گوتنبرک (متولـد در آلمـان ۱۳۹۷ ـ ۱۳۶۸) صنعـت چـاپ را که پیش از او پیدا شـده بود با شرکت دو نفر دیگر تکمیل کرد. وقتی که صنعت چاپ کامل شد، لوازم چاپ و حـروف، فلزاتـی که برای حروف‌ریزی لازم بـود، موجودی‌های کاغذ و مرکب، کتاب‌ها و مجلات چاپ شـده، همه اینها ثروتی بود که مثل زمین مورد خرید و فروش و اجاره قرار می‌گرفت و میان شرکا تقسیم می‌شد.

چون تاسیس چاپخانه با ماشین‌ها و ادواتی که لازم داشت محتاج پول‌های زیاد بود، این صنعت هم به دست تجار افتاد و برای آن شرکت‌ها تشکیل دادند. تهیه کتاب، انبار کردن و به بازار بردن، هر کدام از اینها محتاج سازمان‌های تجارتی مخصوص بود.

به مناسبت صنعت چاپ، صنعت کاغذسازی به وضع جدیدی که از قرن‌دهم شروع شده بود، ترقی پیدا کرد. صنایع توپ‌خانه هم که از قرن۱۴ به واسطه استعمال باروت رایج گشته بود، در این دوره وسعت یافت و بر تراکم سرمایه افزود.

نظر کلی به اوضاع اجتماعی: به تدریج که قیمت‌ها بالا رفت وضعیت مادی کارگر بدتر شد زیرا مزد آنها به اندازه ترقی قیمت‌ها ترقی حاصل نکرد.

حاکمیت و فرمانروایی بر صنعت، مخصوص عده محدودی گردید که مزایای خودشان را به ارث منتقل می‌کردند. فاصله اجتماعی میان کارگر و ارباب در کارگاه‌ها زیاد شد زیرا رسیدن به مرتبه استادی روز به روز سنگین، قیمت‌تر و مشکل‌تر می‌گردید و کارگرها از اداره امور شهرها برکنار می‌شدند. به این طریق طبقه پرولتاریا به وجود آمد و علیه تمایلات آرستوکراسی متشکل گردید و بنای طغیان را نهاد.

مثلا در سال ۱۵۳۹ در شهر لیون، در صنعتی که از همه صنایع «کاپیتالیست‌تر» بود، یعنی در صنعت چاپ، اعتصاب معروفی روی داد که به صنایع پاریس هم سرایت کرد و بگیر و ببند آن تا سال ۱۵۷۱ ادامه یافت. قدرت پادشاه نه تنها با بی‌رحمی تمام در این اعتصاب‌ها مداخله کرد، بلکه فرصت را غنیمت شمرده، هرگونه اجتماعات کارگران را اعم از کوچک و بزرگ به موجب فرمان ۱۵۳۹ قدغن نمود.

در همین سال ۱۵۳۹ کاملا مشخص می‌شود که سرمایه‌داری بعد از آن که در زمینه تجارتی به وجود آمده است، می کوشد که بازار کار را هم مسخر کند. در همین دوره، پرولترها، یعنی کارگرانی که دیگر نمی‌توانند مالک افزارهای کار باشند به وجود می‌آیند و با طبقه سرمایه‌دار به مبارزه می‌پردازند. اما تکامل زراعت بر عکس صنعت، در همه جا به یک نحو به عمل نیامد. در فرانسه چون احتیاج به «دست» برای کارخانه‌ها روز به روز بیشتر می‌شد، آزاد کردن سرف‌ها بیشتر انجام گرفت مثلا فرانسوای اول در سال ۱۵۴۴ سرف‌های قلمرو خودش را آزاد کرد و به سنیورها توصیه نمود که سرف‌های خودشان را آزاد کنند.

۲۸- تاریخچه مختصر صنایع

مبدل شدن افزار به ماشین: همان طور که قبلا شرح دادیم از قرن۱۲ به بعد تجارت و صنعت در اروپا رونق پیدا کرد و به تدریج زمینه را برای سیستم سرمایه‌داری به وجود آورد. اما سیستم مذکور تا قرن۱۸ که انقلاب بزرگ صنعتی ایجاد شد، بیشتر جنبه تجارتی داشت. اینک برای این که انقلاب صنعتی را درست بفهمیم باید ببینیم اصلا چه فرقی میان افزار ساده تولید موجود است. البته خط مشخصی میان این دو نمی‌توان کشید، اما به طور کلی می‌توان وجه تمایز آنها را بیان کرد: بعضی‌ها می گویند افزار عبارت است از ماشین ساده و ماشین عبارتست از افزار مرکب. به نظر آنها اختلاف اساسی میان افزار و ماشین موجود نیست و مثلا اهرم هم نوعی از ماشین محسوب می‌شود. این نظریه از لحاظ اقتصادی ارزشی ندارد چون که عامل تاریخی را در آن مداخله نداده‌اند.

بعضی دیگر می گویند فرق افزار و ماشین در این است که افزار به وسیله نیروی انسان کار می کند، ولی ماشین به وسیله نیروی طبیعی غیر از نیروی بشر، و مثلا وسیله قدرت حیوان، آب یا باد می‌چرخد. به موجب این عقیده، گاری اسبی

که در دوره‌های مختلف اقتصادی وجود داشته ماشین است ولی کارگاهی که با دست یک نفر انسان می‌چرخد اما کلی محصول دارد، افزار است! به علاوه، طبق این نظریه اگر یک کارگاه با دست انسان بگردد، افزار است و اگر همان کارگاه به وسیله حیوان به حرکت بیفتد ماشین است.

برای این که فرق میان ماشین و افزار درست فهمیده بشود، باید موضوع اساسی ذیل را در نظر بگیریم.

هر مکانیسم تکامل‌یافته از سه قسمت تشکیل می‌شود: موتور، قسمت نقاله، «ماشین ــ افزار».

موتور به عنوان قوه محرکه است. این قوه محرکه، یا به وسیله خود موتور تولید می‌شود، مانند ماشین بخار و یا از یک نیروی طبیعی که در خارج از آن وجود دارد ناشی می‌شود مثل سقوط آب و باد که آسیاب را می‌گرداند.

قسمت نقاله آن قسمتی است که حرکت را تحت نظم در می‌آورد و شکل آن را در موقع لزوم تغییر می‌دهد و حرکت را به «ماشین ــ افزار» می‌رساند.

اما «ماشین ــ افزار» در حقیقت عبارت از همان دستگاه‌ها و افزارهایی است که سابقا در دست کارگر و پیشه‌ور بود با این فرق که امروزه دستگاه‌ها و افزارهای مذکور در دست یک مکانیسم است نه یک کارگر پیشه‌ور.

«ماشین ــ افزار» دستگاهی است که پس از آن که حرکت لازم به آن داده شود، عملیاتی می‌کند که سابقا کارگر با افزارهای شبیه به آن انجام می‌داد.

فرق میان ماشین و افزار این است که دستگاه مذکور از دست کارگر به دست مکانیسم داده می‌شود و به محض این که این عمل انجام یابد، اختلاف فاحشی در تولید مشهود می‌گردد، اگر چه قوه محرکه آن مکانیسم، خود انسان باشد.

قوه محرکه هر چه باشد تا وقتی که «ماشین ــ افزار» به وجود نیاید تغییر بزرگی در صنعت داده نمی‌شود. مثلا خیلی قبل از دوره مانوفاکتور (صنایع‌دستی) قوای محرکه ماشینی به وجود آمده بود ولی انقلابی در صنعت ایجاد نکرد، و حتی ماشین بخار که در آخر قرن۱۷ اختراع شد، تا آخر قرن۱۸ به خودی خود نتوانست صنعت را منقلب کند و فقط اختراع «ماشین ــ افزار» بود که ماشین بخار را تکمیل نموده، مورد استفاده قرار داد. بدیهی است که قوه محرکه در جای خود دارای اهمیت زیاد است و بدون آن هم انقلاب صنعتی به درجه تکامل نمی‌رسد اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی در مکانیزه شدن افزار کار است، در این که افزار کار را به ماشین مبدل نماید. این انقلاب در قرن۱۸ صورت گرفت.

ما برای این که تحول صنعت‌ها و انتقال آنها را به اروپا که باعث تحول دوره فیودالیته و پیدایش سرمایه‌داری گردید نشان بدهیم و آنچه را که در فصل‌های گذشته بیان کردیم مجسم‌تر گردانیم، تاریخچه مختصری از صنایع مهم را ذکر می‌کنیم.

نخ‌تابی و پارچه‌بافی: فن نخ‌تابی از قدیم‌ترین فنون بشری است و با پیدایش اجتماعات آغاز می‌شود.

دوک قدیمی‌ترین افزار این فن می‌باشد که در نزد تمام ملت‌ها معمول بوده است. فقط در قرن۱۶ و به ادعای بعضی‌ها در قرن۱۷ بود که چرخ نخ‌تابی اختراع شد که با پاحرکت می‌کرد.

درآغاز قرن‌هیجدهم هنوز نخ‌تابی یکی ازمشغولیت‌های زنان دهاتی بود که با دوک و یا چرخ نخ‌تابی به این کار می‌پرداختند.

در این موقع بود که نخ‌تابی مکانیکی اول مرتبه در انگلستان به وجود آمد. در

اواسط قرن‌هیجدهم در اثر احتیاج زیادی که در انگلستان به پارچه و نخ پیدا شد، در صدد اختراع ماشینی بر آمدند که بتواند به اندازه چندین نفر کارگر محصول تولید کند. در آخر همین قرن‌ماشین نخ‌تابی که میبایست با قوه خیلی زیادی حرکت کند، اختراع شد.

مکانیزه کردن صنعت پارچه‌بافی هم در آخر قرن‌هیجدهم عملی گردید. فکر این موضوع در اول، در سال ۱۷۶۸ در فرانسه پیدا شد ولی اولین کسانی که آن را عملی ساختند انگلیس‌ها بودند.

ماهوت‌سازی: استفاده از پشم گوسفند برای لباس، اولین مرتبه در میان قبایل چوپانی عملی گردید و به تدریج صنعت ماهوت‌سازی را به وجود آورد که در زمان امپراطوری روم خیلی رونق گرفت.

بعد از آن که ژرمن‌ها به روم حمله کردند، صنعت ماهوت‌سازی هم مانند سایر صنایع رو به انحطاط رفت و فقط بعد از قرن۱۳ بود که در هلند و بلژیک کم‌کم احیای این صنعت آغاز گردید. هلندی‌ها و بلژیکی‌ها برای ماهوت‌سازی از پشم فرانسه، انگلستان، اسپانیا و آلمان استفاده می‌کردند و تا قرن۱۵ تقریبا انحصار این صنعت را داشتند. اما به زودی انگلیس‌ها متوجه شده صدور پشم را از انگلستان قدغن کردند. و به‌کمک کارشناسان هلندی و بلژیکی به ایجاد کارخانه‌های ماهوت‌سازی در کشور خود پرداختند.

در فرانسه اولین اقداماتی که برای رواج ماهوت‌سازی به عمل آمد در نیمه‌دوم قرن۱۶ بود ولی اقدامات اساسی در اواسط قرن۱۷ در زمان «کلبر» وزیر لویی‌چهاردهم انجام گرفت.

شیشه‌سازی: بعد از آن که امپراطوری روم برافتاد صنعت شیشه‌سازی هم رو به انحطاط رفت و فقط در بعضی از شهرهای فرانسه و ایتالیا به ساختن شیشه‌های

معمولی می‌پرداختند. اما بعد از مدتی این صنعت در انگلستان هم شایع شد.

شیشه‌های لوکس فقط در اسپانیا توسط اعراب و در مشرق توسط یونانی‌ها ساخته می‌شد و تا قرن۱۳ همین ملت‌ها بودند که شیشه مورد احتیاج اروپا را تهیه می‌کردند. اولین مرتبه اهالی ونیز توانستند در قرن۱۳ شیشه‌سازی لوکس را در اروپای باختری هم باب کنند و این صنعت را در قرن۱۴ به منتهای رونق رساندند. کم‌کم ملت‌های دیگر با آنها به رقابت پرداختند و در آخر قرن۱۷ در فرانسه و انگلستان و آلمان کارخانه‌های شیشه‌سازی بزرگ برپا گردید و اختراعات جدیدی در این فن به عمل آمد.

کاغذسازی: مصری‌های قدیم برای نوشتن از برگ‌های گیاه پاپیروس استفاده می‌کردند. استفاده از پاپیروس کم‌کم به نواحی مجاور سرایت کرد و در قرن‌پنجم قبل از میلاد به اروپا رسید.

از قرن‌پنجم بعد از میلاد که کاغذ پارشمن رواج پیدا کرد از رونق پاپیروس کاسته شد و اصولاً استعمال آن از قرن۱۲ به بعد در فرانسه و سایر کشورهای اروپا متروک گردید.

کاغذ پارشمن از پوست گوسفند، گوساله، میش و بز ساخته می‌شد و اختراع آن خیلی قدیمی است. ولی تاریخ صنعت ظریف آن را باید دو قرن‌قبل از میلاد دانست. استفاده از پارشمن به زودی در ممالک مختلفه معمول شد و در دوره قرون وسطی هم تا موقع رواج کاغذ جدید متداول بود و حتی بعد از رواج آن هم تا چند قرن‌مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اما کاغذ به سبک امروز در اول از پنبه ساخته شده و مخترع آن چینی‌ها بودند که دو قرن‌پیش از میلاد به این اختراع موفق شدند. در قرن۸ که عرب‌ها بر بخارا مسلط شدند، در کتابخانه بخارا به این نوع کاغذ برخوردند و آن را در آسیای

غربی رواج دادند. کاغذ مذکور یک قرن‌بعد، یعنی در قرن۹ به اروپا نیز رسید.

ساختن کاغذ از کهنه و پارچه صحیحا معلوم نیست در چه تاریخی اختراع شده اما تکمیل آن در قرن۱۲ به عمل آمده و در همین قرن‌بوده است که دستگاه‌های کاغذسازی در اروپا دایر گردید.

عملیات کاغذسازی در اول با دست و با افزارهای کوچک به عمل می‌آمد. مکانیزه کردن این صنعت در آخر قرن‌هفدهم (۱۶۹۹) به توسط فرانسویان اختراع شد، ولی انگلیس‌ها زودتر از دیگران توانستند اختراع را عملی گردانند.

قندسازی: آن قندی که عموما در صنعت خرید و فروش می‌شود و به «قند تجارتی» موسوم است اصل آن را از نیشکر یا از چغندر می‌گیرند و پس از تصفیه به صورت قند تجارتی در می‌آورند.

۱ـ نیشکر: در نواحی جنوبی آسیا زیاد است و قندسازی از همان جا ریشه گرفته است.

از عهد اسکندرکبیر یونانی‌ها از هندوستان قند وارد می‌کردند اما مقدار آن به قدری کم بود که عموما از دواخانه‌ها خریداری می‌شد. در زمان امپراطوری روم قند را از هندوستان و عربستان می‌آوردند و در اروپای غربی فقط پس از جنگ‌های صلیبی بود که قند تجارتی زیاد گردید.

از قرن۱۳ به بعد که تجارت اروپا رو به رونق رفت، کشف نیشکر در سوریه و مصر و در جزایر عمده مدیترانه مرسوم شد و به توسط اسپانیولی‌ها به اراضی امریکا هم سرایت کرد. معذالک در قرن‌چهاردهم هنوز قند تصفیه شده در اروپا کم بود.

در اولین سال‌های قرن۱۶ صنعت قندسازی در امریکا برپا گردید و تا مدت‌ها قند امریکا به توسط اسپانیا به ممالک اروپا می‌رسید. در قرن۱۷ قند امریکا به قدری

به فراوانی به اروپا می‌رسید که بیشتر احتیاجات را رفع می‌نمود و چون در این دوره در سایر مستعمرات اروپا هم به تهیه قند پرداختند، فراوانی آن خیلی زیاد شد و بهایش خیلی پایین آمد.

۲ـ قند چغندر: کشف قند در چغندر اول مرتبه به توسط یک نفر شیمی‌دان آلمانی در نیمه دوم قرن‌هیجدهم به عمل آمد اما وقتی عملا مورد استفاده قرار گرفت که جنگ با امریکا روی داد و قند امریکا به اروپا نرسید. آن وقت همه به دست و پا افتادند و کشف مذکور مورد توجه واقع شد و در نیمه‌اول قرن‌نوزدهم به کشت چغندر و بنای کارخانه‌های مهم قندسازی در فرانسه و سایر نقاط اروپا آغاز گردید.

صنعت چاپ: تا قرن۱۵ تمام کتاب‌ها با دست نوشته می‌شد، صنعت چاپ در اواسط قرن‌مذکور اختراع گردید.

فلزات: فلزات از عهد خیلی قدیم مورد توجه بشر واقع می‌شد ولی بدیهی است که بشر در اول فقط فلزاتی را شناخت که در حالت خلوص در طبیعت پیدا می‌شوند مانند طلا و نقره. بعدا به کشف فلزاتی موفق شد که آنها را به آسانی می‌شود از سایر مواد جدا کرد مانند مس و قلع وغیره. فقط در قرن۹ بود که آثار کشف اسیدی که بتواند فلزات را در خودش حل کند و موجب خالص شدن آنها گردد، پیدا شد و از قرن۱۵ به بعد عده فلزات روز به روز بیشتر گردید.

معادن: در قدیم در معادن فقط غلام‌ها را به کار وا می‌داشتند زیرا کار معدن بسیار دشوار بود و غالبا به مرگ غلام منتهی می‌شد. در آن موقع معدن را با دیلم سوراخ می‌کردند و در موارد ضرورت قطعات معدن را داغ نموده روی آنها سرکه می‌ریختند تا آنها را بترکاند. در قرون وسطی نه فقط چیزی بر اصول استخراج معادن اضافه نشد، بلکه اصولا بعضی از معادن تعطیل گردید. فقط در اول قرن۱۷ بود که در اثر ابتکارات جدید وضعیت تازه‌ای برای معادن پیدا شد و

با سرعت شروع به استخراج آنها نمودند.

ماشین بخار: ماشین بخار یکی از آثار هنر بشری است که بزرگ‌ترین تاثیرات را در تکامل صنعت داشتند. قرن‌ها بود که بشر قدرت بخار را می‌شناخت اما اول کسی که طریق استفاده از این نیرو را کشف کرد دنی‌پاپن فرانسوی بود که در نیمه‌دوم قرن۱۷ زندگانی می‌نمود. کشف دنی‌پاپن در همان قرن‌به موقع عمل گذاشته شد و موجبات تغییرات بزرگ در صنعت گردید.

۲۹- از مشخصات قرن ۱۷

سازمان گمرکی: سازمان گمرکی فرانسه طوری بود که برقرار کردن آمار صحیح تجارتی را مشکل می‌کرد. سرزمین فرانسه نظر به تقسیماتی که در سابق داشت به چهار قسمت شده بود و طرز اداره هر قسمت با قسمت‌های دیگر مختلف بود.

۱ ـ در دور پنج ولایت بزرگ یک خط پستی و گمرکی کشیده بودند و از مال‌التجاره‌هایی که به حدود آنها وارد و یا از آن حدود خارج می‌شد گمرک اخذ می‌کردند ولی حمل و نقل کالا در داخل این پنج ولایت گمرک نداشت و فقط حقوق راهداری از آنها گرفته می‌شد.

۲ ـ عده‌ای دیگر از ولایات را ولایات خارجی می‌نامیدند. در این ولایات غالب حقوق قدیمه راهداری و همچنین تعرفه‌های داخلی که مزاحم حمل و نقل بود اخذ می‌شد و هر کالایی که از این ولایات به ولایات پنجگانه مذکور صادر و یا از آن ولایات وارد می‌گردید، حق گمرک می‌پرداخت.

۳ـ یک دسته دیگر ولایاتی بودند که می‌توانستند با خارج از فرانسه آزادانه تجارت بکنند اما در موقعی که کالای خود را از سایر ولایات فرانسه می‌گذراندند، میبایست حقوق گمرکی بپردازند.

۴ـ پنج بندر آزاد هم بودند که آزادانه با خارجه تجارت می‌کردند و مال‌التجاره‌های آنها فقط وقتی تحت کنترول در می‌آمد که از سرزمین آزاد آنها خارج می‌شد.

اولین مرتبه در زمان لویی۱۵ در صدد الغای این تقسیمات که مانع تجارت آزاد می‌شد، برآمدند و وزرای لویی۱۴ هم کوشش زیادی در این راه کردند اما چون این تقسیمات در اثر مقتضیات دوره فیودالیته و طبق منافع سنیورها به وجود آمده بود، کوشش‌های مذکور نتیجه موثری نداد.

حقوق راهداری و سایر عوارض سنیوری: در فصل‌های گذشته گفتیم که در زمان رومی‌ها حقوق راهداری برای تعمیر جاده‌ها گرفته می‌شد. در دوره فیودالیته اخذ حقوق راهداری باقی ماند، ولی مورد مصرف آن از بین رفت، به این معنی که سنیورها هر کدام در قلمرو خودشان حقوق راهداری می‌گرفتند، ولی به جای این که آن را برای نگهداری جاده‌ها به کار ببرند، به مصرف تجمل خودشان می‌رساندند. پادشاهان فرانسه چندین مرتبه در صدد برآمدند که این حقوق راهداری را لغو کنند و حتی چندین فرمان در این باره صادر کردند، اما از عهده سنیورها بر نیامدند و مثلا در نیمه قرن۱۶ هنوز قریب ۱۰۰-۱۲۰ محل باجگیری بر روی رود لوار که راه بزرگ مرکزی فرانسه محسوب می‌شد، موجود بود. مثلا یک کشتی نمک که از «نانت» به «نور» می‌رفت میبایست ۴ برابر ارزش اصلی خودش را به عنوان حقوق راهداری بپردازند.

پادشاهان فرانسه برای این که از عوارض گرفتن سنیورها جلوگیری کنند اصولا در صدد بر آمدند که بعضی از شهرها را از سنیورها بخرند، ولی در این موارد سنیورها به قدری مبالغ گزاف مطالبه می‌کردند که غالبا خزانه پادشاه از عهده پرداخت آن بر نمی‌آمد چنانچه یکی از سنیورها فقط برای یک شهر ۶۰۰۰۰ لیور مطالبه کرد.

پادشاهان فرانسه برای این که وحدت اقتصادی به آن کشور بدهند از اوایل قرن۱۷ در صدد چند اقدام بر آمدند:

۱ـ آسان ساختن روابط تجارتی به این وسیله که سدهای داخلی را که باقیمانده رژیم فیودالیته بود و فرانسه را منقسم می‌ساخت از میان بردارند.

۲ـ حمایت صنایع ملی به این وسیله که سدهایی در مرز فرانسه برقرار کرده، مانع از رقابت خارجی بشوند.

۳ـ افزودن طلا و نقره کشور به این وسیله که میزان صادرات را از میزان واردات بالاتر ببرند.

اما در قسمت اول موفقیت زیادی پیدا نکردند و با آن که کلبر وزیر لویی۱۴ بسیاری از گمرکات داخلی و حقوق راهداری را لغو کرد، ملکدارهای بزرگ بعد از او مقرراتش را که به ضرر خودشان تشخیص می‌دادند، لغو نمودند.

احصاییه کوچکی از مردم و بدبختی‌های آنها: نظر به این که ترقی صنعت و تجارت باعث می‌شد که تمرکزی در سازمان سیاسی کشورها داده شود، دولت‌های اروپا به تمرکز نزدیک می‌شدند و برای بسط اقتصاد ملی خودشان مجبور به تسخیر بازارهای تازه و تعیین سرحدهای جدید بودند. از این جهت جنگ‌های متمادی و خونینی میان فرانسه و آلمان و اسپانیا و غیره روی داد. مخارج این جنگ‌ها بر توده فقیر تحمیل می‌شد و تلفات آنها هم بر توده فقیر وارد می‌آمد.

تحمیلات غیرقانونی و عوارض دیگری که سنیورها می‌گرفتند هم بر اینها افزوده می‌گشت. آزاد شدن سرف‌ها که به هوای کارخانجات آواره می‌شدند و در راه‌ها به گدایی و راهزنی می‌پرداختند مزید بر علت بود. تمام این عوامل دست به هم داده یک ملت فقیر به وجود آورد که در نیمه‌دوم قرن۱۷ ، ۳۱۸۰۵ نفر گدا داشت.

برای این که درست معلوم شود که مالیات‌های دولت در زمان لویی‌چقدر

کمرشکن شده بود، تذکر می‌دهیم که مخارج دولت که در سال ۱۷۰۰ بالغ بر ۱۱۶ میلیون لیور بود، در ۱۷۱۱ به ۱۶۴ میلیون لیره بالغ شد، یعنی بیشتر از دو برابر گردید.

علاوه بر مصایب دیگر، طاعونی هم در سال ۱۷۱۵ در حیوانات اهلی افتاده تلفات خیلی سنگین وارد کرد. این همه بلیه‌ها باعث گشت که از جمعیت مملکت خیلی کم شد و به طوری که نوشته‌اند، ملت فرانسه از سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۷ از ۴۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار تلفات داد و تلفات وی از تاریخ مذکور تا ۱۷۱۵ قاعدتا میبایست خیلی بیشتر از اینها باشد.

۳۰- از مشخصات قرن ۱۸

حقوق راهداری و بیگاری: لویی۱۴ در سال‌های آخر سلطنتش فرمانی برای حفظ و نگهداشت جاده‌ها وضع کرد و نگهداشت آنها را به عهده مالکین اطراف واگذاشت اما فقر عمومی اجازه نداد که این نقشه عملی شود. در زمان لویی۱۵ این کار را به وسیله بیگاری انجام دادند. کسانی که بیشتر از همه از جاده‌ها فایده می‌بردند، تجاری بودند که می‌خواستند کالاهای خودشان را حمل و نقل کنند و بنا بر این قاعدتا میبایست مخارج تعمیر جاده‌ها به وسیله آنها پرداخته بشود. اما زورگویی هیبت حاکمه آن زمان حکم می‌کرد که این بار هم به دوش مردم فقیر گذاشته شود.

بیگاری فقط بر اشخاص مالیات‌دهنده‌ای که از ۱۶ تا ۶۰ سال داشتند و در شهرهای غیرآزاد یا در دهات ساکن بودند تحمیل می‌شد. اعضای کلیسا، نجبا و نوکرهای آنها، بورژواهای شهرهای آزاد، اشخاصی که به یک عنوانی با حاکم شهر وابستگی داشتند، از بیگاری معاف بودند. مدت بیگاری ۳۰ روز در سال

بـود. بیگاری‌دهنـدگان میبایسـت افزارهـای کار و حیوانـات بارکـش و گاری‌های خودشان و در حقیقت تمام مایملک خودشان را همراه بیاورند. از این جا قیاس کنید که چه ظلمی بر آنها وارد می‌آمد و چطور بیخانمان می‌شدند. کار اجحاف به جایی رسید که بورژواها برای ساختن خیابان‌های شهرها نیز از دهاتی‌ها استفاده می‌کردند.

چـون مامورـین حـق داشـتند کـه اگـر کار در سـر موعـد انجـام داده نشـد آن را به وسیله پولی که از دیرآمدگان می‌گیرند تمام کنند، کم‌کم بیگاری مذکور به صورت مالیاتی درآمد که بر مالیات‌دهندگان تحمیل می‌شد.

این بیگاری در سال ۱۷۷۶ ملغی شد و به جای آن یک تعرفه مالیاتی گذاشته شد که میبایست بر کلیه صاحبان اراضی تعلق بگیرد. اما این تعرفه در اثر مخالفت مالکین هیچ وقت عملی نگردید. در آن زمان اگر هم در اثر فشار مصالح عمومی و یا عوامل دیگر، قوانینی به نفع اکثریت وضع می‌شد، چون کسانی که آن قوانین بـه ضـرر شـان بـود امـور کشـور را در دسـت داشـتند، هیـچ وقـت بـه مرحله عمل نمی‌رسـید و درسـت مانند کشـور ما بود کـه تفاوت زیادی میـان قوانین و اجرای آنها وجود دارد.

از ایـن جهـت بـا آن کـه کلبر وزیر لوییـ۱۴ بسـیاری از حقوق راهـداری را که مانع تجارت می‌شد، لغو کرد و قوانین دیگری هم علیه آنها وضع گردید، همچنان به حال خود باقی ماندند.

به سـمت آزادی صنعـت و تجارت: کلبر صدراعظـم لوییـ۱۴ بـرای این کـه صنایع داخلـی فرانسـه را از رقابـت صناعت خارجی حفظ بکنـد مقرراتی وضع کرد. این مقررات صنعتی و تجارتی روز به روز شـدیدتر شـد و عده آنها به قدری زیاد بود که هر تولیدکننده کوچکی میبایست برای دانستن تکالیف و حقوق خودش یک دوره قانون یاد بگیرد.

دولت به این وسیله می‌خواست نوع و مبدا مواد اولیه را و همچنین طرز ساخت و اندازه پارچه‌ها را کنترل کند و جلوی تقلبات را تا حدی بگیرد. اما این مقررات با صنعت قرن۱۸ که توسعه پیدا کرده و قوی شده بود و دیگر قیم نمی‌خواست، سازگار در نمی‌آمد. در این دوره هر کارگاهی می‌خواست که محصول کارگاه دیگر را هم تهیه کند، اما به آن دیگر نمی‌خواست اجازه بدهد که به تولید محصول انحصاری او مشغول بشود. در این دوره به نظرها عجیب می‌آمد که چنین قیودی بر دست و پای تجارت و صنعت بگذارند. از این جهت عده‌ای علیه این محدودیت‌ها اقدام کردند و سیستم «حمایت‌طلبی» را در صنعت مورد انتقاد قرار داده، فورمول ذیل را درست کردند: «بگذارید بشود، بگذارید، بگذارید».

برای این که موضوع درست روشن شود، بعضی از محدودیت‌های صنعت و تجارت را در قرن۱۸ ذکر می‌کنیم:

عده بازارهای تجارتی محدود بود و افزایش عده‌ای آنها مخالف مقررات بود و بعضی از کالاها فقط در آنجاها میبایست به فروش برسد. هر بندر فرانسوی خصوصیات و امتیازاتی داشت به این معنی که کالاهای مخصوصی به آن وارد و کالاهای مخصوصی از آن صادر می‌شد. مثلا شراب بعضی از ممالک میبایست حتما به «بردو» وارد بشود. شراب‌هایی که به مستعمرات می‌رفت، میبایست حتما در «بردو» یا «نانت» به کشتی گذاشته بشود. روابط تجارتی فرانسه با مشرق میبایست به توسط بندر مارسی به عمل بیاید وغیره. چند کمپانی هم تجارت بعضی از کشورها، مانند هندوستان را به خودشان اختصاص داده بودند و این امر مورد اعتراض شدید بورژواها بود و بالاخره هم امتیازات کمپانی هند را در سال ۱۷۶۹ ملغی کردند.

ملاحظه می‌کنید که در اثر انقلابی که در صنعت و تجارت پیدا شده بود، دیگر آن مقررات قدیمه صدق نمی‌کرد. حالا مقتضی بود که صنعت و تجارت میدان پیدا

کرده رقابت را در کلیه نقاط دنیا ببرند و خودشان را به اصطلاح از قید «رقیت» بیرون بیاورند. حالا وضعیت ایجاب می‌کرد که صنعت و تجارت «آزاد» باشد.

طبقات اجتماعی: ملت فرانسه در قرن۱۷ و ۱۸ نیز تقریبا همان سازمان اجتماعی دوره فیودالیته را حفظ کرده بود. در اثر رونق صنعت و تجارت، طبقه بورژوا به وجود آمده و از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت فراوان بود. اما این اهمیت اقتصادی هنوز نتوانسته بود به او مقام اجتماعی بدهد، یعنی او را یک طبقه خاص بشناسد، ملت فرانسه در قرن۱۸ همچنان به سه طبقه تقسیم می‌شد:

۱ـ روحانیون: این اشخاص که کارشان فقط دعا خواندن بود نظر به این که هم دارای نفوذ مادی و هم دارای نفوذ معنوی بودند، مقتدرترین طبقه اجتماعی محسوب می‌شدند. طبقه روحانیون املاک و موقوفات فراوانی داشتند که یک پنجم تمام زمین فرانسه را فرا گرفته بود و عواید آنها از صد میلیون لیور می‌گذشت. به علاوه از اراضی مردم هم عشریه می‌گرفتند که میزان آن نیز از صدها میلیون لیور تجاوز می‌کرد، به طوری که مجموع عواید سالیانه این طبقه از ۳۰۰ میلیون لیور در سال (در قرن۱۷) متجاوز می‌شد.

در میان خود روحانیون هم طبقه‌بندی به عمل آمد بود و این عواید در حقیقت همگی در حلقوم روحانیون بزرگ می‌ریخت و روحانیون کوچک غالبا به قدری فقیر بودند که در انقلاب فرانسه بعضی‌ها با انقلابیون همدست شدند.

طبقه روحانیون همیشه دو نفر به عنوان نمایندگی خودش انتخاب می‌کرد و آن دو نفر نزد شاه در حکم وزرا بودند و در کارهای دولتی مداخله می‌نمودند. پس می‌بینیم که روحانیون به اعیان و اشراف هیچ فرق نداشتند غیر از این که دارای نفوذ روحانی هم بودند.

غالب مالیات‌ها و عوارض بر این دو طبقه تعلق نمی‌گرفت.

۲ـ نجبا: این همان سنیورها و شاهزادگان قدیمی بودند که املاک بزرگ را در دست داشتند و از محل آنها گذران می‌نمودند و از پرداخت مالیات‌ها معاف محسوب می‌شدند.

پیدا شدن طبقه بورژوازی و بسط صنعت و تجارت ایجاب می‌کرد که از قدرت این طبقه کاسته شود. اما اینها مقاومت می‌نمودند و منافع خودشان را بر مقتضیات محیط تحمیل می‌کردند مثلا هنوز حقوق راهداری و عوارض خاصی می‌گرفتند و بیگاری بر رعایا تحمیل می‌نمودند.

اینها هیچ کاری نداشتند و چون صنعت و تجارت طبق نظریات دوره فیودالیته پست شمرده می‌شد، به صنعت و تجارت نمی‌توانستند مشغول بشوند و اگر مشغول می‌شدند نجابت از آنها سلب می‌گردید. اما در عوض مشاغل مهم دولتی از قبیل فرماندهی ارتش و وزارت و سفارت و حکومت وغیره نصیب آنها بود. نجبای مقتدر حتی زیر فرمان شاه نمی‌رفتند و چنان‌که دیدیم مقررات دولتی را به هیچ می‌گرفتند و کار اختلاف آنها با شاه به جایی کشید که لویی۱۴ مجبور شد جدا با آنها به مجادله پرداخته ۳۵۰ نفرشان را اعدام کند.

ـ۳ طبقه سوم: طبقه سوم به توده مردم گفته می‌شد، یعنی هر کس که در جزو نجبا و روحانیون نبود، هر کس که کار می‌کرد.

همان طور که گفته‌ایم پس از رونق گرفتن صنعت و تجارت یک طبقه نیرومندی از کارخانه‌داران و بازرگانان به وجود آمده بود که تاثیر بزرگی در اجتماع داشتند و در حقیقت در مقابل طبقه نجبا واقع شده بودند اما هنوز اجتماع حاضر نشده بود آنها را به رسمیت بشناسد و در سازمان خود محل خاصی برای آنها قایل شود، بلکه آنها را در جزو مردم طبقه سوم و بدون حقوق به شمار می‌آورد.

ادبا و شعرا و اطبا و روشنفکران و اعضای ادارات عموما در جزو این طبقه

بودند، کارگرها و زارعین در پایین طبقه سوم قرار داشتند.

تمام مالیات‌ها و عوارض از طبقه سوم گرفته می‌شد و زارعین که اکثر جمعیت را تشکیل می‌داد، علاوه بر مالیات سنگین مجبور بودند بیگاری را هم تحمل کنند.

بطور تقریبی میتوان گفت که ۷۵ درصد عاید ناچیز زارع به عناوین گوناگون به صاحب ملک و به کلیسا و دولت پرداخته می‌شد. امار تقریبی طبقات مذکور در قرن۱۸ به شرح ذیل بود:

۱۳۰۰۰۰ عده روحانیون

۱۴۰۰۰۰ عده نجبا

۲۵۰۰۰۰۰۰ عده طبقه سوم.

۳۱- شاه و بزرگان

ملت هایی که مدت متمادی در زیر فشار استبداد واقع می‌شوند، بت‌پرست بار می‌آیند و خدایان چوبی بنام‌های گوناگون ساخته به آنها روی می‌آرند و تضرع می‌کنند که: «ما را محافظت کنید، منجیان ما باشید... طبیعت فریاد میکشد که ای بشر بدبخت خودت را نجات بده، ولی آنقدر مشت ستم بر سر این بشر کوفته‌اند که گوش او غالبا شنوا نیست.

درکشور فرانسه مخصوصا در قرن۱۷ و ۱۸ رونق صنعت و تجارت باعث شد که بر تجمل زندگانی اعیان و اشراف افزوده شود و پیدایش مرکزیت در آن موجب گشت که استبداد پادشاهان بر اجحافات سنیورها افزوده گردد. این کاخ عظمت که بر روی سینه ملت برپا شده بود، هر روز بلندتر و مجلل‌تر می‌گشت و نفس ملت را شدیدتر می‌گرفت. دوره سلطنت لویی۱۴ دوره بحبوحه این عظمت و

آغاز بدبختی شدید ملت فرانسه بود. اعیان و ملک‌داران بزرگ در مرکز جمع شده بودند و کار مهمی جز تهیات مهمانی و شکار و جمع مترس‌ها و متملقان درباری نداشتند و تمام ثروت مملکت را برای این مشغولیت‌ها مصرف می‌کردند، بطوری که داستان این عیش و نوش‌ها و این مترس‌بازی‌ها موضوع کتاب‌های جداگانه‌ای قرار گرفته است.

ما برای مثال می‌گوییم که مادام دوپمپادور سوگلی لویی۱۵ تقریبا ۷ یا ۸ میلیون لیور برای ساختمان‌هایش، ۴ میلیون لیور برای تیاتر و جشن‌هایش، یک میلیون فقط برای یکی از مسافرت‌هایش خرج کرد. یکی از منزل‌های این خانم که پادشاه برای او ساخت، بر روی شن بنا شده بود و ۱۲۰ پا برای پی گذاشتن آن حفر کرده بودند. ساختمان این منزل ۲,۵ میلیون لیور تمام شد و مردم حتی تا ۶ میلیون هم گفتند.

هر خانواده بزرگی که دچار خسارت می‌شد و یا وصلت می‌کرد، مبلغ گزافی از پادشاه می‌گرفت، زیرا می‌گفتند خانواده‌های بزرگ باعث رونق و آبروی سلطنت اند. پادشاه این پول را مثلا به فلان وزیر حواله می‌داد. صاحب حواله نزد وزیر می‌رفت. وزیر می‌گفت خزانه خالی است و حق هم با او بود. صاحب حواله اصرار می‌کرد و تهدید می‌نمود تا بالاخره وزیر مجبور می‌شد از هر جا هست، پول پیدا کند یا اقساط قرض‌دهندگان را به تاخیر بیندازد. در اثر این ولخرجی‌ها و پول‌هایی که در جنگ‌های لویی۱۴ به مصرف رسید، وقتی که او مرد، دولت فرانسه ۲ میلیارد قرض داشت و جانشین او در عرض بیست سال با آن که جنگی نکرد، ۷۵۰ میلیون دیگر بر آن قرض‌ها افزود.

خونخواری بزرگان و پادشاهان به حدی رسید که میان مردم انتشار پیدا کرد، که لویی۱۵ برای این که خونش جوان بشود، با خون بشر شستشو می‌کند و مخصوصا خون دخترهای خوشگل را ترجیح می‌دهد. یک روز که پلیس

ولگردها را جمع‌آوری می‌کرد، مردم در اثر این تصور جمع شده شورش راه انداختند. از آن به بعد دیگر لویی۱۵ جرات نکرد به پاریس بیاید و در ورسای اقامت گزیند.

لویی۱۵ در جنگل‌های اطراف ورسای به سر می‌برد و حتی عشق‌های خودش را هم در پناه جنگل‌ها پنهان می‌کرد. در یکی از سال‌های قحطی که لویی۱۵ مانند معمول در جنگل مشغول شکار بود، به دهقانی که تابوتی بر دوش گرفته بود، برخورد و از او پرسید: «این تابوت را به کجا می‌برید؟» جواب داد به فلان محل. برای مرد یا زن؟ برای مرد از چه مرضی مرده است؟ از گرسنگی.

بعد از مرگ لویی۱۵ در حقیقت فرانسه تابوت سلطنت مطلقه شده بود.

۳۲- باستیل

یکی از نویسندگان فرانسه می‌گوید: «وقتی که پادشاهان بر روی چیزی غیر از رذالت بشری تکیه می‌نمایند، بر آنها دشوار است که خودشان راحفظ کنند.» زیرا پادشاهان مستبد چون بر روی اراده و رضایت ملت متکی نیستند برای لگام کردن وی چاره‌ای جز اتکا به زور ندارند و اتکا به زور فقط به وسیله اشخاص فرومایه و کسانی که احساسات پاک آنها کشته شده است، میسر خواهد بود. اگر دربار پادشاهان مستبد، از دلقک‌ها، از متملق‌ها، از زندانبان‌ها، از میرغضب‌ها و سایر مزدورانی که مثل سگ شکاری، دهان به هر صیدی آلوده بکنند احاطه نشده باشد، هرگز سلطنت آنها استوار نخواهد ماند.

دربار فرانسه قبل از انقلاب هم مجمع این گونه عناصر بود و زندان‌های فرانسه مظهر استبداد و رذالت آنها به شمار می‌رفت. روزی که خبر خراب شدن باستیل که مشهورترین این زندان‌ها بود به لویی۱۶ پادشاه فرانسه رسید، چند لحظه

در فکر فرو رفت و این پیشآمد را واقعه دشوار و بسیار ناگواری دانست، زیرا می‌دانست که ابهت او و قدرت سلطنتش تا حدی وابسته به این زندان است و از همین جهت تا موقع وقوع این حادثه، هیچ وقت حاضر نشد عملیات زندان را نقض کند تا مبادا از اهمیت آن کاسته شود و ترس مردم بریزد.

علاوه بر این که سنیورها در طبقات زیرین قصرهای خودشان سیاه‌چال‌هایی برای مردم بیچاره داشتند، در فرانسه قرن‌هیجدهم تقریبا ۲۰ زندان وجود داشت که ممکن بود اشخاص را بدون محاکمه در آنجاها زندانی کنند. این زندان‌ها را در آخر عهد لویی۱۴ به متعصب‌ترین کشیش‌ها واگذار کردند و آنها انواع وسایل عذاب را در این زندان‌ها جمع آورده بودند و هر کس را که کم‌ترین فکر آزادی نشان می‌داد، به عناوین مذهبی در سیاه‌چال‌های زندان مورد شکنجه قرار می‌دادند. این کشیش‌های متعصب به قدری محبوسین را عذاب می‌دادند که شرح آنها به افسانه شبیه می‌شود.

سیاه‌چال‌های این زندان‌ها به طوری پر از حشرات و حیوانات موذی بود که گاهی محبوسی که از آنها خارج می‌شد، گوش یا دماغ او را موش‌ها خورده بودند. این کشیش‌های «دین‌دار» زن‌ها را هم به این زندان‌ها می‌کشاندند و گاهی هم آنها را باردار می‌کردند! این کشیش‌های «درستکار» محبوسین مرده را به نام‌های دروغین در قبرستان مخصوص خودشان دفن می‌کردند تا هم جنایات خود را بپوشانند و هم بر تعدد مرده‌های خود بیفزایند.

بازرسی زندان با یک نایب پلیس بود که گاهگاهی برای غذا خوردن به زندان می‌آمد. این شخص از اوضاع زندان هیچ اطلاعی نداشت و این عمل او فقط برای حفظ ظاهر بود. مدت یک قرن‌بود که مدیریت زندان‌ها را به یک خانواده از اعیان واگذار کرده بودند و برای این که به نجابت این خانواده لطمه وارد نیاید، لازم می‌آمد که زندان‌ها باقی بمانند. از این جهت هر روز به یک دسته جدید

می‌پریدند تا زندان‌ها را پر نگهدارند.

یکی از رسوم آن زمان صدور اوراق سفید مهر بود، به این معنی که اوراق سفیدی با مهر وزیر یا مهر پادشاه به اشخاص داده می‌شد و آنها به موجب آن می‌توانستند هر کسی را که می‌خواهند به زندان بیندازند. این سفیدمهرها عموما به حکام و کشیش‌های عالی‌مقام، به پدرهایی که می‌خواستند پسران شان را حبس کنند، به زن‌های خوشگلی که می‌خواستند شر شوهرشان را از سر خودشان بکنند، داده می‌شد و گاهی به فروش می‌رسید و این عمل یکی از محل‌های درآمد شده بود. به طوری که یکی از وزرای لویی۱۵ به تنهایی ۵۰۰۰۰ سفیدمهر صادر کرد. یکی از مورخین می‌نویسد: «هیچ وقت این قدر اسراف از عزیزترین گنجینه بشر، یعنی آزادی، به عمل نیامد.»

داستان لاتود: یکی از موضوعاتی که افکار ملت فرانسه را در قرن۱۸ به خودش جلب کرد، واقعه «ژان‌هانری لاتود» (۱۷۲۵ ـ ۱۷۰۵) بود. این شخص چون مورد بی‌مهری مادام دوپمپادور، سوگلی لویی۱۵ ، واقع شد مدت ۳۵ سال در زندان‌های مختلف بسر برد. این شخص آدم پر حرارت و وحشتناکی بود که هیچ چیز نمی‌توانست او را رام کند، صدایش دیوارها را می‌لرزاند، دل و جراتش غلبه‌ناپذیر بود، بدنش گویی ساخته از آهن و خراب نشدنی بود که در تمام این زندان‌ها مقاومت کرد و فرسوده نشد. در یکی از زندان‌ها بدن این شخص را شپش‌ها خورده بودند ـ به معنای واقعی کلمه خورده بودند- این شخص غالبا از گرسنگی زوزه می‌کشید، ولی صدایش از آن فراموش‌خانه‌ها به گوش کسی نمی‌رسید.

چیزی که بر جرم مادام دوپمپادور و آن دستگاه استبداد می‌افزایید، اینست که این شخص عجیب دو بار از زندان گریخت و هر دفعه خودش را بروز داد. دفعه اول از محلی که پنهان شده بود به مادام دوپمپادور کاغذی نوشت و او دستور داد که

دومرتبه او را بگیرند و به زندانش بیندازند.

دفعه دوم به ورسای رفت و خواست با شاه حرف بزند، به اتاق کفش کنی هم رسید، اما مادام دوپمپادور باز هم دستور دستگیریش را صادر کرد و با این عمل ثابت نمود که از طبقه نجباست!

اتفاقا لاتود در مرتبه دوم که به زندان افتاد، یادداشتی برای کسی نوشت و به وسیله کلیددار زندان به بیرون فرستاد. کلیددار مست بود، آنرا گم کرد. کاغذ به دست زنی افتاد. آنرا خواند، لرزید، اما گریه نکرد و به جای گریه به اقدام پرداخت.

این زن «مادام لوگرو» بود. زن فقیری که از خیاطی گذران می‌نمود. مادام لوگرو تصمیم گرفت که به هر قیمتی که شده این زندانی را نجات بدهد. مدت سه سال متوالی این تصمیم را دنبال کرد، پیش هر کس که لازم بود رفت، پدرش مرد، مادرش مرد، کار کوچکش از دستش رفت، اقوامش ملامتش کردند و به وجه ناشایستی مورد سوءظن قرار دادند، چند بار نزدیک بود به زندان بیفتد، اما او از پای ننشست و باز هم برای رهایی زندانی تلاش کرد و عملیات خودش را که از طبقه سوم بود در تاریخ در مقابل عملیات مادام دوپمپادور که سرگل طبقه اول بود، قرار داد.

بالاخره در اثر این تلاش‌ها یکی از درباریان سه مرتبه در این موضوع با لویی۱۶ صحبت کرد. ولی او هر سه مرتبه از رهایی لاتود خودداری نمود زیرا می‌خواست آبروی باستیل حفظ شود! بالاخره لویی در سال ۱۷۸۴ ناچار شد که فرمان رهایی لاتود را امضا کند و چند هفته بعد فرمانی صادر کرد که دیگر هیچ کس را حبس نکنند، مگر با ذکر دلیل و تعیین صریح مدت. و این فرمان اخیر مخصوصا بهتر نشان داد که آزادی مردمان فرانسه تا چه درجه دستخوش هوا و هوس این و آن بوده است.

شـرح حال لاتود فقط نمونه‌ای از زندگانی زندانیان باسـتیل اسـت. نام باستیل نه تنها در فرانسه بلکه در اروپا مشهور بود و مظهر استبداد محسوب می‌شد. از این جهـت وقتـی کـه پرچـم انقـلاب را بلند کردند، بـا آن‌که در آن موقع عـده زندانیان باسـتیل زیـاد نبـود، در اول روی بـه سـمت باسـتیل آوردنـد و ایـن پناهـگاه ابهت استبداد را از پای افکندند.

۳۳- زندگی توده ملت فرانسه پیش از انقلاب

بعضی از اشخاص نازک‌دل به انقلاب فرانسه ایراد می‌گیرند که باعث خونریزی زیاد شـد و یکی از تاریخ‌نویسـان در خطاب به این گونه اشـخاص می‌گوید: «ای مردان حساسـی که بر روی ناگواری‌های انقلاب گریه می‌کنید، چند قطره اشـک هم بر روی ناگواری‌هایی که انقلاب را به وجود آوردند بریزید.»

کسـانی کـه همیشـه می‌خواهنـد ملـت را محکوم کننـد ایـن ناگواری‌هـا را نادیده می‌گیرند و حال آن‌که فقط با منظور داشتن آنهاست که می‌توانیم علل انقلاب را کشف نماییم.

طبقه سوم: دهقانان فرانسـه در اثر رژیم فیودالیته عموما محروم از زمین بودند و در دوره قبل از انقلاب مجموعا فقط یک‌سوم اراضی زراعتی در دست آنها بود. نسبت این تملک هم در نقاط مختلفه تغییر پیدا می‌کرد و در بعضی از نواحی از یک دهم نیز کمتر می‌شد.

نظـر بـه ایـن‌که جمعیـت دهات زیـاد بـود، عـده‌ای از خانواده‌ها اصـولا مالکیتی نداشـتند و حتی کلبه آنها مال خودشـان نبود. دهقانانی هم که مالک زمین بودند سهم خیلی کوچکی داشتند، به طوری که برای معاش خانواده آنها کفاف نمی‌داد. از طـرف دیگـر چـون زراعـت هنـوز به اصـول صنعتی انجـام نمی‌گرفـت فقط در

نواحی پر حاصل بود که قسمت عمده مردم در زمان‌های عادی موفق می‌شدند که به یک نحوی خوب یا بد، خوراک خود را تهیه نمایند. این سعادت در سایر نواحی نصیب مردم نمی‌شد، بخصوص که عده بحران‌ها و سال‌های آفت‌زدگی محصول زیاد بود.

زارعین فقط از خشکسالی ترس نداشتند، بلکه هر وقت جنگ پیش می‌آمد مالیات‌ها بالا می‌رفت و اموال مردم سرحدات مورد چپاول قرار می‌گرفت و خود آنها را به بیگاری می‌بردند.

در همین اثنا صنعت فرانسه در ترقی بود و تجار از فقر دهقانان استفاده کرده، نیروی کار آنها را به ارزانی می‌خریدند و برای همین منظور بسیاری از کارخانه‌های نخ‌تابی و پارچه‌بافی را به دهکده‌ها انتقال دادند. اینها مواد اولیه را برای دهقان تهیه می‌کردند و غالبا افزار کار هم به او می‌دادند، دهقان در کلبه خودش مشغول بافتن می‌شد در حالی که زن و بچه‌اش مشغول تابیدن بودند. وقتی که زمان کار در مزرعه می‌رسید، کارگاه را ترک گفته به مزارع خود باز می‌گشتند.

از طرف دیگر، ترقی صنایع باعث بالا و پایین رفتن قیمت‌ها می‌شد و چون فرانسه کشور صادراتی شده بود، همین که جنگ یا قحطی، ولو در نواحی دوردست روی می‌داد و یا حقوق گمرکی افزوده می‌شد و یا خرید اجناس را در کشورهای دیگر قدغن می‌کردند، کارخانه‌های فرانسوی محکوم به بیگاری می‌شدند.

اتفاقا در سال‌های قبل از انقلاب تمام این آفت‌ها یک دفعه با هم ظهور کرد. در سال ۱۷۸۸ محصول خوب نبود، ترکیه علیه روسیه و اتریش وارد جنگ شده بود، سوید به طرفداری ترکیه برخاست، پروس می‌خواست با پشتیبانی انگلستان و هلند از سوید تقلید کند، لهستان می‌خواست یوغ استبداد روسیه تزاری را از سر خود بردارد، از این جهت دریای بالتیک و دریای مشرق چندان امن نبود و بازارهای اروپای مرکزی و شرقی بسته شدند. به علاوه اسپانیا ورود منسوجات

فرانسه را ممنوع کرد. سیاستی که دولت مستبد فرانسه پیش گرفت باعث تشدید وضعیت شد، مثلا دولت در ۱۷۸۶ فرمانی صادر کرده، تجارت حبوبات را از هر مقرراتی مستثنی نمود.

به این طریق زارعین که تا آن وقت میبایست حبوبات را به بازار ببرند، حالا می‌توانستند آنها را در بازار به فروش برسانند.

حمل و نقل به وسیله زمین و رودخانه و دریا کاملا آزاد شد و حتی صدور حبوبات بدون هیچ قیدی مجاز بود. از این جهت حبوبات فرانسه به خارج حمل شد و یا مورد احتکار قرار گرفت. تا حدی که در جنوری ۱۷۸۹ قیمت هر لیور (نیم کیلو گرام) گندم در پاریس به ۹ شاهی رسید و در بعضی از نواحی گران‌تر هم شد و حال آن که بسیاری از کارگرها بیشتر از ۲۰، ۱۵، ۱۲ یا ۸ شاهی در روز اجرت نمی‌گرفتند.

یک عمل غلط دیگر هم از دولت سر زد. توضیح آن که در ۱۷۸۶ با انگلستان معاهده تجارتی منعقد ساخت و به موجب آن حقوق گمرکی را نسبت به اجناس ساخته شده وارداتی فرانسه تقلیل داد. این فکر اصولا خوب بود تا باعث رقابت صنایع فرانسه شود، اما میبایست این فکر را متدرجا عملی کنند تا به صنایع فرانسه لطمه وارد نیاید، علی‌الخصوص که صنایع انگلستان نسبت به صنایع فرانسه تعطیل شود و به این طریق مثلا فقط در دو شهر فرانسه ۳۶۰۰۰ نفر بیکار شدند و این بحران با ترقی قیمت همراه بود.

گداها و راهزن‌ها: در اواخر رژیم استبداد محرومیت زارعین کار را به جایی رسانید که عده‌ای از آنها در کمین زمین نشستند، به این معنی که به جنگل‌ها و کناره‌های باتلاق پناه برده، علیه اشخاص صاحب امتیاز و صاحب زمین دست به اقداماتی زدند. اینها می‌خواستند اراضی شاه و روحانیون و بزرگان فروخته شود و یا میان زارعین منقسم گردد.

از طـرف دیگـر بدیهی اسـت که فقـر و بدبختی تولید گدایی می کنـد. فلان مرد از کار افتـاده، فـلان پیـر مـرد، فلان یتیم و فلان بیوه در کشـور فقـر و فاقه چه مرجع دیگری غیر از گدایی دارد؟ از این جهت در فرانسه قبل از انقلاب لااقل یک‌بردهم جمعیت از اول تا آخر سال گدایی می کردند و از قلعه‌ای به قلعه دیگر می‌رفتند.

در شـمال فرانسـه در سـال ۱۷۹۰ عده گدایان فرانسـه به یک‌برپنجم اهالی رسـید و هـر روز کارگرانـی بـر ایـن عـده هـم افزوده می‌شـد زیرا مـزد کارگر بـرای معاش خانـواده‌اش کفایـت نمی کـرد. دیگر گدایی باعث خجالت نبـود، پدر خانواده که چندین بچه داشت، هیچ خجالت نمی کشید که آنها را «عقب نان» بفرستد. این هم کاری بود مثل کارهای دیگر اگر نانی که به آنها داده می‌شد، زیاد سخت بود، حیوانـات خودشـان را بـا آن خوراک می‌دادند. اغتشاشـی که در اثـر وجود گداها تولید می‌شـد، در اثر مهاجرت کارگرها تشـدید می گشت. جمعیت فرانسه خیلی ناثابت بود و هر زمان به جایی روی می‌آورد تا بتواند تا حدی سدجوع کند.

مثـلا از ۱۰۴۰۰ نفـر کـه در ۱۷۸۸ در شـهر تـروا بیـکار بودند، ۶۰۰۰ نفرشـان از آنجـا بیـرون رفتنـد و از شـهری بـه شـهر دیگـر در جسـتجوی کار و نان سـرگردان شـدند. بدیهـی اسـت کـه عـده‌ای از ایـن گداهـا کم‌کم از شـدت فقـر بـه راهزنی و غارت و چپاول می‌پرداختند به طوری که یکی از فرماندهان ارتش در ماه جنوری سـال انقلاب می‌نویسـد، از هر طرف از من دسـتجاتی می‌طلبند که از خرمن‌های خودشان را به وسیله آنها حفظ کنند.

در کنار خطوط گمرکی داخلی قاچاق رواج کامل پیدا کرد و بر عدم امنیت افزود. زن‌ها در قاچاق کمتر از مردها نبودند، به طوری که ۳۶۲۰ نفر زن در سال ۱۷۸۰ به جرم قاچاق دستگیر شدند. این گداها و راهزن‌ها به تدریج به اشخاص جانی و خطرناک مبدل می‌شدند و قوه قضایی به این موضوع کمک می کرد زیرا که آنها را برای جرم‌های کوچک به زندان می‌افکند و در پهلوی جانیان واقعی جای می‌داد

تـا درس جنایـت بیاموزند. از طرف دیگر چـون یکی از مجازات‌های قوه قضایی عبارت از تبعید بود، این موضوع بر جمعیت غیرثابت و عده ولگردها می‌افزود.

۳۴- شورش‌های قبل از انقلاب

قحطـی و خشکسـالی‌ها کـه در قـرن۱۸ زیاد اتفاق افتـاد، ملت فرانسـه را وادار به شورش کرد. ملت در خشکسالی‌ها هم نتوانست قبول کند که فقط طبعیت مسئول فقر و فلاکت اوسـت زیرا ممکن بود در سـال‌های فراوانی برای ایام خشکسـالی ذخیره کنند. اغنیا و مالکین و پولدارها به همدسـتی تجار و شـرکت وزرا و سـایر رجال کشور که همیشه طرفدار اغنیا بودند، مازاد غله را از کشور خارج می کردند تا به قیمت گران بفروشند. دولت به دهقان فرانسوی می گفت: باید قیمت نان بالا برود تا مردم به کشـت گندم تشـویق بشـوند اما دهقان فرانسوی می‌دانست که این توضیحات دروغ است. اگر مصلحت عموم ایجاب فداکاری می کند، چرا فقط او باید متحمل شود؟ اگر دولت می‌خواهد بر قیمت نان بیفزاید لااقل دستمزدها را هـم بـالا ببـرد و یـا اغنیا را بـه نگهداری از فقرا مجبور کند، نـه این که فداکاری مردمان فقیر را وسیله افزایش ثروت دیگران قرار دهد.

«نکـر» وزیـر لوییـ۱۶ که در آخر سـال ۱۷۷۸ بر سـر کار آمد، خواسـت از خروج گندم ممانعت کند و ورود گندم را به داخله کشـور به وسـیله جایزه تشـویق نماید امـا ایـن موضـوع اگر چه از قحطی جلوگیری کرد اما نتوانسـت ترقی قیمت‌ها را مانع بشـود. زیرا محتکرین باز هم گندم را احتکار کرده، باعث بالا رفتن قیمت می‌شدند و یا گندم را از راه قاچاق به خارجه فرستاده، دوباره وارد کشور می کردند تا جایزه بگیرند. مردم فقیر در جلو چشم خودشان گاری‌های سنگین را می‌دیدند کـه گنـدم حمـل می کنـد و کم‌کـم این فکر بـه خاطر آنهـا راه می‌یافت کـه چرا این گاری‌ها را به زور نگیرند و خود را به چنگال گرسنگی و مرگ بسپارند؟ از طرف

دیگر تحمیلات زیادی بر توده فقیر وارد می‌آمد و فریاد همه علیه مالیات‌ها که همیشه رو به ترقی می‌رفت، بلند بود.

هر کس هر قدر غنی‌تر بود کمتر مالیات می‌داد و برای دهقان بی‌چیز آن قدر سرمایه که بتواند زراعت خودش را اداره کند، باقی نمی‌ماند هر قدر قیمت‌ها بالا می‌رفت، میبایست بودجه پادشاه بزرگ‌تر شود و برای این کار لازم می‌آمد که فشار جدیدی بر طبقه سوم وارد آورد. دربار لویی۱۶ مبالغ هنگفتی مخارج داشت. بزرگان به همین نسبت و افسران ارتش به اندازه کلیه قشون بودجه داشتند. قطع کردن این مخارج فقط در صورتی ممکن بود که شاه با تمام آرستوکراسی به هم بزند ولی چون با آنها منفعت مشترک داشت، نمی‌توانست به اقدام اساسی دست بزند. از این جهت مورد سوءظن ملت قرار گرفت و او را در احتکار و کلاه‌برداری شریک دانستند. فقر و گرسنگی به توده فرانسه آموخت که به جای آن که خودش و زن و فرزندش را به دست گرسنگی و مرگ بسپارد، دست همت دراز کرده آنچه از او به زور گرفته‌اند، به زور پس بگیرد. از این جهت در بهار سال ۱۷۸۹ علیه مالیات‌ها و امتیازات طبقاتی شورش‌هایی در مارسی، تولن، اکس‌لاشاپل و غیره روی داد.

مردمان بی‌خبری که برای به دست آوردن نان از زاد و بوم خویش کوچ نموده و در جاده‌ها سرگردان بودند، ناچار دست چپاول به گاری‌های گندم دراز کردند و از این حد هم تجاوز نموده، به تطاول خرمن‌ها و حتی خانه‌ها پرداختند. معروف است که هشت هزار نفر گرسنه در اطراف شهر مارسی بودند، از این جا فلاکت توده و وحشتی را که از هجوم این گرسنگان حاصل می‌شد، قیاس کنید. کم‌کم ترس از این غارتگرها به قدری بالا گرفت که هر دهقانی خودش را محصور در قوای بدخواه تصور می‌کرد. و سپیده‌دم که سر از خواب بر می‌داشت، اول به سوی مزرعه می‌دوید که آیا گندم‌های سبز و نرسیده او را به غارت برده‌اند و یا

نه. دولت از جلوگیری این گرسنگان عاجز بود و در اثر شکایات مردم مجبور شد به آنها اجازه داشتن اسلحه بدهد و همان اسلحه بود که برای پیشرفت انقلاب به کار رفت.

۳۵- انقلاب فرانسه اجتناب‌ناپذیر بود

عموما در تاریخ‌هایی که نوشته می‌شود وقایع گوناگونی را بر روی هم می‌ریزند و این توده بی‌ربط ناهموار را تاریخ می‌نامند. این گونه مورخان عموما نقش بزرگ تاریخ را بر عهده تصادفات و یا اراده افراد واگذار می‌کنند و تخیلات خویش را بیشتر از واقعیت‌های خارجی در استنباط قضایا مداخله می‌دهند. اما همان طور که دانش‌های طبیعی ما انعکاسی از طبیعت است که در خارج از ما و مستقل از ما وجود دارد و با تخیلات ما تغییر نمی‌پذیرد، دانش‌های اجتماعی ما نیز انعکاسی از سازمان اقتصادی اجتماع است که تغییر آن به وسیله تخیلات ما امکان‌پذیر نیست.

ما در ضمن وقایعی که در فصل‌های گذشته ذکر کردیم نشان دادیم که در اثر تحول اوضاع اقتصادی، یک طبقه جدید در جامعه فیودالیته به وجود آمد، یعنی طبقه تاجرها، دلال‌ها و کارخانه‌دارها که آن را در اصطلاح طبقه بورژوازی می‌نامند. این طبقه در اثر این که اوضاع اقتصادی کشور را در دست گرفته بود، قدرت زیادی پیدا کرد و عملا در سازمان اجتماع فیودالیته دارای محلی گردید. ولی سازمان سیاسی جامعه مذکور که بر روی سازمان سابق اقتصادی بنا شده بود، محلی برای طبقه بورژوازی نداشت به این معنی که جامعه فیودالیته از لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی فقط سه طبقه می‌شناخت: روحانیون، نجبا و طبقه سوم. و حال آن که بورژواها به تدریج از لحاظ اقتصادی دارای محل خاصی شده

و طبقه خاصی به وجود آورده بودند و لازم بود که از لحاظ اجتماعی و سیاسی نیز دارای حقوق خاصی باشند. روحانیون و نجبا با آن که قدرت حقیقی بورژوازی را می‌دیدند حاضر نبودند احترامی برای وی قایل شوند و قسمتی از امتیازات خودشان را با او قسمت کنند.

رونق تجارت، وسعت حمل و نقل و کثرت معاملات ایجاب می‌کرد که تجار بتوانند به آسانی رفت‌وآمد کنند؛ یک قانون واحد در محل‌های مختلف از لحاظ حقوق مدنی موجود باشد؛ دولت فرانسه مرکزیت پیدا کند تا بتواند جاده‌های تجارتی را تحت نظارت خود بگیرد و آنها را به سنیورها که سود زیادی در نگهداری جاده‌ها نداشته واگذار نکند؛ هر کس در اراده خود آزاد باشد؛ اموال و تعهدات اشخاص محترم شمرده شود اما قدرت سنیورها که هر کدام در املاک خودشان گمرک جدیدی از بازرگانان می‌گرفتند، مقررات خاصی در ملک خود نسبت به تجار اعمال می‌کردند؛ در جاده‌ها به حساب خود حقوق راهداری جداگانه می‌گرفتند؛ سرف‌ها را آزاد نمی‌گذاشتند و تابع قیودی نبودند، با مقتضیات مذکور سازگار در نمی‌آمد. در دوره فیودالیته عامل اصلی اقتصادیات عبارت از زراعت بود و همان سرف‌ها که در دهات زندگی می‌کردند ضمنا سایر حوایج خودشان و سنیورها را برآورده می‌ساختند. مثلا نخ می‌تابیدند، پارچه می‌بافتند، کفش می‌دوختند... وغیره، به طوری که قلمرو یک سنیور، واحد مستقل اقتصادی محسوب می‌شد. اما کم‌کم این وضعیت تغییر یافته بود، صنعت و تجارت عامل مهم اقتصادیات شده بود، دیگر حوایج سنیور و اطرافیان او در قلمرو خودش برآورده نمی‌شد. در این موقع قدرت اصلی اقتصادی در دست طبقه بورژوازی بود. اما طبقه فیودال‌ها نمی‌خواست قدرت این طبقه را به رسمیت بشناسند.

از طرف دیگر در اثر همین عوامل اقتصادی طبقه نوظهوری در جامعه فیودالیته

در حال نشو و نما بود، یعنی طبقه پرولتاریا (پرولتر به کسی گفته می‌شود که از افزار تولید بی‌بهره است و برای گذراندن معاش وسیله دیگری غیر از نیروی کار خویش ندارد و این نیروی کار را در مقابل دستمزد معینی به صاحب افزار تولید می‌فروشد). وقتی که صنایع بزرگ به وجود آمد احتیاج زیادی به پرولتر داشت، زیرا در غیر این صورت کارخانه‌ها به کار نمی‌افتاد. صنایع جدید همان طور که دیدیم، به خودی‌خود باعث تزلزل کرپوراسیون‌ها شد و موجب گردید که پیشه‌وران غالبا به صورت پرولتر درآیند. اما صنایع جدید بیشتر از اینها به پرولتر احتیاج داشت و تا وقتی که عده کثیری از جمعیت کشور وابسته به زمین بودند و اختیار آنها در دست سنیورها بود، صنایع جدید نمی‌توانست به اندازه کافی پرولتر به دست آورد. از این جهت تجار و کارخانه‌دارها طرفدار جدی آزاد شدن سرف‌ها بودند. آزاد شدن سرف‌ها همان طور که دیدیدیم، تا حدی به واسطه مقتضیات اقتصادی عملی شد، اما آثار آن همچنان باقی بود و مخصوصا به واسطه این که عده‌ای از سرف‌ها آزاد شده بودند، این قید بر سایر سرف‌ها ناگوارتر می‌آمد. بسیاری از این سرف‌ها برای رهایی از قیود سنیورها فرار اختیار می‌کردند و در شهرها و دهات سرگردان می‌ماندند.

پس می‌بینیم که اختلاف شدیدی بین سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی اجتماع وجود داشت و کسانی که آن سازمان سیاسی به نفع آنها برپا شده بود، به هیچ وجه حاضر نبودند تغییری در آن راه یابد. روز به روز سازمان اقتصادی تغییر می‌یافت و وسیع می‌شد و به این قیود سیاسی فشار وارد می‌آورد و معلوم بود که به زودی آنها را از هم خواهد گسست. این طبقاتی که تازه به وجود آمده بودند، یعنی طبقه بورژوازی و طبقه نوزاد کارگر در نقطه مقابل طبقات پوسیده قدیم، یعنی فیودال‌ها واقع شده بودند و چون قدرت آنها روز به روز بیشتر می‌شد، معلوم بود که یک روز حریف خود را با اعمال زور در هم خواهند شکست.

در همین موقع واسطه این که فیودال‌ها در اثر صنعت و تجارت با زندگانی متجمل آشنا شده بودند و برای به دست آوردن ثروت بیشتر، فشار زیادتری بر دهاقین وارد می‌آوردند، و به واسطه این که مرکزیت یافتن فرانسه و توسعه تجارت خارجیش مستلزم جنگ‌های کمرشکنی بود که مخارج و سایر بلایای آنها بر طبقه سوم تحمیل می‌شد، فقر و بدبختی طبقه سوم به نهایت رسید و تمایلات انقلابی او را شدت داد که دست به دست بورژواها داده اساس جامعه فیودالیته را سرنگون سازند.

پس می‌بینیم که انقلاب فرانسه در اثر تصادفات و یا تخیلات به وجود نیامد بلکه ریشه آن در واقعیت خارجی بود که در عرض قرن‌ها به وجود آمده بود. انقلاب فرانسه برای کشتن چند نفر و فقط برای فرو نشاندن آتش انتقام به وجود نیامد بلکه منظور اصلی آن تعویض سازمان اجتماعی و تطبیق آن با سازمان اقتصادی بود.

بعضی‌ها انقلاب فرانسه را معلول کتاب‌های نویسندگان آن کشور مانند منتسکیو، ولتر و روسو می‌دانند، ولی ما با ذکر وقایع نشان دادیم که انقلاب فرانسه زاییده موجبات اقتصادی بود نه آفریده تخیلات این و آن.... ما منکر تاثیر نویسندگان نیستیم ولی موثر بودن آنها غیر از اینست که عامل اصلی انقلاب باشند. آنها انقلاب را به وجود نیاوردند بلکه آنرا پیشبینی کردند و به این طریق وقوع‌اش را تسریع نمودند. همان طور که وقوع زلزله را قضایای علمی و یا غریزه حیوانی پیشبینی می کند، نویسندگان فرانسه نیز از انقلاب آینده سخن می گفتند.

ولتر در سال۱۷۶۴ می گفت: «آنچه من می‌بینم تخم انقلاب می‌باشد.»

روسو دو سال قبل از او نوشته بود: «ما به دوره بحران و قرن‌انقلابات نزدیک می‌شویم.»

به عبارت دیگر، اوضاع و احوال آن هنگام این طرز فکر نویسندگان را پرورش داد، ولی این افکار هم به نوبه خود در اوضاع و احوال مذکور موثر واقع شد و تاثیر آنها را تسریع کرد.

۳۶- چند منظره از انقلاب فرانسه

انجمن عمومی «اتاژنرو»: در فرانسه از سال ۱۳۰۲ انجمنی به نام انجمن عمومی برای مشاوره در امور کلی کشور از قبیل وضع مالیات‌ها و مزایای طبقات ممتاز و نگهداری ارتش وغیره تحت نظر پادشاه از نمایندگان تمام طبقات ملت یعنی نجبا، روحانیون و طبقه سوم تشکیل می‌شد. برای این که حقیقت این انجمن روشن شود، به ذکر بعضی از مشخصات آن می‌پردازیم: از میان طبقه سوم فقط اهالی شهرها حق انتخاب کردن داشتند و مردم دهات از این حق محروم بودند. اصولا طبقه سوم به قدری سرکوبی دیده و به قدری به قبول مذلت مجبور شده بود که برای انجمن عمومی غالبا نجبا را به عنوان نماینده خود انتخاب می‌کرد و این گونه نمایندگان بدیهی است که به سود طبقه خود و به زیان طبقه سوم رای می‌دادند. انتخابات طبقات ممتاز یک درجه و انتخابات طبقه سوم دو درجه بود. انتخابات میبایست با صدای بلند به عمل آید زیرا به این طریق، افراد طبقه سوم در حضور بزرگان کشور جرئت نمی‌کردند نام‌های دیگری غیر از آن نام‌هایی که به آنها آموخته شده است بر زبان بیاورند. در مجمع عمومی از روی طبقات رای گرفته می‌شد، نه از روی افراد. به این معنی که طبقه روحانیون، نجبا و طبقه سوم هر کدام یک رای داشتند. به این طریق، اکثریت ملت که چندین برابر نجبا و روحانیون بود، فقط یک رای می‌داد و حال آن که روحانیون و نجبا مجموعا دو رای داشتند و همیشه دارای اکثریت بودند و به این وسیله منافع طبقه سوم را پایمال می‌کردند. موقع تشکیل انجمن عمومی معین نبود و عموما هر وقت اراده

پادشاه تعلق می‌گرفت، به عمل می‌آمد. در سال ۱۶۱۴ انجمن عمومی پیشنهاد کرد که هر ده سال یک مرتبه به تشکیل انجمن عمومی اقدام نمایند، ولی انجمن مذکور در حقیقت آخرین انجمن عمومی بود و انجمنی که در سال ۱۷۸۹ تشکیل شد، به طوری که خواهیم دید به انجمن ملی مبدل گردید.

انجمـن عمومی ۱۷۸۹: وقتی در سال ۱۷۸۹ قرار شد انجمن عمومی را دعوت کنند، نکر وزیر لویی۱۶ پیشنهاد کرد که مردم دهات حق رای داشته باشند، این پیشنهاد نکر از روی احساسات پاک نبود، بلکه به حساب خودش می‌خواست منافع طبقاتی خود را بیشتر حفظ کند. نکر این طور حساب می‌کرد که روح دموکراسی در شهرها دمیده شده و ممکن است نتیجه انتخابات به صرفه طبقات ممتازه نباشد و حال آن که در دهات، نجبا و روحانیون که مالک دو سوم کلیه اراضی هستند، بر افکار و روحیات مردم مسلط اند و با شرکت دادن دهاتی‌ها در انتخابات، میلیون‌ها نفر از کسانی که مستقیم تابع طبقات ممتاز هستند و یا لااقل تحت نفوذ واقع می‌شوند، به صرفه طبقات ممتاز در انتخابات شرکت خواهند نمود. نکر می‌دانست که مراجعه به آرای عمومی در بعضی اوضاع و احوال ممکن است به نفع آرستوکراسی تمام شود توده‌ای که از همه جا بی‌خبر است، توده‌ای که حقوق خود را نمی‌شناسد، توده‌ای که از هر طرف مورد فشار واقع می‌شود، چطور می‌تواند اراده آزاد داشته باشد؟

انتخاباتی که در میان چنین توده‌ای به عمل آید، فقط برای اینست تا اختیارات طبقه زورگو را قانونی جلوه بدهند و از خود طبقات ستمکش برای سرکوبی آنها سند بگیرند. نکر با چنین نیت شیطانی بود که دهاتی‌ها را در انتخابات انجمن عمومی شرکت داد.

اما وقایع، مخالف حساب نکر درآمد و وقتی که ملت (اعم از شهری و دهاتی) شروع به رای دادن کرد، معلوم شد که چیز زیادی لازم نیست به او بدهند، تقریبا

پنج شش میلیون نفر رای دادند.

اینها عموما سواد نداشتند اما خوب حرف می‌زدند و خوب تبلیغ می کردند. از قبول دهاتی‌ها برای رای دادن این نتیجه حاصل شد که حتی در میان نمایندگی روحانیون هم یک دموکراسی کثیری راه پیدا کرد. به این معنی که در طبقه روحانیون هم آن کشیش‌های فقیری که در میان خود دهاتی‌ها زندگی می کردند، به هیچ وجه با روحانیون ثروتمند دارای منافع واحد نبودند. دهاتی‌ها این گونه کشیش‌ها را با کمال‌میل به نمایندگی انتخاب می‌نمودند و به این وسیله تقریبا دویست نفر از آنها را که دشمن بزرگ روحانیون ثروتمند بودند، به انجمن عمومی فرستادند. انجمن عمومی میبایست در ۲۷ آوریل باز شود، اما افتتاح آن را تا ۴ ماه مه به تاخیر انداختند. در این موقع زمستان وحشتناک و تابستان خشکی پیش آمده و قحطی شروع شده بود. فقط یک چیز به توده گرسنه فرانسه یارای صبر و تحمل می‌داد: امید به انجمن عمومی. این یک امید مبهمی بود و مردم تصور می کردند که همین که انجمن عمومی حرف بزند، سنگ‌ها مبدل به نان خواهد شد. بالاخره انجمن عمومی در روز ۴ مه افتتاح شد و ۱۲۰۰ نفر نماینده در آن شرکت کردند که ۵۵۰ نفر آنها نماینده طبقه سوم بودند. اختلاف شدیدی که در لباس رسمی نمایندگان دیده می‌شد، نشان می‌داد که اینها در حقیقت از سه طبقه نیستند بلکه از سه ملت جداگانه اند که هیچ منفعت مشترکی با هم ندارند. دربار تا توانست رسوم کهنه و پوسیده را زنده کرد تا فرق بیشتری میان این طبقات بگذارد. لویی۱۶ و اطرافیان او کیف می‌بردند از این که این افراد کوچک را تحقیر و توهین بکنند و منشا گمنام آنها را به رخ‌شان بکشند. یک روز قبل از این که انجمن عمومی تشکیل شود، نمایندگان را به ورسای (محل اقامت شاه) برده مرفعی کردند، اما شاه به جای این که آنها را با هم بپذیرد دستور داد که به ترتیب طبقات اول روحانیون، بعد نجبا و بعد از چند لحظه توقف، طبقه سوم

وارد شوند. در روزی که لویی۱۶ وارد انجمن شد، کلاهش را سرش گذاشت، نجبا هم بعد از او کلاه‌شان را سرشان گذاشتند، طبقه سوم هم خواست همین کار را بکند، اما پادشاه برای این که طبقه سوم با چنین حرکت نشان ندهد که با نجبا برابر است فورا کلاهش را دوباره سرش گذاشت. از لحاظ ترتیب نشستن هم روحانیون در سمت راست، نجبا در سمت چپ و نمایندگان طبقه سوم در پشت سر آنها جا داده شده بودند.

انجمن ملی: فردای روزی که انجمن عمومی افتتاح شد روحانیون و نجبا هر کدام به تالارهای خود برای مذاکره رفتند. نمایندگان طبقه سوم هم به سالون خود رفته منتظر آنها شدند زیرا به عقیده آنها میبایست مذاکرات در مجمع عمومی به عمل آید اما روحانیون و نجبا که خود را به کلی جدا و مافوق نمایندگان طبقه سوم می‌دانستند به این اجتماع راضی نبودند و تا مدت پنج هفته از این که با نمایندگان طبقه سوم در یک تالار بنشینند و سخن بگویند، امتناع ورزیدند. در این مدت روحانیون و نجبا با دربار مشغول دسیسه بودند و نمایندگان طبقه سوم با ملت تماس داشتند. دیگر موقع آن فرا رسیده بود که ساحل دنیای کهن را ترک بگویند و در روی دریای بیکران آینده بادبان بگسترند. یکی از طرفداران طبقه سوم، در خطاب به نجبا گفته بود: «شما نجابت خودتان را با فتح و پیروزی به دست آورده‌اید؟ بسیار خوب طبقه سوم هم به وسیله فتح و پیروزی به نوبه خویش نجیب خواهد شد.»

در روز ۱۷ ژوئن «سیه‌یس» یکی از نمایندگان طبقه سوم پیشنهاد کرد که چون مجمع ما از نمایندگان ۹۶ درصد ملت تشکیل یافته و نباید در اثر غیبت نمایندگان دیگر بیکار بماند، مجمع نمایندگان طبقه سوم به نام «انجمن ملی» نامیده شود و شروع به کار نماید. این پیشنهاد پذیرفته شد و انجمن ملی شروع به کار کرد و «بایی» را به عنوان رییس انتخاب نمود. این موضوع به منزله ضربه بزرگی بود که

بـر دربـار وارد آمد، ولی لویی۱۶ باز تحت نفوذ ماری آنتوانت و اطرافیانش واقع شده، به خیال افتاد که انجمن ملی را با توپ و آتش از میدان در کند.

روز ۲۰ ژوئـن کـه اعضـای انجمـن ملی به سـمت تالار خود رفتند، قـراولان مانع ورود آنها شـدند. آنها پس از این تحقیر بزرگ به سـوی یکی از عمارات ورسـای قدیم رفته در سـالن متروکی که سـابقا محل بازی درباریان بود جمع شـدند و در آنجا دست‌ها را بلند کرده، سوگند خوردند که پیش از آن که یک قانون اساسی به فرانسه بدهند، از یکدیگر جدا نشوند.

در ایـن موقـع یکـی از اعیـان، مخصوصـا برای ایـن که انجمن ملـی را تحقیر کند پیغام فرستاد که فردا می‌خواهد در آن سالن بازی کند! دربار بی‌خبر به این طریق بازی می کرد و خوشحال بود! انجمن ملی را از آن سالن بیرون کردند و هر جا که رفت او را راندند. این اشـخاص سـرگردان، این دسـته خطرناک که تمام درها به روی آنها بسـته می‌شـد، چه کسـانی بودند؟ اینها خود ملت بودند که همه درها بر روی او مسدود گردیده بود. در روز ۲۳ ژوئن دوباره انجمن عمومی با حضور شاه برپا گردید. اما در حالی که نجبا و روحانیون از درب بزرگ وارد تالار می‌شدند، نمایندگان طبقه سـوم در پشـت درب عقب در زیر باران منتظر ایسـتاده با قراولان در موضـوع اجـازه ورود مباحثـه می کردنـد. در ایـن روز تماشـاچیان را هـم راه ندادند. شـاه وارد تالار شـده نطقی ایراد نمود و تذکر داد که نمایندگان طبقه سـوم به هیچ‌وجه حق ندارند بدون تصویب طبقات ممتازه تصمیمی بگیرند و در پایان نطق خویش گفت: «آقایان، من به شما دستور می‌دهم که فورا از هم جدا بشوید و فردا صبح هر کدام در تالاری که مال طبقه شماست حاضر شوید.» پادشاه پس از نطق خود خارج شد، نجبا و روحانیون هم بیرون رفتند. اما نمایندگان طبقه سوم بـا حالت سـکوت و خشـم باقی ماندند. رییس تشـریفات آمد و بـه رییس انجمن ملی خطاب نموده گفت: «آقایان! دسـتور شـاه را شـنیدید؟» در این موقع می‌رابو

خطیب معروف، رو به رییس تشریفات کرده کلام تاریخی خود را اظهار داشت: «بروید به آن کسانی که شما را فرستاده‌اند بگویید که ما به اراده ملت به این جا آمده‌ایم و ما را نمی‌توانید از این جا دور کنند، مگر با نیروی سرنیزه.»

رییس تشریفات در اثر هیبت این سخن در مقابل انجمن ملی به قهقرا از در بیرون رفت، همان طور که در مقابل شاه بیرون می‌رفت. انجمن ملی شروع به کار کرد و در همین جلسه به مصونیت اعضای انجمن رای داد.

ارتش: در این موقع تمام امید دربار به ارتش بود. از این جهت بی‌مناسبت نیست که قدری از اوضاع ارتش آن زمان گفتگو کنیم. بودجه ارتش لویی‌شانزدهم ۴۶ میلیون برای افسران ولی فقط ۴۴ میلیون برای سربازان محل داشت، از این جا می‌توان فهمید که چه فرق فاحشی میان افسران و افراد ارتش موجود بود. سربازان همیشه میبایست در درجه سربازی باقی بمانند و جیره و حقوق آنها به بهانه‌های گوناگون طعمه افسران می‌شد و حال آن که افسران همیشه از اعیان و فرزندان اعیان بودند که در کمال آسایش و قدرت به سر می‌بردند. از این جهت به محض این که انقلاب فرانسه شروع شد، میان افسر و سرباز جدایی افتاد. برای این که کاملا روشن شود که توده چقدر از افسران منزجر بودند، تذکر می‌دهیم که در شهر «کان» وقتی که مردم ریخته یکی از افسران را با ضربه تفنگ از پای در آوردند و بدنش را تکه تکه کردند، یکی از زن‌ها از شدت کینه‌ای که داشت قلب او را درآورده خورد.

این نقطه را هم بگوییم که ملکه فرانسه، این زیبای زیبایان افسران ارشد را به نزد خود می‌برد، نوشابه‌هایی به آنها می‌داد و آنها را با کلمات شیرین و نگاه‌های عشق‌انگیز خود گمراه می‌کرد تا شمشیر به روی ملت بکشند.

اما در مورد سربازان کاملا بر عکس بود سربازی که در دوره سلطنت استبدادی به کلی از مزایای اجتماع محروم بود، از طرف ملت با کمال محبت پذیرایی می‌شد.

اصولا سرباز در زیر لباس سربازی چیست غیر از ملت، دو برادر، دو فرزند یک مادر. سرباز و فرد توده به هم رسیدند و در آغوش هم افتادند.

در روز ۲۷ ژوئن رییس گارد فرانسه ۱۱ نفر از سربازانی را که قسم خورده بودند در هیچ موردی با امر انجمن ملی مخالفت نکنند به زندان انداخت و حتی از این حد هم بالا رفته، خواست آنها را از زندان نظامی بیرون بکشند و به زندان دزدان بیندازند. وقتی که زندانی کردن سربازها به گوش مردم رسید، جوانی بالای صندلی رفته فریاد زد: «برویم به زندان. برویم کسانی را که نخواسته‌اند به روی ملت شلیک کنند نجات بدهیم!» مردم راه افتادند و وقتی که به زندان رسیدند عده آنها تقریبا چهار هزار نفر بود. در و پیکر زندان را با چوب و تبر شکستند و سربازان را نجات دادند. وقتی که بیرون آمدند، عده‌ای از سربازان دربار شمشیر به دست رسیدند. ولی آنها هم نخواستند به روی کسانی که سربازان را نجات داده بودند شمشیر بکشند. همه دست آشتی به هم دادند و شراب برای هم آورده به سلامتی خوردند. ملت فرصت را غنیمت شمرده سایر زندانیان را هم خلاص کردند. در میان حبسی‌ها پیرمردی بود که داشت در زندان می‌پوسید و دیگر نمی‌توانست راه برود. این بیچاره که مدت مدیدی تحت شکنجه مانده بود، به قدری متاثر شده بود که نمی‌دانست چه بگوید: «آقایان! من از این همه محبت خواهم مرد.»

سقوط باستیل: اقدامات انجمن ملی باعث اضطراب دربار شد و در صدد برآمد که به زور متوسل گردد، اما به افراد فرانسوی اطمینان نداشت که به روی هموطنان خود تیر بزنند، از این جهت به قوای سویسی و آلمانی که در خدمت دولت فرانسه بودند پناه آورده و آنها را در پیرامون ورسای و پاریس جمع کرد. در این جا باید این نکته را تذکر داد که یکی از موضوعاتی که دستاویز هییت حاکمه می‌باشد، حیثیت و شرافت ملی است. هییت حاکمه همیشه به توده ستمکش نصیحت

می‌کند که از نشان دادن فقر و فلاکت خود در پیش خارجیان خودداری کنید، چون مخالف حیثیت ملی است؛ اگر چه در زیر فشار هییت حاکمه خورد و خمیر بشوید، توقع هیچ مساعدتی از خارجیان نداشته باشید چون مخالف حیثیت ملی است؛ در جنگ‌هایی که برای حفظ منافع طبقه حاکمه برپا می‌شود، اگر چه خانمان شما برباد رود، مبادا قطره‌ای از خون خود را دریغ بدارید چون‌که مخالف حیثیت ملی است. اما همین هییت حاکمه به محض این که در مقابل مطالبات توده ستمدیده‌ای که کارد به استخوانش رسیده و برای حق زندگی خویش قیام کرده است عاجز می‌ماند، فورا و بدون هیچ شرم و حیا به قوای مرتجعین خارجی متوسل می‌شود و هیچ پروایی از حیثیت ملی ندارند این حقیقت چند مرتبه در انقلاب فرانسه نمایش داده شد یکی در همین موقع بود که از خارجیان مزدور استفاده گردید و دیگر در موقعی بود که برای سرکوبی دولت انقلابی فرانسه از مرتجع‌ترین دولت‌ها که با فرانسه دشمنی دیرینه داشتند کمک گرفتند.

روز ۱۱ ژوییه نکر را که به واسطه بعضی از پیشنهادهایش مورد دوستی ملت واقع شده بود و نصایح بر خلاف مصالح درباریان به پادشاه می‌داد عزل کردند. به محض این که خبر منتشر شد، مردم آن را به منزله جلوگیری از هرگونه بهبود اوضاع دانستند و در هر کوی و برزن اجتماع نموده، متجاوز از ده هزار نفر گرد آمدند. در این موقع جوانی که بعدها نام‌آور شد، کامیل دمولن بر روی میزی رفته در حالی که رولوری در دست داشت فریاد زد: «مردم! یک لحظه هم جای توقف نیست، عزل نکر نشانه این است که می‌خواهند سن‌بارتلمی میهن‌پرستان را راه بیندازند. همین امشب تمام گردان‌های سویس و آلمان از میدان مارسی برای کشتار ما خارج خواهند شد. فقط یک وسیله برای ما باقی است و آن اسلحه گرفتن است.»

این پیشنهاد را با کف زدن‌های پرشور استقبال کردند و آن جوان باز پیشنهاد کرد

که افراد جنگجو برای این که یکدیگر را بشناسند و از هم دفاع کنند، علامت سبز که رنگ امیدواری است به خود بزنند و خودش یک برگ درخت چیده به کلاه خویش زد و دیگران از او تقلید کردند.

مردم در روز ۱۳ و ۱۴ در پی جمع اسلحه بودند و چند اسلحه‌خانه را غارت نمودند. در روز اخیر انتشار پیدا کرد که توپ‌های باستیل برای گلوله‌باران شهر آماده است. مردم که وحشت شدیدی نسبت به این محل منفور داشتند، از هر طرف با شمشیر و تفنگ و نیزه به صمت باستیل شتافته آن را محاصره نمودند و به خراب کردن پل‌های باستیل پرداختند. تقریبا چهار ساعت از محاصره باستیل می‌گذشت که بعضی از سربازان فرانسوی هم به کمک مردم آمدند و یک‌باره هجوم آورده باستیل را تسخیر کردند و به ویران کردن آن مشغول شدند. یکی کلیدهای باستیل و پرچم آن را در دست گرفته بود، یکی ورقه مقررات زندان را به سر نیزه خویش زده بود، یکی دیگر سر رییس زندان را بر سرنیزه داشت.

این روز سهمناک با آن که خونریزی بسیار دید، در بعضی از مواقع قیافه جشن و سرور به خود می‌گرفت: زخمی‌ها را به عنوان پرچم ظفر حمل و نقل می‌کردند و برانکارد آنها را از گل می‌پوشاندند و از روبان‌های سه رنگ زینت می‌دادند. در هفته بعد، در روی خرابه‌های باستیل مجلس رقص عمومی برپا کردند و بر روی آن خرابه‌ها تابلو زدند که: این جا جای رقص است.

کلیدهای باستیل، این کلیدهای خشنی که از گذشت روزگار و از تماس با آلام بشری فرسوده شده بودند، اتفاقا به دست کسی افتاد که آنها را خوب می‌شناخت. یعنی یک نفر محبوس قدیمی. انجمن ملی این کلیدها را در ضبط خود گذاشت و این ماشین کهن‌سال ستمگران را روزگار را در پهلوی قوانینی که ستمگران را در هم شکست، قرار داد و هنوز این کلیدها در قفسه آهنین ضبط فرانسه نگهداری می‌شود. ای کاش تمام کلیدهای باستیل‌های دنیا در پهلوی این کلیدها بایگانی

شود.

دربار و پاریس: توطئه‌چیان دربار که ملکه ماری آنتوانت در راس آنها قرار داشت، در چنین موقعی باز هم علیه پاریس و انجمن ملی به دسیسه می‌پرداختند و شب ۱۴ـ ۱۵ ژوییه را برای حمله پاریس معین کرده بودند. مردم پاریس هم که این نیات سوء را حدس می‌زدند، به تحکیم شهر مشغول شدند و سنگرها ساختند و حتی زن‌ها سنگ و کلوخ به بالای بام‌ها بردند تا بر سر سربازان بریزند. انجمن ملی دو مرتبه نزد شاه نماینده فرستادند و موقعیت را تشریح کرد. ولی شاه همچنان غافل بود و وفاداری خویش را به منافع طبقات ممتازه اعلام می‌داشت. بالاخره در هنگام شب از وخامت موقع با خبر گردید و فردا صبح بدون گارد به انجمن ملی آمد. خبر آمدن شاه در میان اعضای انجمن ایجاد سرور بی‌حد کرد ولی باز در این موقع صدای طنین‌انداز می‌رابو بلند شد: «صبر کنیم تا اعلیحضرت تصمیمات پسندیده‌ای را که از طرف او بشارت داده‌اند به اطلاع ما برسانند (و آن وقت اظهار شادی کنیم) خون برادران ما در پاریس جاری است.

اولین پذیرایی نمایندگان یک ملت بدبخت از پادشاه باید به صورت احترام آمیخته با اندوه به عمل آید: سکوت ملت‌ها درسی است برای پادشاهان.»

پادشاه به انجمن ملی آمد و در ضمن نطق خویش گفت: «من خودم را به شما می‌سپارم». از این جهت با کمال مهربانی از او پذیرایی شد. انجمن ملی او را تا قصر سلطنتی بدرقه کرد. لویی۱۶ هم به انجمن ملی اعلام داشت که «نکر» را دوباره به کار خواهد گماشت و فردا صبح برای تسکین ملت به پاریس خواهد رفت. در پاریس هم از او که ظاهرا به سمت ملت باز گشته بود پذیرایی شایانی به عمل آمد. اما نکر که به واسطه بعضی از اقداماتش مورد احترام و محبت مردم واقع شده بود، به زودی محبوبیت خود را از دست داد. زیرا نکر می‌خواست به واسطه اصلاحات و صلح و سازش از انقلاب جلوگیری کند. و حال آن که مردم

در مقابل انقلاب که توده‌ها را به جنبش در می‌آورد، هرگز یارای پایداری ندارند و کسی که می‌خواهد قهرمان انقلاب باشد، باید در جلوی آن قرار گیرد و الا عقب ماندن و زمین خوردن او یکی است.

سن بارتلمی مالکیت: (قبلا توضیح می‌دهیم که سن‌بارتلمی به روز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ گفته می‌شود. در این روز کاتولیک‌ها به تحریک اشخاص ذینفع بر سر پروتستان‌ها ریخته، عده زیادی زن، مرد و بچه را مانند گوسفند کشتار کردند و تا چند روز در تمام فرانسه این عمل را ادامه دادند). جنبش پاریس به ولایات سرایت کرد و در آنها هم مردم به نقض امتیازات طبقات بالا پرداختند. در شهرها علیه مامورین سابق که با هرگونه تغییری مخالف بودند، قیام کردند. در دهات، کاخ‌های سنیورها را آتش زدند. انجمن ملی میبایست برای آرامش مردم راجع به الغای امتیازات تصمیم بگیرند و این امر در شب ۴ اوت به عمل آمد و قضاوت سنیورها، عدم تساوی در پرداخت مالیات، مقررات کرپوراسیون، وغیره ملغی گردید.

این شب آثار فیودالیته را براندخت، توده را از بقایای رقیت سرواژ رهایی داد، زمین‌ها را از چنگ سنیورها بیرون آورد، با نقض قضاوت سنیورها که باقیمانده قدرت‌های فردی بود، قدرت عمومی و ملی را مستقر ساخت. این شب چهره کشور فرانسه را دگرگون گردانید و فرانسوی‌ها را هم از لحاظ حقوق سیاسی برابر کرد. این شب را «سن‌بارتلمی مالکیت» نامیدند و حال آن‌که در حقیقت باید «سن‌بارتلمی تعدیات و استفاده‌های سوء» نامیده شود.

اختلافات در داخل انجمن ملی: در این موقع در حقیقت ملت فرانسه به دو قسمت تقسیم می‌شد: یکی صاحبان مزایا که انقلاب را از دل و جان منفور می‌داشتند و دیگر طبقه سوم ملت که انقلاب یگانه امید آنها بود ولی آنها هم بر دو دسته بودند: یکی کسانی که می‌خواستند انقلاب را به آخرین نتایج و اثراتش برسانند و دیگر

کسانی که مخالفت شدید و یک‌دنده را به صلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند که باید انجمن ملی را راضی کرد و آتش انقلاب را از این به بعد با قبول بعضی از اصلاحات خاموش گردانید.

هر کدام از این دسته‌ها نمایندگانی در انجمن ملی داشتند. وقتی که آتش کینه ملت به جوش آمد و سیل‌آسا جاری شد، دسته اول و سوم خواه‌ناخواه تابع انقلاب شد زیرا کسی جرئت پایداری در مقابلش نداشت و ضمنا کسی تصور نمی‌کرد که سیل انقلاب پایدار باشد. عموما تصور می‌کردند که وقایع به زودی خواهد گذشت و دوباره تسلط نظم گذشته پدیدار خواهد شد. ولی پس از آن‌که چندی از انقلاب گذشت و انجمن ملی شروع به کار کرد، این اختلافات آشکار گردید و طرفداران نجبا و روحانیون کوشیدند که اقدامات انجمن ملی را بی‌اثر گردانند اما دسته انقلابی، برعکس بر روی اکثریت تکیه داشت و می‌خواست انقلاب ۱۴ ژوییه را تکمیل کند. انقلاب ۱۴ ژوییه در حقیقت حکومت را از دست سلطنت مطلقه و فیودال‌ها بیرون آورده و به دست بورژوازی سپرده بود. دسته انقلابی انجمن ملی می‌خواست این نتیجه انقلاب را جلوتر ببرد و کاری کند که بورژوازی یگانه بهره‌بردار انقلاب نباشد. این دسته انقلابی در عین‌حال که با طرفداران منافع بورژوازی در غالب مسایل رای می‌داد، در بعضی از مسایل با آنها مخالفت داشت زیرا چپ‌تر از آنها بود. این دسته معتقد بود که ملت همین که حقوق خودش را به دست آورد، مشغول استراحت می‌شود و این استراحت او را ضعیف می‌کند. از این جهت برای این‌که ملت را همیشه در حال بیداری نگهدارد، به تشکیل جمعیت‌ها و کلوپ‌هایی اقدام کرد. معروف‌ترین کلوپ‌ها عبارت بودند از:

کلوپ ژاکوبن‌ها: ژاکوبن‌ها سابقا دسته‌ای از روحانیون بودند و چون این کلوپ در محل سابق آنها تاسیس گردید، اعضای انقلابی آن هم به ژاکوبن معروف

شـدند. اینها تندترین انقلابیـون بودنـد و تـا آخریـن لحظـه از پیشـروان انقـلاب طرفداری کردند. موسس کلوپ ژاکوبن‌ها را باید برناو، دوپر و لامت دانست.

کلوپ کردولیه‌ها: کردولیه‌ها هم سـابقا دسـته‌ای از روحانیون بودند و چون این کلـوپ در محـل سـابق آنهـا تاسـیس گردید، اعضـای انقلابـی آن هم بـه کردولیه معروف شـدند. این کلوپ را دانتون در ۱۷۹۰ تاسـیس نمود و بالاخره با کلوپ ژاکوبن‌ها یکی شد.

این کلوپ‌ها علیه شاه، روحانیون و در عین‌حال علیه خود انجمن ملی که اکثریت آن از ادامه انقلاب می‌ترسید، مبارزه می‌کردند.

می‌رابو از اعضای میانه‌حال انجمن ملی بود. پدرش از اعیان بود و چون نسبت به پسـرش که زندگی آزاد و آلوده به عیاشـی داشـت، خیلی سخت‌گیری می‌کرد و حتـی او را بـه حبس انداخـت، روح آزادی او طغیـان کرد و در انقلاب فرانسـه در راس جریـان قـرار گرفـت اما بـا ادامه انقلاب موافقت نداشـت و در اثر مذاکراتی کـه محرمانـه بـا دربار بـه عمل آورده بود، می‌خواسـت سـلطنت را حفـظ نموده، حکومـت مشـروطه بـرای فرانسـه درسـت کنـد. حتـی می‌گوینـد که می‌رابـو مبلغ هنگفتی برای پرداخت قرض‌های خودش از دربار دریافت داشت. از این موقع به بعد، می‌رابو فصاحت و بلاغت خودش را در خدمت دربار گماشت. اما مرگ به می‌رابو مهلت نداد و در ۲ آوریل ۱۷۹۱ وفات یافت. می‌گویند آخرین سخنان او این بود: «من اعضای سلطنت را در قلب خود می‌برم.»

فرار شــــاه: مرگ می‌رابو که هوادار سلطنت بود، جنبش انقلاب را بیشتر علیه پادشـاه تسـریع کـرد. لویـی۱۶ در این موقع فقـط یک فکر داشـت و آن این بود که خـودش و خانـواده‌اش را بـه محـل امنـی بسـپارد، از ایـن جهـت توطئه کـرد که از پاریس فرار نموده به «موندی مدی» و از آنجا به «وارن» برود و با اتکا به خارجه، اراده خودش را بر انجمن ملی تحمیل نماید. حتی نماینده به دربار وین فرستاده

و وعده گرفته بود که هنگام جنگ داخلی در امور فرانسه مداخله مسلحانه نمایند و حتی در کاغذ خویش به دربار وین نوشته بود: «اگر لازم باشد که پاریس را آتش بزنیم، آتش خواهیم زد و اهالیش را کشتار خواهیم کرد، در مواقع بلیات بزرگ باید علاج‌های بزرگ به کار برد.»

این بود درمانی که پادشاه فرانسه برای ملت خود پیش‌بینی می‌کرد! بعدها وقتی که این پادشاه به دست ملت به قتل رسید بعضی‌ها، بعضی از نازک‌دلان، بعضی از کسانی که دورتر از دماغ خود را نمی‌بینند، بر احوال او متاثر شدند و در نظر نگرفتند که اگر این شخص پیروز می‌شد، چه سرنوشتی برای اهالی یک شهر و یک کشور، آن هم به دست بیگانگان، فراهم می‌کرد.

به هر حال، فرار در نیمه شب ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱ صورت گرفت. یکی از عشاق ملکه به عنوان درشکه‌چی انتخاب شد و پادشاه به لباس پیشخدمت خانواده درآمد. اما اتفاقا در میان راه شناخته شد و سربازانی که آنها را حامی خود می‌دانست از امر افسران سرپیچی کرده، از او حمایت ننمودند. اصرار و التجای شاه و ملکه هم به جایی نرسید. بالاخره آنها را با سه نفر نماینده که از طرف انجمن ملی فرستاده شده بودند به پاریس عودت دادند.

ده روز پس از عودت به پاریس، قانون اساسی فرانسه را به امضای آن پادشاه شکست‌خورده رسانیده، به این طریق وظیفه انجمن ملی که انجمن موسسان هم نامیده می‌شود پایان یافت و از این به بعد میبایست فرانسه طبق قانون اساسی اداره شود.

نظری به اولین قانون اساسی: انجمن موسسان «اعلامیه حقوق بشر» را صادر نمود که ما در پایان این کتاب ترجمه آن را ذکر خواهیم کرد اما چون اکثریت انجمن مذکور از بورژواها تشکیل می‌شد، آنها در عین‌حال که می‌خواستند اختیارات شاه را محدود کنند، در صدد بودند که توده ملت را هم زمام بزنند

و از این که انقلاب دامنه پیدا کند جلوگیری نمایند. این موضوع مخصوصا در قانون انتخابات که از طرف انجمن موسسان وضع گردید، دیده می‌شود. به موجب این قانون فقط کسانی که به اندازه ارزش سه روزکار، مالیات مستقیم می‌پرداختند و عده آنها ۴۲۹۸۰۰۰ نفر بود، حق رای داشتند و سه میلیون نفر بقیه از این حق محروم بودند. آن چهار میلیون نفر هم از قرار هر صد نفر یک نفر «انتخاب‌کننده» انتخاب می‌کردند و این شخص میبایست از میان اشخاصی برگزیده شوند که لااقل به اندازه ارزش ده روزکار مالیات مستقیم می‌پرداختند. بالاخره نمایندگانی که از میان «انتخاب‌کنندگان» برگزیده می‌شدند، میبایست از مالکین باشند و سهم معینی مالیات بپردازند. به این طریق قانون مذکور فقط به منفعت پولدارها نوشته شده بود. اعتراضات شدیدی علیه این قانون به عمل آمد. مارا در روزنامه خویش نوشت: «ما چه صرفه‌ای از برانداختن آرستوکراسی نجبا برده‌ایم اگر آرستوکراسی پولدارها را به جای آن بنشانیم؟»

روبسپیر ادعانامه‌ای بر له ملت در این باره صادر نموده و در آنجا گفت: «پولدارها مدعی همه چیز هستند. آنها می‌خواهند همه چیز را به تصرف در آورند.... آنها آفت‌های ملت هستند. شما می‌خواهید ملت را هیچ کنید و قدرت مطلق را به پولدارها بدهید!»

انجمن قانونگذاری: انجمن موسسان پس از آن که قانون اساسی فرانسه را به امضای شاه رسانید و به فرانسه مشروطه داد، وظیفه‌اش به پایان رسید. انتخابات برای انجمن قانونگذاری شروع شد و انجمن اخیر از اول اکتوبر ۱۷۹۱ به کار آغاز نمود.در انجمن قانونگذاری سه دسته، سه جمعیت، سه حزب وجود داشت:

۱ ــ سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان که در سمت راست انجمن قرار داشتند.

۲ ــ میانه‌روهای مردد و متلون که در تصمیمات خویش ثابت نبودند و در

صف‌های هر دو طرف می‌دویدند.

۳ـ انقلابیون دست چپ که آنها هم بر دو دسته بودند: یکی ژیرندن‌ها که چون اکثرا اهالی ژیرندن بودند، به این اسم نامیده شدند. دیگر کوهستانی‌ها که در صفوف بالا قرار می‌گرفتند، به این اسم معروف گردیدند.

ژیرندن‌ها و کوهستانی‌ها هردو مخالف دربار و به شخص پادشاه ظنین بودند، اما کوهستانی‌ها صراحت و جرئت بیشتر نشان داده، رسما از جمهوریت و از عزل پادشاه طرفداری می‌کردند و مخصوصا عده‌ای از آنها معتقد بودند که برای نجات انقلاب باید تمام اشخاص مظنون را از میان برداشت. از این جهت در سال‌های بعد بین این دو دسته چپ، ژیرندن‌ها و کوهستانی‌ها هم دشمنی شدید پیدا شد.

آنچه دسته چپ انجمن قانونگذاری را نیرو می‌داد این بود که آنها بر روی توده‌ها تکیه داشتند و در کلوپ‌ها و روزنامه‌های ژاکوبن‌ها برای اصول خویش به تبلیغات می‌پرداختند.

ژاکوبن‌ها تقریبا در تمام شهرها و دهات دارای شعب منظمی بودند و تشکیلات نسبتا مرتبی داشتند و همین موضوع در آن موقع که همه چیز دچار هرج و مرج شده بود، قدرت خاصی به آنها می‌داد و آنها می‌توانستند اراده خویش را در اثر فعالیت و انضباطی که داشتند بر دیگران تحمیل کنند.

از این جهت توانستند کابینه لویی۱۶ را ساقط نموده، کابینه‌ای از ژیرندن‌ها به ریاست «رولان» بر سر کار آورند و اولین کار این کابینه این بود که در ۲۰ اپریل ۱۷۹۲ به امپراطور اتریش که به تحریک لویی۱۶ علیه انقلاب فرانسه اقداماتی می‌کرد و در صدد حمله به آن کشور بود، اعلان جنگ داد.

یکی از اقدامات مهم انجمن قانونگذاری عزل پادشاه و اعلان مشروطیت بود

که در اثر وقایع ذیل پیش آمد. انجمن قانونگذاری برای رفع مشکلات داخلی و خارجی سه فرمان صادر کرد اما شاه از امضای آنها خودداری نمود و به اتکای دسته راست انجمن در ۱۳ جون کابینه ژیرندن‌ها را برهم زد. ژیرندن‌ها به دستیاری حاکم پاریس قرار گذاشتند روز ۲۰ جون مقارن همان روزی که اعضای انجمن ملی در سالن بازی ورسای جمع شدند، در کوچه‌های پاریس علیه پادشاه تظاهراتی بکنند. هزاران نفر از مردم پاریس در آن روز گرد آمده، بر عملیات پادشاه اعتراض نمودند و به قصر سلطنتی ریخته، دشنام‌های فراوان در مقابل پادشاه به او دادند.

ژیرندن‌ها در آن روز موفقیت کامل پیدا نکردند و نتوانستند پادشاه را به نقض تصمیمات خودش وادارند اما باز از پای ننشستند و بسرکردگی «ربسپیر» علنا به اقدامات خویش ادامه دادند. اتفاقا در این موقع اسنادی بدست افتاد که کاملا سازش لویی۱۶ را با امپراتور اتریش برای خفه کردن انقلاب روشن می‌ساخت. این اسناد قدرت تازه‌ای به تبلیغات «ربسپیر» داد و انقلابیون در اثر تبانی قبلی در روز ۱۰ اگوست دست به شورش زده، حکومت پاریس را عزل کردند و خود حاکم پاریس شدند و لویی۱۶ از ترس آنها مجبور شد به انجمن قانونگذاری پناه برد. اما شورشیان که عده‌ای از اهالی دلیر مارسی در میان آنها بودند، هجوم خود را به قصر پادشاه ادامه دادند و با وجود دادن تلفات زیادی آن را متصرف شدند.

روز ۱۰ اگوست بعد از ۱۴ جولای دومین پیروزی توده محسوب می‌شود که فقط به اهالی پاریس تعلق ندارد بلکه متعلق به همه مردم فرانسه است زیرا نمایندگان همه انقلابیون فرانسه که در پاریس حاضر بودند، در این پیروزی شرکت جسته و مخصوصا اهالی دلاور مارسی که سرود انقلابی «مارسییز» به نام آنها معروف است، سهم بزرگی در آن دارند.

انجمن قانونگذاری ناچار شد که پیروزی توده را خواه نا خواه به رسمیت

بشناسد و درخواست آنها ــ به عبارت بهتر فرمان آنها ــ را در موضوع عزل شاه بپذیرد. اما چون به این طریق تصمیمات انجمن موسسان که یکی از آنها مبنی بر استقرار پادشاه بود، نقض می‌شد، انجمن قانونگذاری فرمانی صادر کرد که ملت فرانسه بدون هیچ تفاوتی برای برای انتخاب کنوانسیون (انجمن موسسان جدید) دعوت شود.

نتایجی را که از روز ۱۰ اگوست حاصل شد، می‌توان به طریق ذیل خلاصه کرد:

۱ ــ عزل پادشاه.

۲ ــ تساوی سیاسی که اولین قانون اساسی از ملت مضایقه نموده بود.

۳ ــ حذف بلاشرط بسیاری از حقوق فیودال‌ها که تا آن موقع میبایست از طریق دهقانان خریداری شود.

۴ ــ فروش اموال کسانی که برای کمک گرفتن از بیگانگان علیه انقلاب فرانسه از کشور خارج شده بودند.

۵ ــ قدرت یافتن کمون (حکومت پاریس) که خودش را نماینده ملت فاتح فرانسه می‌دانست و بدون تصمیم انجمن قانونگذاری دستور حبس پادشاه را صادر کرد.

کمون پاریس: در این موقع دسته راست انجمن قانون‌گذاری بسیار ضعیف شده و تقریبا از بین رفته بود، ولی میان انجمن قانون‌گذاری که درست نمایندگان ژیرندن‌ها بود و کمون پاریس که در دست ربسپیر و یاران او بود، اختلاف شدیدی روی داد و کمون که می‌خواست تصمیمات قطعی‌تر و انقلابی‌تر اتخاذ کند، انجمن قانون‌گذاری را به دستگیری و حبس اشخاص مظنون و تشکیل دادگاه جنایی مجبور ساخت. ژیرندن‌ها عموما بورژواهای آزادیخواهی بودند که تامین منافع بورژوازی را برای انقلاب کافی می‌دانستند. اینها در این موقع که منافع

بورژوازی تامین شده بود، دم از قانون می‌زدند و از تصمیمات شدید توده‌ای احتراز داشتند. اما یاران ربسپیر که همین کوهستانی‌های انجمن قانون‌گذاری بودند، اقدامات سریع و شدید را برای پیروز گردانیدن انقلاب لازم می‌دانستند و از این که توده را به جنبش دعوت کنند، بیمی نداشتند. آنها به وضع قوانین سطحی و اتحاذ مقرراتی که فقط تجارت و صناعت بورژوازی را آزاد کند و چاره اساسی دردهای توده نباشد، قناعت نمی‌کردند و می‌خواستند علیه بورژواهای پولدار از منافع طبقات فقیر طرفداری کنند. وقتی که خبرهای خارجی و عملیات خاینین انقلاب که برای خاموش کردن آن به پاریس نزدیک می‌شدند به کمون رسید، اعلام کرد «وطن در خطر است» و از مردم پاریس درخواست نمود که یک ارتش ۶۰۰۰۰ نفری تشکیل بدهند. در این موقع شعاری از طرف «مارا» عضو کمون پاریس داده شد که صحنه جدیدی در انقلاب فرانسه باز کرد. این شعارها این بود: «ملت باید داد خود را خودش بستاند و به دشمن خارجی روآور نشود مگر وقتی که دشمنان داخلی را به هلاکت رسانیده باشد.» کمون پاریس حق داشت. آن چه انقلاب فرانسه را در خطر می‌انداخت، تردید این و آن و خیانت کسانی بود که هنوز در میان توده راه پیدا می‌کردند. به هر حال کشتار زندانیان در روز ۲ سپتامبر شروع شد و چهار روز و چهار شب تا ۶ سپتامبر به طول انجامید و ۱۱۰۰ نفر را به خاک هلاک انداخت.

کمون پاریس در اثر روحی که در انقلاب دمید، توانست ارتش فداکاری از میهن‌پرستان فرانسوی تشکیل داده، قشون پروس را که تا «وردن» پیش آمده بود، در «والمی» شکست بدهد.

انجمن دوم موسسان: انجمن جدیده موسسان که به کنوانسیون معروف می‌باشد، غالبا از میان ژاکوبن‌ها انتخاب شد و در اولین جلسه خویش در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ به الغای سلطنت فرمان داد و به اصرار روبسپیر و یاران او، لویی۱۶ را که

اسناد جدیدی درباره خیانتش کشف شده بود به پای گیوتین فرستاد. کنوانسیون برای این که بتواند در این موقع خارق‌العاده تصمیمات سریع اتخاذ کند، چند سازمان تازه به وجود آورد: دادگاه انقلابی، کمیته نظارت در هر کمون، کمیته نجات ملی. کنوانسیون از افراد ژیرندن و کوهستانی تشکیل می‌شد و نفوذ بیشتر با ژیرندن‌ها بود. چنان که گفتیم، ژیرندن‌ها و کوهستانی‌ها با یکدیگر در کشمکش بودند، تا آن که بالاخره کوهستانی‌ها در اثر کوشش افرادی از قبیل «مارا» و «روبسپیر» در روز ۳۱ مه ۱۷۹۳ به کمک کمون پاریس ۸۰۰۰۰ فرد مسلح و ۶۰ توپ گرد آورده، محل کنوانسیون را محاصره کردند. کنوانسیون در اول مقاومت کرد و رییس آن اظهار داشت: «ملت چه می‌خواهد؟ کنوانسیون جز به او و شرافت او نپرداخته است.» یکی از کوهستانی‌ها جواب داد: «ملت قیام نکرده است تا جمله‌پردازی بشنود بلکه قیام او برای این است که فرمان بدهد. ملت می‌خواهد که ۳۴ نفر مقصر را به او تسلیم کنند.» و چون کنوانسیون باز هم در صدد مقاومت بود، کوهستانی‌ها اشاره به اسلحه کردند. کنوانسیون ناچار تسلیم شد و ۲۹ نفر از اعضای خود را اخراج نموده، تحت نظر قرار داد.

از این به بعد کمون بر کنوانسیون مسلط شد و غلبه آن نه فقط فتح سیاسی بلکه فتح اجتماعی بود: پیروزی طبقات پایین اجتماع بر بورژوازی پولدار.

از هر طرف علیه این پیروزی قیام کردند و ژیرندن‌ها در هر گوشه‌ای شورشی راه انداختند. در لیون یکی از کوهستانی‌های معروف را کشتند و دختری به نام «شارلوت»، مارا را به قتل رسانده قلب او را به کنوانسیون عرضه داشتند.

در همین موقع جنگ خارجی نیز با کمال شدت ادامه داشت و بیگانگان به تحریک دشمنان داخلی مشغول پیشرفت و ایجاد وحشت بودند. در چنین هنگام خارق‌العاده‌ای لازم بود که تاکتیک قاطعی از طرف کنوانسیون اتخاذ شده سرکوبی دشمنان داخلی به شدیدترین وجهی صورت گیرد تا مقاومت در

مقابل خارجی‌ها میسر باشد. این تاکتیک را روبسپیر بر کنوانسیون تحمیل کرد. روبسپیر در یادداشت‌های ژوئن ۱۷۹۳ خویش چنین نوشته است: «خطرات داخلی ناشی از بورژواهاست. برای پیروزی بر بورژواها باید ملت را با هم متحد و متفق گردانید. همه وسایل آماده شده بود که ملت را در یوغ بورژواها بگذارند و مدافعین جمهوریت را در زیر گیوتین به هلاکت برسانند. آنها در مارسی، بردو و در لیون پیروز شدند، در پاریس هم اگر شورش کنونی نبود، پیروز می‌شدند.... باید ملت با کنوانسیون متحد شود و کنوانسیون از ملت استفاده کند. باید به جنگجویان اسلحه داد، باید آنها را به خشم آورد، باید آنها را روشن و آگاه ساخت، باید شوق ملت را نسبت به جمهوریت، به کلیه وسایل ممکنه برانگیخت». در همین دوره بود که کنوانسیون قانون اساسی جدیدی که به «قانون اساسی ۱۷۹۳ » معروف است، تصویب کرد و ما ترجمه قسمتی از آنرا در پایان این کتاب خواهیم آورد. اما چون قانون مذکور خیلی آزادیخواهانه بود و در آن موقع فوق‌العاده نمی‌توانست مورد عمل قرار گیرد، اجرای آن را به تاخیر انداختند. کنوانسیون در ۱۰ اکتبر ۱۷۹۳ فرمان داد که حکومت موقتی فرانسه تا زمان صلح حکومت انقلابی خواهد بود، در همین موقع کمیته نجات ملی را به روبسپیر واگذار کردند و اختیارات کاملی به او دادند، به طوری که وزرا و ژنرال‌ها همگی زیر فرمان او بودند.

انقلاب رو به تکامل می‌رفت، طرفداران کمون از حدود توقعات بورژوازی تجاوز کرده، به سوی مساوات مطلق می‌رفتند و فرمان ذیل، نماینده طرز تفکر آنهاست:

«چون ثروت و فقر هر دو باید از رژیم مساوات ناپدید گردند دیگر یک نان از آرد خالص برای ثروتمند و یک نان از سبوس برای فقیر پخته نخواهد شد، تمام نانواها در مقابل مجازات حبس موظف اند که فقط یک نان و نوع خوب نان، نان مساوات، تهیه کنند.» همین اشخاص تصمیم گرفتند که به تمام مردم افلیج

و پیر باید به خرج اغنیا غذا و لباس و منزل داده شود.

از این به بعد دوره عملیات جدید کمون شروع شد و طبق قانون مظنونین که از تصویب کنوانسیون گذشت، به کشتار توطئه‌چیانی که به سود دشمنان خارجی کار می‌کردند، آغاز نمودند. بدیهی است که رسیدگی دادگاه‌های انقلابی چندان دقیق نبوده و در چنان وضعیت خارق‌العاده‌ای نمی‌توانست دقیق باشد، از این جهت، بیگناهانی هم به قتل رسیدند. اما منظوری که روبسپیر و یاران او داشتند جز با اتخاذ تصمیمات فوری قابل اجرا نبود.

از اولین کسانی که به قتل رسیدند، ماری آنتوانت و ژیرندن‌هایی بودند که از روز ۲ ژوئن بازداشت شدند. «دانتون» هم از کسانی بود که به جرم ضعف‌هایی که نشان داد، گرفتار گیوتین گردید. از اول ماه مارس ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژوییه ۱۷۹۴ عده کسانی که محاکمه شدند و به قتل رسیدند، در تمام فرانسه بالغ بر ۱۲۰۰۰ نفر می‌شود. این کشتارها به عمل آمد اما مقصود اصلی کمون نیز برآورده شد. به این معنی که خطر خارجی و داخلی مرتفع گردید و شورش‌های ژیرندن‌ها که از طرف توده‌ها پشتیبانی نشد، شکست خورد. اتریشی‌ها و پروسی‌ها از مرز فرانسه به دور رانده شدند. اما نگهداری این وضعیت خیلی مشکل بود، زیرا هم کهنه‌پرستان قدیمی و هم بورژواهای تازه‌به‌دوران‌رسیده انقلابی با طرح ربسپیر مخالف بودند. ربسپیر در یکی از گزارش‌های خود گفته بود: «مقصد انقلاب عبارت از فراهم آوردن اوضاعی است که در آنجا هیچ نوع تشخصاتی به وجود نیاید، مگر از خود مساوات که در آنجا وطن، آسایش هر فرد را تامین کند، که در آنجا تجارت سرچشمه ثروت ملی باشد، نه این که فقط غنای بیکران چند خانواده را فراهم نمایند.»

این پیشنهادها اگر چه نقشه دقیقی برای عملی شدن نداشت. ولی کافی بود که بورژوازی را که می‌خواست انقلاب را به نفع تجارت آزاد خویش تمام کند، علیه

ربسـپیر بشـوراند. مرتجعین دیگر هم با او همداسـتان بودند و کشتار کمون را به عنوان بیرحمی و قساوت بهانه قرار می‌دادند. ربسپیر می گفت:

«تـا کـی سـتمکاری جنون‌آمیـز جبران، عدالـت و عدالـت ملت، بربریـت یا تمرد نامیـده خواهـد شـد؟ بعضی‌هـا فریـاد می کشـند: ترحـم بـه شاه‌پرسـتان! ترحم به تبهـکاران! نـه! ترحـم به بی گناهی، ترحـم به ناتوانان، ترحم بـه بینوایان، ترحم به بشریت!» ربسپیر شاگرد تعلیمات ژان‌ژاک روسو بود و در پابند بودن به اصول، تعصب خاصی داشت. ربسپیر در انجمن موسسان پیشنهاد کرد که مجازات قتل ملغی شـود، ولی وقتی که خودش وارد عمل شـد و درجه فسـاد و لزوم اقدامات قطعـی را مشـاهده کـرد روش دیگـری پیـش گرفـت. بالاخـره ژیرندن‌هـا دسـته بـه اصطلاح معتدل کنوانسیون را نیز با خود یار کرده، توطئه چیدند که او را به اتهام دیکتاتوری و آدمکشـی محکوم نمایند و اولین نقشـه آنها این بود که ربسـپیر را از حرف زدن مانع شوند، چون تاثیر گفتار او را می‌دانستند. روز ۲۷ ژوییه در جلسه کنوانسـیون دسـت به کار زدند و اتهامات خود را با حرارت تمام علیه ربسـپیر در میان هلهله‌ها و کف زدن‌ها بیان نمودند. ربسپیر چند بار اجازه صحبت خواست اما رییس مجلس در هر مرتبه برای این که صدای او را بپوشاند، زنگ را به صدا در آورد. وقتی که دسـتور دسـتگیری وی صادر شـد فریاد زد: «برای آخرین دفعه، رییـس قاتل‌هـا، از تو اجازه صحبت می‌خواهیـم!». این صدای او را هم با فریاد: «زنده‌باد جمهوریت» خفه کردند.

ربسـپیر گفـت: «جمهوریـت از بیـن رفـت! راهزن‌ها غلبـه کردند!» وقتـی که خبر دستگیری ربسپیر به کمون پاریس رسید، دست به شورش زد و ربسپیر را رهایی داد. اما در اثر خیانت، مغلوب شد و ربسپیر در حالی که چانه‌اش در هم شکسته بود، دستگیر گردید و با ۲۱ نفر دیگر زیر گیوتین کشانیده شد. فردای آن روز ۷۰ نفر و پس فردا ۱۳ نفر دیگر از اعضای کمون به دسـت همان کسـانی که خودشـان

را مخالف کشتار نشان می‌دادند، به قتل رسیدند. وقتی که گاری محکومین به سمت میدان اعدام روانه بود، ربسپیر با لباس ابریشمی آبی خود با رخسارهای که از خطوط خونین منقش گشته و در اثر درد هولناک چانه در هم کشیده شده بود، با چشم‌های به هم گذاشته به عملیات ناتمام خویش فکر می‌کرد. وقتی که به زیر گیوتین رسید، شاگرد جلاد به طوری باند روی زخم او را به شدت کند که فریاد وحشتناکی از ربسپیر بلند شد و جمعیت مشاهده کرد که فک پایین او از فک بالا جدا شد و از دهان او به وجه ترس‌آوری باز ماند، خون رنگین وی جاری گشت. حتی دشمنان ربسپیر انصاف می‌دهند که او هیچ وقت از پرنسیپ‌های خود جدا نشد و در بحبوحه اقتدارش با کمال سادگی زندگانی کرد به طوری که به او لقب «فاسدنشدنی» داده بودند.

سر انجام انقلاب: سرنوشت انقلاب بعد از هلاکت ربسپیر به دست بورژواها افتاد که آن را متوقف ساختند.

ترس بورژواها از ادامه انقلاب و عکس‌المعل مرتجعین شاه‌پرست باعث شد که کنوانسیون در ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ جای خود را به دیرکتوار داد و از ۹ نوامبر ۱۷۹۹ دیکتاتوری ناپلیون اول آغاز گردید: بعد از ناپلیون دوباره از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ سلطنت مشروطه در فرانسه برقرار شد و مشروطیت در سال اخیر در اثر انقلاب به جمهوریت مبدل گشت. اما این جمهوریت نیز با کودتای ۱۸۵۱ (به دست ناپلیون سوم) از بین رفت. تا آن که انقلاب ۱۸۷۰ پیش آمد و در این انقلاب که طرفداران طبقه پرولتاریا گرداننده اصلی آن بودند، تقریبا مدت یک ماه حکومت کارگری در پاریس برقرار شد، ولی این حکومت نیز با خشم تمام به وسیله بورژوازی درهم شکسته شد و رژیم جمهوری در فرانسه مستقر گشت.

در این انقلابات آنچه بیشتر قابل توجه می‌باشد، ماهیت حکومت‌هاست. دولت فرانسه پیش از انقلاب بر روی فیودال‌ها تکیه داشت و حافظ منافع آنها بود.

دولت در حقیقت ماشین فشاری بود که به دست فیودال‌ها بر سر طبقه سوم گذاشته می‌شد. حالا باید دید آیا این دستگاه پس از انقلاب فرانسه که چنان که دیدیم انقلاب بورژوازی بود، از بین رفت؟

ماشین دولت که در عرض این انقلابات چندین مرتبه سرنگون گردید، نه فقط خورد نشد، بلکه کامل‌تر گردید. یکی از علل انقلاب فرانسه این بود که بورژواها از لحاظ منافع صنعتی و تجارتی خودشان می‌خواستند مرکزیت بیشتری در حکومت به وجود آید و این موضوع بیشتر باعث استحکام قدرت دولت و تکامل ماشین آن بود. از طرف دیگر، بورژوازی پس از آن که روی کار آمد، برای این که بتواند از انقلابات جلوگیری کند، ناچار بر قدرت این دستگاه افزود و از این جهت دولت بورژوازی از دولت فیودالی سابق دارای دو جنبه مشخص کننده می‌باشد: بوروکراسی و ارتش دایمی که بر عده خدمتکاران دولت افزوده، شکستن این دستگاه را دشوارتر می‌گرداند.

بورژوازی نمی‌خواست قدرت را در دست گرفته، دستگاه دولت ـ این ماشین فشار را در هم بشکند ـ بلکه می‌خواست آن را با اقتصاد بورژوازی مطابقت دهد. پس از انقلاب فرانسه در ماهیت دولت که استیلای دسته خاصی می‌باشد، تغییری نداد بلکه فقط آن دسته را تغییر داد، یعنی بورژواها را به جای فیودال‌ها نشانید.

۳۷- اعلامیه حقوق بشر

نمایندگان ملت فرانسه که در «انجمن ملی» مجتمع گردیده‌اند، چون مشاهده نمودند که ندانستن و فراموش کردن و ناچیز شمردن حقوق بشر یگانه علل بدبختی‌های عمومی و فساد دولت است، مصمم شدند که در اعلامیه رسمی و پرشکوهی، حقوق طبیعی و انتقال‌ناپذیر و مقدس بشر را طرح و بیان نمایند، تا این اعلامیه همواره در نظر تمام افراد هیئت اجتماع باشد و پیوسته حقوق و

تکالیف آنها را تذکر دهد؛ تا بتوانند عملیات قوه مقننه و عملیات قوه مجریه را در هر لحظه یا مقصودی که از هر سازمان سیاسی در نظر است، مقایسه نموده و بالنتیجه آنها را محترم‌تر بدارند؛ تا درخواست‌های افراد که از این به بعد در روی اصل ساده و مسلمی مبتنی می گردد، همیشه متوجه حفظ قانون اساسی و سعادت عمومی باشد.

بالنتیجه، انجمن ملی در حضور خالق متعال و در ظل عنایات او حقوق ذیل را برای بشر و فرد اجتماع می‌شناسد و اعلام می‌دارند:

۱) افراد بشر، آزاد و مساوی در حقوق به دنیا می‌آیند و آزاد و مساوی حقوق می‌مانند، تشخصات اجتماعی نمی‌توانند غیر فایده عمومی مبنای دیگری داشته باشد.

۲) منظور از هر اجتماع سیاسی عبارت است از حفظ حقوق طبیعی بشر که مرور زمان نمی‌پذیرد، و این حقوق عبارتند از: آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در مقابل ظلم.

۳) هر حاکمیتی اصولا مبتنی بر ملت است و هیچ هییتی و هیچ شخصی نمی‌تواند قدرتی اعمال نماید که صریحا از ملت ناشی شده است.

۴) آزادی عبارت است از قدرت به انجام هر عملی که به دیگری ضرری نمی‌رساند. با این طریق، اعمال حقوق طبیعی هر فرد دارای حدود نیست مگر آن حدودی که وجود آنها تمتع اعضای دیگر اجتماع را از همین حقوق تامین می‌نماید. این حدود را فقط قانون می‌تواند تعیین کند.

۵) قانون حق ندارد منع کند مگر عملیاتی را که برای جامعه زیان‌آور است. از آنچه به وسیله قانون منع نشده است نمی‌توان جلوگیری نمود و هیچ کس را نمی‌توان به آنچه حکم نمی کند، مجبور گردانید.

۶) قانون عبارتست از بیان اراده عمومی. تمام افراد جامعه حق دارند که شخصا و یا به وسیله نمایندگان خویش در ایجاد آن شرکت نمایند. قانون باید برای همه یکی باشد، خواه در موردی که از چیزی حمایت نماید و خواه در موردی که مجازات می‌دهد. چون تمام افراد جامعه در نظر قانون با یکدیگر مساوی هستند، آنها می‌توانند به کلیه مقامات، پست‌ها و مشاغل عمومی بر حسب اهلیت خویش به طوری تساوی و بدون هیچ تفاوتی غیر از تفاوت فضایل و هنرمندی‌های خودشان نایل آیند.

۷) هیچ فردی را نمی‌توان متهم ساخت، یا توقیف نمود یا حبس کرد مگر در مواردی که قانون معین کرده و بر حسب اشکالی که قانون مقرر داشته است. کسانی که دستورات خودسرانه صادر می کنند و یا به صدور چنین دستوراتی تحریص می‌نمایند و یا مجری آنها هستند، باید تنبیه شوند. اما هر فرد اجتماع که به موجب قانون دعوت و یا جلب می‌شود، باید فورا اطاعت کند. چنین شخصی اگر مقاومت کند مجرم است.

۸) قانون نباید مجازات‌هایی برقرار گرداند، مگر آن که کاملا و صریحا ضروری باشد و هیچکس را نمی‌توان مجازات کرد مگر به موجب قانونی که وضع گردیده و قبلا برای آن جرم بخصوص به تصویب رسیده و قانونا با آن جرم مطابقت داده شده است.

۹) چون هر کسی تا وقتی که اعلام مجرمیت او نشده بیگناه محسوب می‌شود، هرگاه توقیف کردن وی ناگزیر باشد، از هرگونه تشدیدی که برای دسترسی داشتن به او ضروری نباشد باید جدا به وسیله قانون جلوگیری شود.

۱۰) هیچ کس نباید از لحاظ عقایدش، حتی عقاید مذهبی، تا وقتی که ابراز آن عقاید، نظم عمومی را که قانون مقرر داشته است برهم نزده، مورد مزاحمت قرار گیرد.

۱۱) تبادل آزادانه افکار، عقاید، یکی از گرانبهاترین حقوق بشر است. از این جهت هر فرد جامعه می‌تواند آزادانه حرف بزند، بنویسد و به چاپ برساند مگر آن که طبق مواردی که به وسیله قانون تعیین شده است از این آزادی سوءاستفاده نماید.

۱۲) تضمین حقوق بشر و فرد اجتماع ایجاب می کند که یک قوه عمومی وجود داشته باشد. پس، این قوه به نفع عموم برپا گشته نه به نفع خاص کسانی که به دست آنها سپرده شده است.

۱۳) برای نگهداری قوه عمومی و برای مخارج اداری، یک مالیات مشترک ضرورت دارد. این مالیات باید در میان تمام افراد جامعه برحسب توانایی آنها به طور تساوی سرشکن شود.

۱۴) افراد جامعه حق دارند که به وسیله خودشان و یا به وسیله نمایندگان شان، ضرورت مالیات عمومی، نسبت آن به دارایی افراد را تحقیق نموده آزادانه به آن رضایت دهند، مصرف آن را مراقبت کنند، تعرفه و مبنای وصول و مدت آن را تعیین کنند.

۱۵) جامعه حق دارد از هر مامور ادارات خودش حساب بکشد.

۱۶) هر جامعه‌ای که تضمین حقوق در آنجا تامین نشده و تفکیک قوا معین نگردیده، به هیچ‌وجه دارای قانون اساسی نیست.

۱۷) چون مالکیت یک حق غیرقابل نقض و مقدس است، هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد، مگر در صورتی که مصالح عمومی که قانونا تثبیت شده آن را ایجاب و مشروط به این که خسارت عادلانه قبلا پرداخت شود.

۳۸- دو ماده از قانون اساسی ۱۷۹۵

۲۱ــ معاونت‌های عمومی، فرض مقدس جامعه است. جامعه باید به افراد بینوای خود، خواه از این طریق که کار برای آنها تهیه کند و خواه از طریق تهیه وسایل زندگانی برای آنهایی که قادر به کار کردن نیستند، لوازم زندگی بدهد.

۳۵ــ وقتی که حکومت، حقوق ملت را نقض می‌کند انقلاب برای ملت و برای هر دسته از ملت، مقدس‌ترین و ناگزیرترین وظایف است.


انتشارات محسن
Mohsin Publications